

«بسم نام خالق آرامش»

نام کتاب: کاینده یک پندار (بفشار اول)

نام نویسنده: زیگموند فروید

نام مترجم: هاشم رضی

تعداد صفحات: ۱۳۷ صفحه

تاریخ انتشار: _____



کافین بکلی

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آئنده
يك پندار

**SIGMUND
FREUD**



**The
Future of an
Illusion**

زيگموند فرويد

ترجمه هاشم رضى



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

روانکاوی

آینده یک نذار

اثر عمیق و شگرف

فروید

ترجمه، تفسیر و مقدمه

هاشم رضی

انتشارات آسیا ۱۳۴۲ / مهر ماه ۱۳۹۰

Sigmund Freud

The Future of an Illusion

(Die zukunft einer illusion)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فهرست مطالب

مقدمه:

۱. نخستین دوره ۱۰
۲. پیدایش پسی کانالیز ۱۴
۳. کاوش برای راهی بهتر ۱۶
۴. تئوریهای فرویدی ۱۸
۵. آغاز شهرت ۲۱
۶. دوران شکوفان ۲۵
۷. متاپسی کولوژی ۲۷
۸. آثار و نوشته ها ۲۹
۹. سرانجام زندگی ۳۱
۱۰. شخصیت ۳۱

بخش اول: روابط انسان و فرهنگ و تمدن

۱. انسان و آینده ۳۴
۲. فرهنگ و تمدن ۳۶
۳. تمدن و نقش افراد ۳۹

پیوست بخش اول

۱. فرهنگ و تمدن ۴۵
۲. روان شناسی اجتماعی ۴۶
۳. بدبینی ۴۷
۴. شور مرگ و زندگی ۴۸
۵. روانکاوی و مسلک های سیاسی ۴۹
۶. مسایل روانی فردی و اجتماعی ۵۰
۷. رهبر و پیشوا ۵۲
۸. مرحله تثبیت ۵۳
۹. برتر نمودن ۵۴
۱۰. پدانالیز یا پسی کانالیز پرورشی ۵۵
۱۱. غریزه اجتماعی ۵۷



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بخش دوم: ارزش عوامل روانی در تمدن و اجتماع

۱. ارزش عوامل روانی ۵۹
۲. امیال غریزی ضد تمدن ۶۰
۳. ارزش من برتر ۶۲
۴. نقش طبقات اجتماعی در تمدن ۶۶
۵. ارزش های معنوی ۶۸

پیوست بخش دوم:

۱. تحلیل غرایز مهاجم ۷۲
۵. زنانی با محارم ۷۳
۶. مسأله آدمخواری در روانکاوی ۷۴
۷. آدمخواری ۷۵
۸. تثلیث روانی ۷۸
۹. غریزه ۷۹
۱۱. خودشیفتگی ۸۰
۱۲. غرایز مخرب اجتماعی ۸۰
۱۳. بحثی درباره هنر ۸۰
- ۱-۱۳-۱. هنر ۸۱
- ۱-۱۳-۲. نظر کانت ۸۳
- ۱-۱۳-۳. هنر و تزیین کاری ۸۴
- ۱-۱۳-۴. هنر و اصل ملکوتی ۸۴
- ۱-۱۳-۵. هنر و نیازهای زندگانی ۸۵
- ۱-۱۳-۲. روانکاوی هنری ۹۱

بخش سوم: تحلیل و منشأ عقاید مذهبی

۱. منشأ و ارزش عقاید مذهبی ۹۳
۲. پیدایش اندیشه های مذهبی ۹۶
۳. منشأ خدا ۱۰۰
۴. کاستی درجات خدایی ۱۰۱
۵. ارزش معتقدات دینی ۱۰۴



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پیوست بخش سوم:

- ۱۰۸ .۱. قبایل بدوی و تحریم آدمکشی
- ۱۰۹ .۲. بی قانونی
- ۱۱۰ .۳. طبیعت و بدبینی
- ۱۱۰ .۴. منشأ پرستش ها
- ۱۱۱ .۵. آنیمیسیم
- ۱۱۲ .۶. تسلط بشر بر خدا
- ۱۱۲ .۷. سرشت مهر و کین
- ۱۱۳ .۸. خدا و پدر
- ۱۱۴ .۹. روپا و تصعید
- ۱۱۴ .۱۰. سابقه تاریخی خدای اجتماعی
- ۱۱۵ .۱۱. از نادانی تا دانش در دین
- ۱۱۷ .۱۲. جبر و اختیار
- ۱۱۸ .۱۳. وحدت جویی
- ۱۱۸ .۱۴. فلسفه بهشت و دوزخ
- ۱۲۳ .۱۵. قوم پرستی

بخش چهارم:

- ۱۲۶ نقد عقاید

پیوست بخش چهارم:

- ۱۳۵ .۲. منشأ دین و پرستش
- ۱۴۰ .۵. لیبیدو
- ۱۴۲ .۶. عقده اودیپ

بخش پنجم: دین از دیدگاه روان شناسی

- ۱۴۴ .۱. تفسیر روان شناسی دینی
- ۱۴۶ .۲. ایمان مذهبی
- ۱۵۰ .۳. روان خواهی
- ۱۵۱ .۴. روش ضد منطقی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پیوست بخش پنجم:

۱۵۵	۲. پندار ورزی و عقل اندیشی
۱۵۷	۳. مذهب و روش تقلیدی
۱۵۹	۵. تاریخ انتقادهای مذهبی
۱۶۴	۶-۱. مسأله احضار ارواح
۱۶۵	۶-۲. سابقه های تاریخی
۱۷۰	۶-۳. اسپیری تیسم در زمان معاصر
۱۷۲	۶-۴. هیپنوتیسم و مسمریسم
۱۷۴	۶-۵. پیدایش مذهب جدید
۱۷۵	۶-۶. پریسپری
۱۷۷	۶-۷. تعریف روح مادی
۱۷۹	۶-۸. مدیوم ها

بخش ششم: روان شناسی مذهبی

۱۸۲	۱. روان شناسی مذهبی
۱۸۴	۲. پندار و توهم
۱۸۶	۳. روش علمی
۱۸۸	۴. انسان و مذهب
۱۹۰	۵. هدف پی کاوی

پیوست بخش ششم:

۱۹۲	۱. ناسیونالیسم
۱۹۳	۲. میل جنسی کودکی

بجی درباره تطور و تکامل دین و مذهب

۱۹۵	۱. جلوه های روح
۱۹۶	۲. پدیده های معنوی
۱۹۷	۳. آغاز دین
۱۹۹	۴. پیدایش یک طبقه اجتماعی
۲۰۰	۵. تطور مذهب
۲۰۲	۶. نقش بعدی مذهب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۰۳	۷. مذهب و علم
۲۰۵	۸. ارزش مذهب
۲۰۵	۹. علل پیدایش مذهب
۲۰۷	۱۰. مذهب در اجتماع
۲۰۸	۱۱. دوره های مذهبی
۲۰۹	۱۲. منشأ مادی اسلام
۲۱۱	۱۳. علل و عوامل پیدایش مسیحیت
۲۱۳	۱۴. مقایسه اسلام و مسیحیت
۲۱۴	۱۵. مبانی اجتماعی کیش زردشت
۲۱۵	۱۶. مبانی اجتماعی مذهبی در هندوستان
۲۱۷	۱۷. مذهب در چین
۲۱۹	۱۸. سرنوشت مذهب
۲۲۱	۱۹. فلسفه و علم

بخش هفتم: درباره شک ورزی

۲۲۳	۱. شک ورزی
۲۲۴	۲. ارزش فرضی مذهب
۲۲۶	۳. پاسخ به انتقادات
۲۲۸	۴. من و پسیکانالیز
۲۳۱	۵. ناموفقیت مذهب
۲۳۲	۶. نقد مذهبی
۲۳۵	۷. نقش تفکر علمی

بخش هشتم: درباره مذهب و تمدن

۲۳۸	۱. آمیزش مذهب و تمدن
۲۳۹	۲. چگونگی قانون
۲۴۲	۳. مذهب در قبال قانون
۲۴۳	۴. نقد تجدید نظر
۲۴۵	۵. تفسیر پسی کانالی تیک
۲۴۷	۶. روش ما



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بخش نهم: درباره مسایل انتقادی و اصول روانی

۱. انتقاد ۲۵۰
۲. طرح مسایل مورد انتقاد ۲۵۲
۳. روش تکوین شیوه مذهبی ۲۵۴
۴. راهی به آینده ۲۵۶
۵. شیوه برافگندن معتقدات ۲۵۷
۶. نقش و نیروی بشری ۲۵۹

بخش دهم: درباره روش نو تربیت غیر مذهبی

۱. نقد و روش غیر مذهبی ۲۶۱
۲. نتایج روش جدید ۲۶۲
۳. ارزش روش مذهبی ۲۶۴
۴. نقش ارزشمند عقل ۲۶۶
۵. نگاهی به آینده ۲۶۸
۶. ارزش نهایی دانش ۲۷۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فروید روانشناسی را به مقام شایسته خود رسانید. وی پیشرو بزرگی بود و بیشتر موفقیت های او از طبع مبتکر و سبک ادبی او منشأ گرفت. دستگاه فکری او گرچه به هیچ گرای «نیهیلیسم» نزدیک است، باز از حیث اصالت و جذابیت نظیر ندارد و جز در عالم ادبیات محض رقیبی برای سبک گیرای او نمی توان یافت. وی به جهانیان آموخت که از پس پرده روان شناسی به امور بنگرند؛ و این از ضروریات عصر ما بود. فروید مردم را واداشت که مسایل حیاتی بشریت را برای خود طرح کنند و از روان شناسی خشک آکادمیک قرن نوزدهم، پسی کانالیز بندگل و بت شکن را آفرید.

رابرت همیلتون

Robert – Hamilton



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱- نخستین دوره

خانواده، مهاجرت های خانوادگی، ناراحتی های نژادی، توطن در وین، از دوره تحصیل تا دانشگاه، فارغ التحصیل در رشته پزشکی، متخصص اعصاب و عنوان استادی، مسافرت به پاریس و محضر شارکو، بازگشت به وین، ازدواج و شروع به کار، مسافرت به نانس، دکتر برویر و آغاز پیدایش دانش روان کاوی

زیگموند فروید^۱ در ششم ماه مه به سال ۱۸۵۶ در فری برگ^۲ واقع در مورای زاده شد. او در خانواده ای یهودی متولد شد، خانواده ای تقریباً فقیر که گویا گذشته مرفه و وضع متمکنی داشته بوده اند. نیاگان وی در قرن های چهاردهم و پانزدهم در کونرلی توطن داشته و سپس بر اثر شکنجه ها و آزارهایی که نسبت به یهودیان مرعی می شده از آنجا گریخته و پس از مدتی در به دری سرانجام در نقطه ای آلمانی زبان اقامت گفته اند.

مادر جوانش دومین همسر پدر سال دارش بود که به هنگام همسرگزینی، یعنی موقع تولد زیگموند پدرش دارای نوه ای نیز بود، این نوه تقریباً فرزند برادر خوانده او محسوب می شد و فروید هنگامی پدر خود را به خوبی شناخت که با برادر خوانده خود که بیست سال از او بزرگتر بود درباره پدر مشترکشان صحبت نمودند.

به هر انجام هنگامی که بیش از چهار سال نداشت خانواده اش به وین کوچ نمودند و او نیز قسمت عمده زندگانی خود را در آنجا گذراند و به همین جهت به عنوان یک متفکر دینی از او یاد می شود. هنگام تحصیل مدت هفت سال متوالیاً به عنوان بهترین دانشجو شناخته می شد و به هنگام پایان تحصیلات متوسطه مصمم شد تا در رشته پزشکی نام نویسی کند. از همان اوان به گفته خودش بیش از هر چیز به تناسب روابط و پیوندهای بشری توجه داشت و در ضمن نسبت به عقاید داروین^۳ نیز علاقه و توجهی وافر داشت و سرانجام پس از آشنایی با آثار گوته^۴ و خواندن یکی از کتاب های او استعدادش راه خود را باز یافت و تا پایان کار، کاوش ها و کارهایش با موارد ادبی و هنری همباز گشت.

به سال ۱۸۷۳ یعنی در سن هفده سالگی وارد دانشگاه شد، اما محیط دانشگاه برایش آسایش و راحتی را نوید نمی داد. او را به عنوان یهودی بودن ایذاء و تحقیر می کردند. خود در این باره می گوید: هیچ گاه به

-
- 1- Sigmund Freud.
 - 2- Fereiberg.
 - 3- Charles Darwin.
 - 4- Wolfgang – Gothe.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این اصل واقف نشده‌ام که من چرا بایستی از اصلیت یا نژاد و مذهب خانوادگی خود شرم داشته باشم... در نتیجه این احوال و سالهای نخستین دانشگاهی بود که من به زودی با سرنوشت اقلیتی که میان اکثریتی مورد تحقیر و توهین باشند خو گر شدم و این فشار و بار محرومیت موجب شد که با تنهایی و در برابر افکار و عقاید عمومی دارای حس استقلال و اتکایی نسبت به خود گردم.

مابین سالهای ۱۸۹۷ - ۱۸۸۲ در آزمایشگاه روان شناسی **ارنست بروک**^۵ سرگرم کار و فعالیت شد. در این سالها بیش از هر چیز به **بافت شناسی**^۶ و سیستم عصبی رغبت نشان داد. در جریان کارهای آزمایشی و پزشکی کم کم شایق به کاوش و پی جویی در بیماری های روانی و علل پیدایش آنها شد و بالاخره به سال ۱۸۸۱ موفق شد دکترای خود را از دانشگاه بگیرد.

چون وضع مادی خانواده اش چندان رضایت بخش نبود اجباراً آزمایشگاه را ترک نموده و در بیمارستان به عنوان متخصص اعصاب مشغول به کار شد. پس از مدتی، دیگر او را به عنوان پزشکی ورزیده و کارآمد در رشته اعصاب می شناختند و او خود حس می کرد که هنوز بسیار از آن چیزی که می خواهد بدان دست یابد به دور است و در وین نیز قادر نیست که به آن دست یابد. لیکن **پاریس** و نام **شارکو**^۷ به شکل تحریک آمیزی در مغزش می درخشید و تصمیم داشت در موقعی مساعد و مقتضی برای ادامه تحصیل به **پاریس** عزیمت نموده و از محضر **شارکو** استاد بزرگ زمان بهره بگیرد.

در سال ۱۸۸۴ موفق شد مطالعات و آزمایش هایی درباره کوکائین که تا آن زمان آشنایی نسبت به آن نبود انجام دهد، اما متأسفانه حوادثی موجب شد که منجر به مسافرت هایی برایش گشت و به این سبب دنباله آزمایش هایش را درباره کوکائین ناتمام بدست فراموشی سپرد. اما یکی از دوستانش به نام **کارل کولر**^۸ دنباله کار او را گرفت و موفق به کشف یکی از خواص مهم کوکائین یعنی بی حسی محلی گشت.

از این زمان فروید که در تخصص و مطالعات در حالت های گوناگون بیماریهای **ارگانیک**^۹ سیستم عصبی دارای شهرت و مقامی شده بود و نوشته هایش نیز بر این مقام صحه می گذاشت در مورد آزمایش هایی درباره بافت شناسی و تداوی امراض عصبی^{۱۰} موفق به دریافت عنوان استادی^{۱۱} گشت. این حادثه موجب شد تا به آرزوی خود واقعیت بخشد چون از جانب دولت به خرج دانشگاه برای مطالعه و ادامه تحصیل به پاریس اعزام شد.

5- Ernest Bruke.

6- Histologie.

7- Charcot.

8- Karl Koller.

9- Organique.

10- Neuropathologie.

11- Dazent.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نخست به عنوان یک دانشجوی معمولی وارد دانشگاه سال پتریر^{۱۲} شد. بدو در دانشگاه گمنام بود، وسیله ای پیش نیامده بود تا اسمی بگذارد، لیکن شنید که **شارکو** از نداشتن یک مترجم ورزیده آلمانی اظهار تأسف می کند، پس آمادگی خود را اعلام کرد و پس از آزمایش مورد توجه **شارکو** قرار گرفت. این حادثه موجب شد تا از نزدیک و بهتر به آزمایشها و کارهای شارکو مسلط باشد.

روش کار شارکو موجب شد تا فروید درسی بزرگ از این استاد فراگیرد، درسی که با اخلاق و طبع او موافق و سازگار بود. فروید ملاحظه می نمود که این استاد در مواقع مختلف و جاهای گوناگون به هنگام بحث و سخن نظرات و گفته های خود را بی پروا و آشکارا به زبان آورده و ملاحظه مقتضیات زمان را نمی کند. کارها و آزمایش های **شارکو** منحصراً مربوط به **هیستری**^{۱۳} بود. وی موجودیت عمیق و گسترده هیستری را همگانی اعلام می کرد و آزمایش های وسیع را درباره تشنجات و فلج های ناشی از هیستری که در اثر نفوذ تلقین های هیپنوتیکی به وجود می آمدند آغاز کرده بود. در ضمن کار شارکو که استعداد فراوانی در این دانشجوی جوان وینی ملاحظه نموده بود، او را در جریان برخی از نظرات و کارهایش قرار می داد و در همین هنگام بود که فروید قبل از ترک پاریس و عزیمت به وین با استاد در موضوع آزمایش هایی درباره فلج های موضعی و فلج های هیستریک و مقایسه و سنجش هایی میان آن دو فلج با یکدیگر توافق و هم رایی حاصل کردند.

فروید خود در این باره توضیح می دهد که: - من بر آن بودم تا رابطه هیستری و عوارض آن، یعنی نوع و اندازه و چگونگی عوارض ناشی از آن را با فکر بشری از لحاظ روانشناسی توجیه کنم و معتقد بودم که منشأ غیرمرضی این بیماری، یعنی فلج و بی حسی و تجسم آن در خاطر بشر قرار دارد؛ و شارکو نیز عقیده مرا تأیید می کرد، لیکن در جریان آزمایش ها متوجه شدم که وی در واقع هیچ گونه ارزشی برای بررسی های پسیکولوژیکی و بکار بستن آن برای بیماری های اعصاب قایل نیست.

فروید سرانجام با نظراتی نو که مخالف با تئوریهای زمان و محیطش بود به وین بازگشت و بر آن شد تا حاصل ملاحظات و تجربیات خود را در پاریس برای مجمع پزشکان گزارش کند. او در پاریس با مطالعات و آزمایش های فراوانی که در زمینه هیستری انجام داده و مشاهده نموده بود، بیماری مورد بحث را همگانی یافته و آن سان که شارکو مدلل ساخته و او خود نیز بدان ایمان داشت هیستری را خاص زنان و مرضی ویژه نمی دانست، بلکه آن را بیماری عمومی بین تمامی افراد از زن و مرد اعلام می نمود. به هر انجام هنگام ارائه گزارش با بی اعتنایی و مخالفت مجمع پزشکان مواجه شد. پزشکی معترضانه بر او پرخاش جویان فریاد کرد که: - همکار عزیز گوشمان را با این بیهوده گویی ها میازار، «**histéron**» به معنای «**uterus**» یعنی - رحم و زهدان زن است، پس چگونه مردی می تواند هیستریک باشد؟ از این پس فروید مجامع پزشکی و

12- Salpêtrière.

13- Hysterie.



گردگاههای آکادمیکی را که سنت های نادرست پیشین بر آنها سلطه داشت رها نمود و تا پایان عمر هیچ گاه گرد آن محافل نگشت.

از این زمان همان گونه که خود می گوید با استقلال رای و عقیده و از دور سنن و روش های رایج شروع بکار کرد. به سال ۱۸۸۶ با دختری از اهالی هامبورگ که نسبت به او عشق می ورزید ازدواج نمود و به عنوان یک متخصص زبردست در رشته بیماری های عصبی در وین شروع بکار نمود و به گفته او دو سلاح بیش نداشت: **الکتروتراپی**^{۱۴} «درمان بیماری ها با برق» و **هیپ نوز**^{۱۵} «خواب».

لیکن اندکی نگذشت که به نسبتی که به روش «الکتروتراپی» اطمینان حاصل نمود، در روش خواب مصنوعی دچار تردید گشت، پس برای آموزش و تکمیل آگاهی های خود به سال ۱۸۸۹ برای چند سالی به **نانسی** رفت. در آن جا کسان و استادانی بودند که به روش تلقین و هیپ نوز به تعلیم و تربیت و درمان سرگرم بودند. فروید در آنجا با **لی یه بوی**^{۱۶} پزشکی کهن سال روبرو شد و مشاهده نمود که او چگونه سرگرم درمان کودکان فقیر و کارگران زحمت کش می باشد از سوئی دیگر **برنهایم**^{۱۷} پزشک و متخصص رشته مورد علاقه خود را که از وین به قصد دیدار و آموزش نزد او آمده بود ملاقات نمود و روش کار او را هنگام کار به روی بیماران آسایشگاه ملاحظه نمود. فروید درباره تأثیر این دوره آموزش و تجربه می گوید: - از همان جا بود که به چگونگی های گسترش حالات نفسانی که بسیار قوی و سرکش بودند و خارج از حیطه و تصرف و نفوذ قسمت خودآگاه فعالیت داشتند آگاهی یافتم. فروید از آن پس دنباله **مکتب نانسی** را مدار کار خود قرار و برآن پایه شروع به آزمایش نمود.

میان سالهای ۱۸۸۶ - ۱۸۹۱ دوران بی هیجان و خالی از پژوهش و پی کاویی را گذراند. تمام وقت و هم او در تأمین معاش خانواده و امور مادی که از آن در مضیقه بود می گذشت و تنها کارش ادامه شغل پیشین و معمولی او بود و زمانی فرصت آن را نمی یافت تا دنباله کاوش ها و آزمایش های مکتب نانسی را ادامه دهد. به سال ۱۸۹۱ موفق شد رساله ای درباره «فلجی های کودکان» با همکاری دستیارش منتشر نماید.

هنگامی که در تدوین یک فرهنگ پزشکی شرکت داشت متوجه بیماریهایی مربوط به زبان شد و به سال ۱۸۹۳ رساله ای بنام «شناخت بیماریهای زبانی» منتشر ساخت؛ و سرانجام به سال ۱۸۹۵ که آغاز زندگانی اصلی و تولد دانش **پسیکانالیز**^{۱۸} محسوب می شود با همکاری پزشک مجرب و سالمندی که منشأ

-
- 14- Electro trépie.
 - 15- Hyp nose.
 - 16- Liébault.
 - 17- Bernheim.
 - 18- Psychoanalyse.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تحولاتی در زندگانی علمی اش گشت به نام ژوزف برویر^{۱۹} مشغول کار و آزمایش گشت و حاصل تحقیق ها و تتبعات آنها رساله ای بود بنام «تبعاتی درباره هیستری»^{۲۰} که نخستین سنگ بنای دانشی گشت که اصول پسیکولوژی کلاسیک را یکسره در هم نوردید.

۲- پیدایش پسی کانالیز

گسترده‌گی دستگاه فلسفی فرویدیسیم، همانند بیهای پسی کانالی

تیک در تئوریهای فلاسفه گذشته، سرشاری نوشته های

شوینهاور، نیچه و فروید، نظر فروید درباره این

دو متفکر، کشف جنسیت و مسخرگی ها،

پاسخ فروید به مخالفین

بازیابی ها و دست اندازی های فروید در قسمت امور روانی و بعدها با گسترش در کلیه شئون روانی، فرهنگی و ذوقی، و سرانجام شمولی که در واپسین مراحل به تمام زندگی بشری پیدا نمود و همچون یک دستگاه فلسفی کامل شناخته شد - ، در نخستین مراحل کوچکترین همانندی و شباهتی با آنچه که بعداً بدان رسید و مدار راستین کارش قرار گرفت و وجه نمایاننده فرویدیسیم^{۲۱} و پسی کانالیز معرفی گشت نداشت. فروید بارها به هنگام مطالعه در آثار دیگران از برخی همانندیهایی که میان نظرات خود با تئوریهای فلاسفه گذشته می یافت به شگفتی دچار می شد و هنگامی که پس از خواندن یکی از نوشته های **هاولوک ال لیس**^{۲۲} دریافت که ارتباط دادن میان بیماریهای عصبی با میل جنسی در نوشته های **افلاتون** سابقه دارد و آن فیلسوف باستان به شکل مبهمی این مفهوم را رسانیده سخت به تعجب فرو گشت.

روزی نیز میان نوشته های **شوینهاور**^{۲۳} به موردی برخورد که آن فیلسوف آلمانی تذکر می داد که بشر هنگام برخورد در برابر برخی از حقایق، احساس تنفر و ناپذیری نموده و از قبول آنها خودداری می کند، و این خود پیش آگاهی و مقدمه ای بود بر تئوری **واپس زدگی**^{۲۴}.

فروید درباره مطالعات خود و کشف اخیرش می گوید: - این کشف خود را وامدار به کمی و محدودیت مطالعاتم می باشم. فروید اضافه می کند که کسانی دیگر بارها این نوشته ها را خوانده اند و حتی یک بار نیز این موقعیت را نیافته اند تا به کنه حقایق آن پی ببرند. او بعدها با مطالعه آثار این متفکر بزرگ به شباهت

19- Josef Breuer.

20- Studien uder histerie.

21- Freudisme.

22- Havelock ellis.

23- Schopenhauer.

24- Refoulement.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

های بسیاری که میان نوشته های این استاد و نظرات خود می یافت غرق تحسین و شگفتی می شد؛ از جمله این همانندی ها و شباهت ها بایستی از اهمیت ها تأثیرات روحی و میل جنسی نام برد. اما فروید به زودی از مطالعه و این گونه کاوش ها دست برداشته و منصرف شد، و برای اینکه اصالت فکری خود را حفظ نموده و آن را از نفوذ و تأثیرهای خارجی برکنار دارد از مطالعه در آثار نیچه^{۲۵} خودداری کرد. او خود در این باره می گوید: - من با اراده و تصمیمی قاطع خود را از مطالعه آثار نیچه که بسی بدان عشق و علاقه داشتم برکنار بردم، چون می خواستم نظرات و انفعالات و مواردی را که پسی کانایز برای من فراهم می آورد از هرگونه اثرات خارجی مصون و بی تأثیر باشد. از این روی بایستی از این موضوع صرف نظر و به کلی چشم پوشی نمود که کاوش های **پسی کانالی تیک**^{۲۶} کاری جز تأیید نظرات و تئوریهای فلاسفه انجام نداده است.^{۲۷}

فروید در کتاب «زندگی من» یعنی در «توبیوگرافی» خود پس از **شوینهاور** - نیچه را تنها متفکری معرفی می کند که بیش از هر کسی: - نظرات و گفته هایش اغلب به شکل شگفتی آوری منطبق با کاوش های روانکاوانه «پسی کانالی تیک» بوده است.^{۲۸}

فروید در نتیجه تداوی و مطالعات و آزمایش های شخصی اش که به وسیله روش مستقیم بروی بیمارانش انجام می گرفت و اغلب منتهی به کشف ها و بدست آمده های عجیبی می گشت پایه تئوریها و نظرات خود را بنا می نهاد. این بررسی ها اغلب و اکثر اوقات در تأیید یک نظر و اصل اساسی بودند، به این معنا که نقطه اصلی و نخستین ضربه گاه یک بیماری عصبی و روانی همواره به اصل جنسی منتهی می گشت و به همین جهت فروید معتقد به اولویت غریزه جنسی گشت.

البته این نظریه ای بود که قبولش برای محیط مساعد نبود، اینکه به تمسخرش پرداختند و این پرسش هزل مخالفین و استهزا کنندگانش پیش کشیدند که آیا محیط وین و مشتریها و بیمارهایی که وابسته به آن محیط بودند موجب پیدایش چنین عقیده ای برای فروید نشده است؟

این پرسش که محتوای طعنه ای به شهر وین آکنده از وضعی شهوانی و اجتماعی منحط می بود موجب سر و صدایی بسیار شد، فروید در پاسخ روانشناسی فرانسوی موسوم به **پیر ژانه**^{۲۹} که نقطه نظر روانشناسی نظریه فوق را پذیرفته بود معترضانة گفت: - از دیدگاه پرهیزگاری و عفت و اخلاق، **پاریس** چنین حقی را ندارد تا خود را برتر از وین برشمارد. آن گاه فروید در این مورد بی آنکه آلوده به وطن پرستی و میهن دوست متعصبی باشد به پاسخی مستدل می گوید: جایی که روابط جنسی آزادتر و خشونت هایی

25- Nietzsche.

26- Psychanalytique.

27- Sur geschichte der psychoanalytischen bewegung.

28- Freud: Selbstdarstellung.

29- Pierre Janet.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ناشی از حس اخلاقی اندکتر باشد، مسلماً مبتلایان و گرفتاران بیماری های عصبی در آنجا کمتر از جاهایی دیگر خواهند بود و ساکنین آن مکان پرهیزگارتر از ساکنین شهرهایی خواهند بود که روابط جنسی محدودتر و خشونت اخلاقی گسترده تر باشد.

۳- کاوش برای راهی بهتر

آغاز جنبش و تکاپو، نخستین پدیده های روان کاوی، ملاقات با دکتر برویر،

بیمار برویر و تداوی او، همفکری برویر و فروید، روش کاتاریس،

جدایی فروید و برویر، جست و جو، نقش برنهایم طرد

هیپنوتیسم، کشف واپس زدگی و شیوه درمان

از این پس زندگانی دانش روانکاوی و پیشرفت سریع آن آغاز می گردد. پس از کشف اصل جنسیت و اهمیت و ارزش آن در چگونگی بیماریهای عصبی و روانی. زندگی فروید عبارت بود از کشف های متعدد و وسیعی در زمینه روانکاوی و نوشتن مقالات، رسالات و کتاب هایی برای شناختن و درک آن اکتشافات. از این پس کسانی به او سخت گرویده و ستایش می نمودند و مخالفینی نیز گرد آمده و به کارشکنی و تمسخر می پرداختند.

پیش از آنکه فروید به پاریس رفته و **شارکو** را ملاقات کند، دکتر «ژوزف برویر» پزشک تیزهوش وینی شرح بیماری یکی از مریض های خود را که به هنگام بستاری از پدر خود سخت مریض شده بود برای وی نقل کرد. بیمار مورد بحث دختر جوانی بود که پدر خود را بسیار دوست می داشت. **برویر** به این نتیجه رسیده بود که علائم مرضی این هیستری در دختر جوان بستگی به تکان های شدید روحی ای داشته که در صحنه های گذشته دور بیمار اتفاق افتاده بوده است و باز کشف کرده بود که پیدایش این نشانه های مرضی معلول و نتیجه به کار افتادن نابهنگام مقداری از تحریکات و امیال متراکم و آزاد یا ارضا نشده می باشد. **دکتر برویر** برای درمان این دختر جوان روشی خاص برگزیده بود و از **هیپنوتیسم**^{۳۰} سود می جست. بدین شکل که هنگام خواب مصنوعی موجباتی بر می انگیخت تا بیمار صحنه های گذشته زندگی را به خاطر می آورد و این بخاطر آوردن و تکرار موجب می شد که در اثنای خواب مصنوعی علائم مرضی رفع شده و بیمار به حالتی عادی در می آمد لیکن پس از بیداری این صحت های موقتی نیز از بین رفته و بیمار به حالت نخستین باز می گشت. **برویر** این روش خود را **کاتارسیس**^{۳۱} یعنی پالایش نام نهاده بود.

30- Hypnotisme.

۳۱- Katharsis کلمه یونانی به معنای پالایش، تصفیه، تمیز کردن، پاک کردن و زدودن، مشتق از Katharos یونانی

است. در انگلیسی Catharsis و به فرانسه Cathartique برویر و فروید اصطلاح خود را از همان Katarsis ارستو گرفته اند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برویر و فروید در مدت همکاری شکوفان و صمیمانه‌ای که داشتند به موفقیت از روش «کاتارسیس» سود برده، و آنرا بسی اعتلا بخشیدند. لیکن اندکی نگذشت که بر اثر اختلاف‌هایی از یکدیگر جدا شدند. **برویر** پزشک پیر و محترم از روش سنت شکنی و پیش رویهای فروید جوان و تازه نفس در قبال اجتماع هراس داشت و شاید به واقعیت‌های نظرات فروید نیز ایمان داشت، اما هنگامی که فروید طرح اساسی و نقش اولویت‌گرایز جنسی را در بیماریهای عصبی و هیستری به آشکارایی بیان داشت و موج تعرض و مخالفت به سوی سرازیر شد دکتر برویر واپس رفته و فروید کاملاً تنها ماند.

فروید جهت آزمایش و کاوش در محیطی وسیع‌تر که مورد علاقه‌اش بود، یعنی قسمت ضعف و اختلال اعصاب از آزمایش‌هایی که در زمینه هیستری انجام داده بود دست برداشت. او در زندگی جنسی بیماران خود بنای کاوش و جست‌جو را گذاشت و سرانجام اساس جنسی ضعف اعصاب را کشف کرد.

فروید به خواب مصنوعی اعتماد و باوری اساسی نداشت و کمتر از این روش سود می‌جست، چون مشاهده می‌نمود که این عامل حتی به هنگام روش پالایش نیز اثری قطعی ندارد و با اغلب اثر و تأثیرش که تنها در اثر رابطه بیمار و طبیب ثمربخش می‌شود تنها در حین و هنگام عمل دوام دارد و پس از بیداری از خواب مصنوعی نتیجه‌ای حاصل نمی‌ماند به همین جهت اندیشه او که در کاوش و تکاپو بود به روش برنهایم که در **نانسی** بدان عمل می‌نمود گروید. او مشاهده نموده بود که بیماران **برنهایم** چگونه تحت تأثیر تلقین، حوادث و اتفاقاتی را که به گمان خود فراموش نموده بودند به یاد می‌آوردند. این یادآوری‌ها در بردارنده رویدادهایی اندوه‌زا و یا ترس‌آور و یا شرم‌آگین بودند که بیماران می‌کوشیدند آنها را فراموش نموده و به خاطر نیاورند. با این توجه بود که فروید به اصل «واپس‌زدگی» که بعدها مدار اساسی کاوش‌هایش قرار گرفت دست یافت.

پس از کشف واپس‌زدگی یا «رفوله‌مان» به اندیشه شد که چگونه بایستی این نوع امراض عصبی را مداوا کرد. آیا بایستی با برانگیختن وسایل و دست‌آویزهایی امیال واپسین زده را عیان ساخته و بیمار را وادار به شناخت و پذیرش آنها نماید، و یا طرحی بریزد تا بیمار به محکومیت آنچه که قبلاً طرد کرده بود برانگیخته شود؟ لیکن سرانجام با تلقین و ترکیب حدس‌ها و تئوری‌هایش بر آن شد که بیمار را بایستی در شرایطی قرار دهد تا وادار به اعتراف تمایلات واپس‌زده گردد، چون معتقد بود که بیمار با شناخت و روبرو شدن با آنها درمان و معالجه می‌شود. پس از این دوره است که روان‌کاوی یا «**پسی‌کانالیز**» جانشین روش پالایش روانی یا «**کاتارسیس**» شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴- تئوریهای فرویدی

پسی کانالیز نخستین، جست و جو در چگونگی واپس زدگی، نقش اساسی دوران کودکی، میل جنسی در کودک، عقده اودیپ، کاوش برای درمان، روش گفت و گوی آزادانه، تئوری خواب، اعمال سهوی و اشتباهات، علل بیماریهای روانی، روانشناسی جدید.

پسی کانالیز کلید روان «ناخودآگاه»^{۳۲} است و بوسیله آن می توان به این مخفی گاه تاریک روان انسانی دست یافت، البته بایستی میان دو روان «نیمه آگاه»^{۳۳} و روان ناخودآگاه صرف که پنهان گاه تمایلات واپس زده شده می باشد تفاوتی قایل شد. فروید پس از کشف واپس زدگی به منظور دستیابی و کشف شرایط و چگونگی واپس زدگی از نقطه شروع به واپس رفتن آغاز نمود، پس از رسیدن به دوران بلوغ همچنان عقب نشست تا به سال های نخستین کودکی رسید و به این موضوع پی برد که خاطرات و تمایلات دوران کودکی هر چند به وادی فراموشی و نسیان افتاده اند، اما با این حال اثرات محو ناشدنی و عمیقی از خود بر جای نهاده اند. از این کشف، یعنی قرار گرفتن و مبدأ و منشأ اکثر تمایلات واپس زده شده که در دوران کودکی تکوین می یابند اصل و کشفی دیگر حاصل شد که عبارت بود از وجود «میل جنسی کودکی» یعنی کشفی که سیل ناسزا و افترا و مخالفت را بسوی او سرازیر نمود.

در زندگانی دور بیماران زن و مرد، یعنی در دوران کودکی آنان صحنه هایی فریبنده و مشحون از عشق و شهوت وجود داشته است که در زمان های بلوغ و پس از آن به راحتی می توان آنچه را که اتفاق افتاده و حقیقت در موجودیت داشته است انکار نمود. البته اینجا، یعنی حوادث دوران کودکی رویدادهایی واقعی و انجام یافته نبوده اند، بلکه عبارت از تجسم و یا تصور میل^{۳۴} بوده است که به فراموشی دچار شده و یا در شرایطی واپس زده شده اند.

این کشفیات که هر کدام همراه با آزمایش ها و مطالعات و ملاحظات گوناگون بود موجب کشف مسأله ای دیگر شد که بیش از آنچه گمان رود بر آشفتگی و هیجان در محیط فروید برانگیخت، چون فروید بر مبنای کشفیات قبلی اش اعلام نمود که پسر بچه عشقی شهوی و جنسی نسبت به مادر داشته و به همان نسبت به پدر کین ورزیده و قهرانه می نگرد و همچنین این روش در دختر بچه نیز وجود درد اما به عکس، یعنی دختر بچه نیز همان قدر که نسبت به پدر عشقی جنسی دارد نسبت به مادر احساس کینه و نفرت می

32- Ineoscience.

33- Preconscience – Subconscience.

34- Fantasme de désir.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نماید. این دو صورت را فروید با استفاده از میتولوژی^{۳۵} یونان و شخصیت های تاریخی یونان باستان «عقدۀ اودیپ»^{۳۶} و «عقدۀ الکترا»^{۳۷} نام نهاد و انرژی غرایز جنسی را نیز «لیبیدو»^{۳۸} نامید.

هرچه بر وسعت عقاید، تئوری ها، کاوش ها و آزمایش هایش افزوده می گشت بیشتر در پی آن بر می آمد تا وسیله مطمئن تری برای درمان بیماران برانگیزد. پس این بار از در گفتگوهای دو جانبه درآمد و برای کشف و عیان ساختن واپس زدگی های و بطور کلی برای خنثی نمودن و بی اثر کردن مقاومتی که از جانب آنها به عمل می آمد به سماجت و اصرار و درخواست و اطمینان دادن به بیمار می پرداخت. بر این مینا دگرباره روش خود را تغییر داد و ابداع «گفت و گوی آزادانه»^{۳۹} را نهاد - بدین معنا که بیماران را در شرایط محیط و نور خاصی قرار داده و خود پشت سر بیمار به نحوی قرار می گرفت که از دیدگاهش بیرون باشد، آنگاه از بیمار خواهش می کرد بدون وقفه و از روی کمال صداقت آنچه را که به ذهنش می آید بر زبان آرد. از مواردی که در این گونه تداویهای «آنالی تیک»^{۴۰} به چگونگی و سرعت درمان کمک می نمایند روابط محبت آمیز و یا به هنگام خود عشقی ای است که میان بیمار آنالیست بوجود می آید و البته بایستی تذکر داد که این محبت و عشق از جانب بیمار شروع می شود. این رابطه ممکن است بر پایه عشقی حاد و کاملاً جنسی و یا با کینه و نفرت و خصومتی ابراز شود و در دستگاه فرویدیسم این حالت که ممکن است بهترین وسیله تداویهای آنالیتیک گردد انتقال^{۴۱} خوانده می شود.

از خصایص و امتیازات ویژه تئوریهای فروید این است که کشفیات او همچون حلقه های زنجیری به هم پیوسته و از پس هم ظهور نموده و آشکار می شوند. با نمایان شدن روش گفت و گوی آزادانه، بررسی و کاوش هایی درباره خواب شروع گشت و در واقع این بررسی از آن دیگری تراویده شد. پسی کانالیز اساس و

35- Mythologie.

36- Complexe oedipe.

37- Complexe Elecetra.

۳۸- کلمه آلمانی «لیبیدو Libido» واژه ایست جعلی از ریشه Lieben به معنای دوست داشتن که در زبان فارسی به شهوت ترجمه می شود. منظور از «لیبیدو» نیروی محرک جنسی است به معنای وسیع آن. البته عشق و شهوت به معنای وسیع آن که ارضای تمایلات جنسی به مفهوم عامه بخش اندک از آن است. فروید خود می گوید: - «لیبیدو» نیرویی است که محرک های پراکنده را به هدف مشخص و نمایانی سوق می دهد، و یا در جایی دیگر از این کلمه این گونه تعریف می نماید:

ما قدرت و انرژی غرایز را که از حیث کمیت قابل محاسبه، اما غیر قابل سنجش و یا تخمین است و در مناسبات آنچه که بر آن «عشق» اطلاق می نماییم، تعمیم می دهیم، البته نظر ما از کلمه عشق، آن علاقه و عشقی است که به آمیزش های جنسی می انجامد و هدفش بر مبنای نزدیکی است - اما همچنان بر احساساتی چون عشق به پدر و مادر و در معنای وسیع آن نسبت به بشریت و علاقه به اشیا و بعضی افکار و مفاهیم معنوی شمول دارد.

S. Freud: Massen psychologie and ich analyse.

39- Association Libre.

40- Analitique.

41- Transfert.



چگونگی حقیقی و راستین خواب را نمایان نموده و آن را تحقق و ترضیه یک تمایل واپس زده شده اعلام کرد که اغلب تغییر شکل داده و به شکل های دیگری تظاهر می کنند. بر این مبنا پس خواب نیز با نمودارهای بیمارگونه و اختلال های عصبی همانند و شبیه می باشد.

اما خواب یک بیماری به معنای واقعی آن نیست، بلکه تظاهر و جلوه ای عادی از روان ناخودآگاه و امیال واپس زده می باشد که در هنگام خواب به صور مختلف تظاهر نموده و ارضا می شوند. از سویی دیگر پسی کانالیز حوادثی عادی را که در زندگی روزمره اتفاق می افتد و در ظاهر مواردی غیرجالب و بی اهمیت جلوه می نمودند تفسیر و توجیه نموده و نشان داد که اینها نیز دارای مبنایی مرضی بوده و در واقع به اصل واپس زدگی تعلق داشته و از تظاهرات و ترضیه هایی است که به وسیله ناخودآگاهی انجام می گیرند. این تظاهرات عبارتند از: اشتباهات لفظی^{۴۲}، اشتباهاتی در خواندن^{۴۳} و نوشتن^{۴۴}، فراموشی اندیشه ها^{۴۵} و ظریفه^{۴۶} و غیره که بطور کلی تحت عنوان اعمال سهوی^{۴۷} شناخته می شوند.

روانکاوی ژرف و عمقی علت این اشتباه کاری ها و سهویات را نشان داد و بنابراین از چارچوب اصول اولیه اش خارج شده و در حیطه وسیع تری جای گرفت. پسی کانالیز که بدو وسیله ساده و محدودی برای تداوی و درمان امراض عصبی بود از آن حالت محدودیت ویژه بیرون شده و به صورت یک علم روانشناسی جدید، ولی بسیار گسترده و عمیق جلوه گر شد و به گفته **بلسویر**^{۴۸} پزشک نامدار روانی به عنوان **روانشناسی ژرفا**^{۴۹} برای خود جایی باز نمود.

42- La psus linguoe – versprechen.

43- Verlesen.

44- La psuse calami verg chrielen.

45- La psus memorino.

46- Witz.

47- Acts manqués.

48- Eugen bleuler.

49- Tiefen psychologique.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۵- آغاز شهرت

انتشار آثار و کتاب ها، کتاب تفسیر خواب و گرد آمدن شاگردان و هواخواهانش، طرح مسایل جدید، رغبت مردم به مطالعه آثار او، تکمیل نظریه جنسی، دوران تنهایی و انزوا، طلعه شهرت، پیوستن پزشکان کلینیک، زوربخ به نهضت پسی کانالیکتیک، انتشار نشریه ها، یونگ و بلویر، سفر به آمریکا و نتایج آن، ملاقات با یونتام و ویلیام جیمس، تشکیل دومین کنگره، نفوذ در تمام جهان و شهرت بی سابقه، انشعاب یونگ و آدلر، ثمرات و نتایج جنگ

نخستین آثار و نوشته هایی که فروید در آنها از تئوری ها و کشفیات خود و اصول پسی کانالیز سخن گفتن آغاز نهاد عبارت بودند از **تعبیر و گزارش رویا**^{۵۰} که در سال ۱۹۰۰ انتشار یافت و یکی از عمیق ترین و گسترده ترین آثار او می باشد. این کتاب موجب شد که گروندگان و هواخواهانش به سرعت فزونی گیرند. لیکن به همین نسبت موجب شد تا مخالفینش هم زیاد شدند چون فروید در این کتاب به جسارت و بی پروایی بسیاری خوابهای ناخوش آیند خود را تحلیل کرده بود.

موضوع رویا به مسایل ناخودآگاهی چون لغزش ها و فراموشی ها و اعمال سهوی و شوخی انجامید و موجب پیدایش نظرات و مسایل ارزنده ای دیگر شد که دو کتاب ارزنده دیگر بر آن مبنا تألیف و انتشار یافت به نام **پسی کوباتولوژی زندگی روزانه**^{۵۱} و **شوخی و رابطه آن با ناخودآگاه**^{۵۲}. فروید درباره کتاب اول می نویسد: این کتاب بیش از نوشته های دیگرم استقبال شد و مردم با رغبت بیشتری به مطالعه آن پرداختند. در واقع علت این رغبت مردم و با مطالعه بیشتر خواندن معلول آن بود که در این کتاب از مباحثی که بوی کفر و زندقه و بی ایمانی می آمد بیشتر یاد شده و مطالب آن متنوع تر و شادی بخش تر بود.

به سال ۱۹۰۵ شور مسایل و تئوریهای جنسی و سیر تحول و تکامل و سرانجام موضوع های تحلیلی بسیاری که وابسته به آن بود مدار کاوش های پسی کانالی تیک قرار گرفت و کتاب «سه آزمایش درباره نظریه میل جنسی»^{۵۳} نگارش و انتشار یافت.

50- Die Traumdeutung.

51- Zur psychopathologie des alltagslebens.

52- Der witz und seine beziehung zum unbewussten.

53- Drei Abhandlungen zur Sexual theorie.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مدت ده سال، دورانی تنهایی از لحاظ اندیشه سازی برای فروید بود. از سال ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۶ و ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۹ زمانی طولانی بود که تنهایی فکری کاملی بر او چیرگی داشت. با جدا شدن از برویر، نه شاگردی داشت و نه هم فکر و کسانی که لاقلاً با آنها بحث و گفت و گو نماید. کوشش و تلاشش برای شناسیدن و فهماندن تئوریه‌ها و نظراتش که اغلب درباره اصل مسایل جنسی و رابطه آن با اختلالات عصبی بود مواجه با شکست و عدم تحقق می‌گشت. بعدها در شرح حالش درباره این دوران نوشت: - «سرانجام به این نتیجه رسیدم که گفته «هبل»^{۵۴} درباره من مصداق دارد که در واقع جزو آن اشخاصی هستم که: خواب دنیا را بر هم می‌زنند. بنابراین نیابستی به محرک‌های بیرونی امید بست و چشم به سایرین داشته باشم... در «وین» از من دوری می‌گزیدند و در حقیقت می‌گریختند و در خارج نسبت به من شناسایی نداشتند... این یک مرحله و دوران زیبا و قهرمانی و در واقع عصر انزوای باشکوهی بود.»^{۵۵}

به سال ۱۹۰۷ طلایه تابش نور به آهستگی، و بعد به سرعت آغاز یافت. در این سال یکی از پزشکان کلینیک زوریخ، یعنی تیمارستان بورگوئلتنزی به نام بلویر به فروید نوشت که نظریه او در کلینیک زوریخ مورد مطالعه تجربه قرار گرفته است. در همین سال برخی از اعضای این کلینیک مانند دکتر ای تین گون^{۵۶} و پزشک نامی و بزرگ زوریخ به نام «کارل گوستاو یونگ»^{۵۷} نظرات فروید را پذیرفته و مورد عمل قرار دادند. با گرویدن این پزشکان بزرگ و نامدار به دبستان پسی‌کانالیز، این دانش با وجود آورنده اش، یعنی فروید بزودی شهرت جهانی یافتند. به پیشنهاد یونگ در سال بعد، یعنی ۱۹۰۸ در عید پاک در سالزبورگ گرد آمدند و نخستین کنگره پسی‌کانالیک تیک بدین طریق تشکیل شد و با تکرار این ملاقات‌ها کنگره تصمیم گرفت که نشریه ای تحت مدیریت فروید و بلویر و سردبیری یونگ بنام سال نامه پژوهش‌های پسی‌کوپاتولوژیک و پسی‌کانالی تیک^{۵۸} منتشر نماید.

با آزمایش‌های بلویر و یونگ و دیگر پسیکانالیست‌های سوئیس بزودی در کشورهای بزرگ اروپایی نهضتی درگرفت و نامی‌ترین پزشکان همچون «آلفرد آدلر»^{۵۹} و «ساندور فرنچی»^{۶۰} و «ویلهلم اشتکل»^{۶۱} به نهضت پیوستند.

در پاییز سال ۱۹۰۹ حادثه ای اتفاق افتاد که موجب راه یافتن پسی‌کانالیز به آمریکا شد. در این سال استانی هال^{۶۲} رییس دانشگاه کلارک^{۶۳} به مناسبت بیستمین سال تأسیس دانشگاه از فروید و یونگ

54- Hebbel.

55- Freud: Selbstdarstellung.

56- M. F. eitingon.

57- Carl gustav jung.

58- Jahrbuchfur psycho pathologische und psychanaly tische forschungen.

59- Alferd adler.

60- Sandor frenczi.

61- Wilhelm stecel.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دعوت کرد تا در آنجا سخنرانی هایی درباره پسی کانالیز بنمایند. فروید و یونگ این فرصت را غنیمت شمرده و رهسپار **اتازونی** شدند. در این ضمن پسیکانالیست های بزرگ دیگری نیز به آنها پیوستند هم چون دکتر **ساندر فرنچی**^{۶۴} از مجارستان، دکتر **ارنست جونز**^{۶۵} از کانادا و دکتر «بریل»^{۶۶} روانکاو مشهور امریکایی. فروید و یونگ هر دو در این سفر موفق به سخنرانی هایی چند درباره مبانی روانکاوی شدند. فروید پنج جلسه سخن گفت و یونگ نیز درباره «مشاجرات روحی دوران کودکی» سخنرانی نمود.

این کنفرانس ها تأثیر مطلوب و عمیقی در خاطر روشنفکران **اتازونی** نهاد و فروید و همراهانش جریان مخالفی را که در امریکا نسبت به پسی کانالیز وجود داشت مبدل به تحسین و پذیرش و بوجود آوردن کانونی پر جنبش نمودند.

فروید که خود را در اروپا اغلب مورد تنفر دیده بود از اظهار پذیرش و ادب و پذیرایی گرمی که از او به عمل آمد مسرور شد، خود درباره این سفر می نویسد: «هنگامی که پشت میز خطابه در **ورچستر** قرار گرفتم چنان می اندیشیدم که یک آرزوی دوری که به آن علاقه ای وافر داشتم تحقق می یافت، یکی از کاوشگران و روانشناسان بزرگ دانشگاه **هاروارد** بنام «**پوتنام**»^{۶۷} که بدو از مخالفین جدی پسی کانالیز بود پس از برخوردها و بحث هایی از ستایش گران روانکاو شد و بعداً آنرا بسیار موافق با نظرات و آرای خود یافت. و در همین سفر بود که فروید با «**ویلیام جیمس**»^{۶۸} فیلسوف و روانشناس نامی امریکا برخورد کرد و این ملاقات تأثیر عمیقی بر وی داشت. در این باره می گوید «هیچگاه نمی توانم این منظره را به دست فراموشی بسپارم: هنگام گردش او ناگهان توقف نموده و دستکش خود را به من داده و خواهش کرد تا همچنان به راه رفتن ادامه دهم، آنگاه وعده کرد که پس از گذراندن بحرانی که در اثر آنژین سینه در آینده نزدیکی به وی مستولی می شد به من کمک نماید، و او یک سال بعد درگذشت. از آن حادثه تا به امروز بارها چنین تهوری در برابر مرگ را ستوده و برای خود نیز آرزو کرده ام.»^{۶۹}

دومین کنگره پسی کانالیتیک به سال ۱۹۱۰ در نورنبرگ تشکیل شد و بنا به پیشنهاد دکتر **ساندور فرنچی** در آنجا یک «مرکز پسی کانالی تیک بین المللی» بنیان نهادند که به شعبه های فرعی محلی تقسیم می شد سال های بعد به تدریج قسمت های محلی مزبور در: - وین، برلین، بوداپست، لندن، سوئیس، هلند، مسکو و حتی خارج از مرزهای اروپا چون: نیویورک، کانادا، برزیل، کلکته، استرالیا و ژاپن گسترش یافت. و

- 62- Stanley hall.
- 63- Clark university.
- 64- Sandor frenczi.
- 65- Ernest joncs.
- 66- A. A. brill.
- 67- Putnam.
- 68- William james.
- 69- Freud: Selbstdarsellung.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بعد از سال ۱۹۲۶ در پاریس نیز پسی کانالیز سرانجام فایق گشت و «انجمن پسی کانالی تیک» تأسیس یافت که هر سال چهار شماره مجله پسی کانالیز انتشار می داد.

ماری بوناپارت^{۷۰} پسیکانالیست بزرگ فرانسوی و مترجم آثار فروید درباره علل اینکه پسی کانالیز در پاریس دیرتر از نقاطی دیگر پذیرفته شد و روانشناسان و کسانی دیگر به طبعی پذیرا آنرا استقبال نمی نمودند می گوید: بایستی بعضی از خصوصیات اخلاقی و روانی فرانسویها را موجب و علت دانست از قبیل: علاقه به شیوه فکر و طرح روشن و منطقی، توجه به مضمون و احتراز از بی پردگی و صریح گویی، عدم توجه به میل جنسی و از آن به عنوان عاملی اصلی سخن گفتن.

کم کم با مرور زمان به نشریات روانکاوی افزوده می گشت. به سالنامه ای که پس از تصویب در کنگره سالزبورگ انتشار می یافت دو مجله دیگر اضافه شد: - نخست مجله مرکزی پسی کانالیز^{۷۱} که توسط **آدلر** و **اشتکل** و سپس تنها بوسیله اشتکل منتشر می شد و دیگری «Imago» که مجله ای بود خاص آنالیست های غیر پزشک که **شاخس** و **اتو رانک**^{۷۲} روش های پسی کانالی تیک را مورد کلیه دانش های روانی مورد شمول و مطالعه قرار می دادند.

به سال ۱۹۱۱ کنگره **ویمار** با حضور **پوتنام** روانشناس بزرگ امریکایی که از هواخواهان جدی و پر عمق روانکاوی بود تشکیل یافت. در همین اوقات و اندکی پس از آن بود که دو جریان مخالف و یا دو انشعاب در روانکاوی توسط **یونگ** و **آدلر** بوجود آمد.

این دو هر کدام به نوعی از اصول و مبانی اصلی پسی کانالیز عدول نمودند. آدلر به کلی عقایدی برخلاف اظهار داشته و اعمال واپس زدگی و میل جنسی را منکر گشته و آنها را دیگرگون نمود و بجای گزینه جنسی «**اراده قدرت نمایی**»^{۷۳} را وضع نمود. یونگ نیز در ارزش اصلی میل جنسی، به ویژه میل جنسی در کودک تغییر عقیده داد و با وضع روان ناخودآگاه اجتماعی یا «**فوق فردی**»^{۷۴} به وادی تصوف و عرفان افتاد، و با این وضع بود که فروید آنها را از اظهار عقیده و وضع تئوریهایی به نام پسی کانالیز منع کرد. با آغاز جنگ ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ انتشار و توسعه پسی کانالیز متوقف گشت، اما این توقف و جنگ موجب بررسی هایی جدید و کشف پدیده هایی دیگر بود که رویدادهای زمان برای آنها موقعیت مناسبی بوجود آورده بود. کاوش در حالات روانی بیماران جنگ، و کسانی که در اثر جنگ مبتلا و گرفتار به بیماریهایی عصبی شده بودند موجب پیدایش نظریه جدیدی شد که بنام «پناه به بیماری» نامیده گشت. به سال ۱۹۱۸ در **بوداپست** کنگره ای تشکیل شد و اعضای آن برای درمان بیماران عصبی یک سازمان پسی کانالی تیک

70- Marie Bonaparte.

71- Zentralblatt fur psychoanalyse.

72- Otto rank.

73- Volonté de puissance.

74- Super Individuel.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فراهم آوردند. اندکی پس از پایان جنگ به سال ۱۹۲۰ کنگره در کشوری بی طرف به نام لاهه تشکیل شد، فریود درباره این کنگره چنین یاد می کند: «جنگ خانمان سوز جهانی که موجب درهم کوبیدن و از میان رفتن سازمان های بسیاری را فراهم آورد و سبب تقویت و پیدایش جنبش هایی دور از روش انسانیت، همچون ملت بازی و میهن پرستی و روش «ناسیونالیسم»^{۷۵}، گشت به هیچ روی در شیوه انسانی و «انترناسیونالیسم»^{۷۶} ما تأثیری نداشت و بر همین اصل هلند از ما با گرمی و شور فراوانی استقبال نمود و تا جایی که من به خاطر دارم این برای نخستین بار بود که آلمان ها و انگلیس ها که دارای منافع مشترکی بودند دور از دشمنی ها و کینه توزی ها، دوستانه در یک محفل علمی گرد آمدند.»^{۷۷}

۶- دوره شکوفان

کوشش برای زمینه های نو، فریود در مقام استادی بین المللی، بیماری گذرنده، گسترش روان کاوی، قلمرو وسیع مسایل پسی کولوژیکی مطالعات جدید درباره لیبیدو؛ طرح نارسسیم، مسأله غرایز و حل پسی کانالی تیک آن، تضعید

به موازاتی که به شکل مداوم پسی کانالیز هم چنان در جهان بنیان گرفته و شهرت می یافت؛ به همین نسبت آنالیست های ورزیده تحت رهبری فریود زمینه های جدید و تازه ای برای بررسی جست و جو می نمودند. اکنون دیگر بدان گونه که فریود از تنهایی ژرف و دارا نبودن همکار و همفکری برای بحث و گفتگو شکایت می نمود و خود را در کشور خود و جهان گمنام احساس می کرد، اثری باقی نبود اکنون دیگر او شهرت بین المللی کسب کرده و عقاید و آموزش هایش در دانشگاه های جهان بوسیله استادان بزرگی که جمله از صمیم قلب به او و تعلیماتش گروندگی داشتند تدریس می شد. گردش همواره شاگردانی که خود از استادان جهانی محسوب می شدند در حال همکاری و آزمایش و تجربه بودند. به سال ۱۹۲۵ در خاطرات خود نوشت: «اینک که من بر اثر بیماری مهلکی سرانجام خود را بسی فرا روی می یابم، آرامش و قطع آزمایش ها و تکاپوهای خویش را با نوعی آسودگی خاطر تلقی می کنم چون در سراسر جهان کسان زیادی سرگرم کاوش هایی پامردانه در امور پسی کانالی تیک می باشند.» لیکن آن گونه که گمان می برد مرگ به این زودی او را به دامان نگرقت و فعالیت های شکوفان و پر ثمر و سرشار از ارزشش همچنان ادامه یافت.

75- Nationalisme.

76- Internationalisme.

77- Freud: Zur geschicht der psychoanalytischen bewegung.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در این مرحله زاینده و بارور، فروید تمایلاتی را که مدت ها در اثر بعضی ملاحظات واپس زده و سرکوب نموده بود به کلی آزاد گذارد و این امر موجب شد تا تعدادی از مسایل پسی کولوژیکی تحت آزمایش قرار گرفته و در قلمرو پسی کانالیز با قوانین و تئوری ها و گرہ گشایی های خاص آن تطبیق و بررسی شود. هنگامی که سرگرم کاوش و مطالعه در مسأله مشکل و پیچیده «لیبیدو» بود که در «عقدۀ اودیپ» پدر و مادر را هدف قرار می داد، به این اصل دست یافته و متوجه شد که «لیبیدو» ممکن است «من» را نیز همچون هدفی مورد توجه و اصابت قرار دهد. پس با آگاهی به این موضوع و آزمایش های متعددی که انجام داد این مرحله را عشق به خود یا «خودشیفتگی - نارسسیسم»^{۷۸} نام نهاد. بنابراین دو نوع از فعالیت «لیبیدو» را که جنبه اصلی دارند تحت دقت و کاوش قرار داد: نوع نخست همان لیبیدوی نارسسیک است که تحت مرحله «خوددوستی»^{۷۹} مورد مطالعه قرار می گیرد؛ و شکل دوم که پس از مرحله نخستین پدید می آید لیبیدوی دیگری است که بسوی اشخاص و اشیای خارج از «من» منعطف می شود - و این دومی را نیز می توان در حدودی به مرحله «دگردوستی»^{۸۰} برگردانده و مورد کاوش نهاد.

فروید در حالی که آرزو داشت پسی کانالیز سرانجام مبدع طرحی کافی و قانع کننده برای تئوری غرایز یا سوائق شود، سائقه بقای ذات و صیانت نفس را بوسیله اصطلاح اساطیری «اروس»^{۸۱} و گزینه متجاوز یا مرگ^{۸۲} را بوسیله اصطلاحی دیگر از اساطیر یعنی «تاناتوس»^{۸۳} مجسم کرد که در فرهنگ روانکاوی به نام «شور عشق» و «شور مرگ» شناخته شدند.

پس از طرح و سامان مسأله غرایز، متوجه سرانجام و تحولات برتر و یا فرو افتاه تمایلاتی شد که دچار واپس زدگی می شوند. کاوش و مطالعه اش در این موضوع، متوجه آن منظور بود که چگونه این تمایلات خشن و غیرقابل ارضا متحول گشته و برتر یا به اصطلاح او «تصعید»^{۸۴} می شوند. ضمن این کاوش ها و مطالعات تئوری اساسی خود را برای شخصیت آدمی بنا نهاد و این تئوری عبارت بود از تثلیثی که در سه گوشه آن «من»، «خود»، «من برتر»^{۸۵} قرار داشت. «من برتر» عامل همکار وجدان و نتیجه «عقدۀ اودیپ»

78- Narcissisme.

79- Auto érotisme.

80- Hétéro érotisme – Allo érotisme.

۸۱- اروس Eros فرزند آفرودیت Aphrodite رب النوع زیبایی در اساطیر یونانی پسری زیبا و آشوبگر است که چشمان بسته داشته و بدین جهت اعمالش ناسنجیده بوده ست. البته فروید با توجه به مورد اصطلاحی که افلاتون از این اصطلاح داشته آنرا برگزیده است.

82- Instinct agressif – Instinct de la mort.

۸۳- تاناتوس Tanatos یا Mors در افسانه ها و اساطیر یونانی خدای مرگ است.

84- Sublimation.

85- Id – Ego – Super Sur moi.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می باشد که عنوان سرپرستی و نظارت در اعمال و افعال «من» را داشته و در حقیقت عامل مقوم اخلاقی بشری محسوب می شود.

۷- متاپسی کولوژی

مسایل و پدیده های نو در قلمرو پسی کانالیز، تفکر و پژوهش در آثار ادبی و هنری،

هنرمندان و هنرپیشگان به عنوان بیماران روانی، پسیکانالیزه نمودن

توابع و هنرمندان، روانشناسی گروهی و روانشناسی مذهبی

فروید در این دوره با گسترش عظیم و قابل توجهی که مسایل مورد بحث در پسی کانالیز پیدا نموده بود، و در حقیقت مسایل و پدیده های جدیدی که قلمرو روانکاوی جایی برای خود باز نموده بودند و غیرقابل کاوش های آنالی تیک می بودند، برای بررسی پسی کولوژیکی عمومی به ابداع و طراحی دستگاہی فلسفی پرداخت که «متاپسی کولوژی»^{۸۶} نام گرفت.

با نیرو و پشتکار و مداومتی که خاص خودش بود برای سامان بخشیدن طرحش و باز نمودن راهی نو و بدیع برای دیگران به مطالعه و تفکر در آثار ادبی و هنری پرداخت. در واقع از همان اوان زندگی شوق و علاقه ای وافر به ادبیات و هنر و فلسفه داشت. او هنرمندان و هنرپیشگان را موجوداتی می شناخت غیرعادی که همانند بیماران روانی سلوک می نمودند، از واقعیات زندگی و حقایق غیرکافی آن دوری گزیده و به جهانی خودساخته و تصویری روی می بردند؛ اما با این امتیاز و تفاوت که به عکس بیماران روانی راهی برای برگشت به حقایق را فرادست داشته و به موقع به واقعیت باز می گردند.

پس با روش پسی کانالیز شروع به تفسیر آثار ادبی و هنری نمود. یکی از مشهورترین آثار ادبی که به وسیله او آنالیزه و کاویده گشت داستان «گرادیوا»^{۸۷} اثر «ین سن»^{۸۸} نویسنده آلمانی بود: فروید در شرحی که به این داستان نوشت گفت: - رویاهای شاعرانه با احلام واقعی تفاوتی نداشته و همانند مورد تفسیر قرار می

86- Metapsychologie.

87- Gradiva.

۸۸- «ین سن Jensen ۱۹۱۱ - ۱۸۳۷» نویسنده آلمانی و به وجود آورنده «گرادیوا - Gradiva» که مورد تفسیر

فروید قرار گرفت در داستان «گرادیوا» قهرمان داستان که جوانی باستان شناس است به مجسمه ای دل می بندد. تنها به خاطر وضع و حالت پاهای آن. بعد با زنی دوست می شود و بدو عشق می ورزد چون طرح پاها و طرز راه رفتن آن زن به مجسمه می ماند. چندی نمی گذرد که متوجه می شود زن مورد علاقه اش از دوستان صمیمی دوران کودکیش می باشد.

در نخستین وحله جوان باستان شناس با عشق ورزی به مجسمه حالت «بت پرستی - Fetichisme» خود را نشان می دهد، آنگاه با برخورد با دوست دوران کودکیش - خاطره واپس زده او ارضا گشته، و بالنتیجه از بیماری نجات می یابد. برای آگاهی رجوع کنید به:

Freud: Der Wahn und die Traum.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گیرند. آنگاه **لئوناردو داوینچی**^{۸۹} را به مناسبت دوران کودکی قابل ملاحظه‌اش برای بررسی انتخاب نمود و در اثر تحلیل زندگانی آن نابغه بزرگ علت خلق تابلوی مشهورش به نام **سنت آن**^{۹۰} را روشن ساخت. اندکی بعد **میکل آنژ**^{۹۱} و **گوته**^{۹۲} و حتی «**موسی**» را نیز پسی کانالیزه کرد.

بزودی این کار را که بسیار هواخواه یافته و مورد استقبال گرمی قرار گرفته بود توسعه بخشید و بسیاری از روانکاوان با ذوق دنباله کار استاد را بدانجا کشیدند که حتی خودش را نیز پسی کانالیزه نمودند. از جالب ترین کسانی که خود و آثارشان مورد تفسیرهای روانکاوانه قرار گرفت بایستی از **شکسپیر** و **روسو** و **داروین** و **ایبسن** و **کافکا** و **ادگار پو**، **بودلر** و **نیچه**^{۹۳} و بسیاری دیگر نام برد.

از سویی دیگر بزودی دست به طرح و کاوش و تعمق در دو موضوع بسیار بزرگ و پر دامنه برد و آن دو مبحث یکی «**روانشناسی گروهی**»^{۹۴} و دیگری «**روانشناسی مذهبی**» محسوب می شد، پیش از این مدت هایی بود که وجوه اشتراک و همانندی هایی میان بیماری های روانی و آداب و رسوم مذهبی نظر گیرش شده بود و پس از کاوشهایی بسیار و پر دامنه و مطالعاتی عمیق و نگارش مقالات و رساله هایی شگرف بود که سرانجام مذهب را بیماری ای عمومی و همگانی تعریف نمود. بحث و کاوش در این موضوع، یعنی – روانشناسی مذهبی با بررسی و پژوهش در باستانی ترین مذاهب جهان یعنی «**توتمیسم**»^{۹۵} و «**تابو**»^{۹۶} شروع کرد که حاصل آن دو کتاب ارزنده و بس عمیق بنام **توتم و تابو**^{۹۷} و پس از آن شاهکار ارزنده اش که یکی از عمیق ترین نوشته های او در زمینه «متاپسی کولوژی» می باشد بنام «**آینده یک**

۸۹- Leonard de vinci لئوناردو داوینچی» فروید رساله ای کوچک درباره این دانشمند و نابغه مشهور ایتالیایی نگاشته و بنابر تفسیر و تحقیق او، این دانشمند کودکی حرامزاده و نامشروع بوده که از طرف مادرش مهری سرشار برده بوده است. بر مبنای روایاتی از کودکی او به قلم خودش، فروید عشق شدید او را به مادرش تفسیر نموده و نتیجه می گیرد. در مرحله تمیز که اجباراً مهرورزی و عشق خود را نسبت به مادر واپس می زند. به «**همجنس دوستی Homosexualité**» دچار می شود. کنجکاویهایی این دانشمند بر اثر فقدان پدر و کاوش در اصل هستی خودش انجام می یابد. خاطره مهرانگیز او از مادرش به صورت تصاویری چون «**ژوکوند**» و «**سنت آن**» و «**مریم**» منعکس می باشد. چیزی که در این تابلوهایش از هر موضوعی جلب نظر می نماید لبخندهایی خاص است که بدون شک همان لبخندهای مادرش بوده است.

Freud, S. Eine kindheits erinnerunge des Leonardo da vinci.

90- Saint anne.

91- Michel Ange.

92- Wolfgang Goethe.

93- William Chakespeare, Jean Jacques Roussau, Darwin, John Ibsen, Franz Kafka, Edgar allan poe, Baudelaire, Nietzsche.

94- Psychologie Collective.

95- Totemisme.

96- Tabou.

97- Totem und Tabou.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پندار»^{۹۸} بوجود آمد. به هر انجام مطالعه در دو مسأله توتام و تابو فروید را به تفسیر و توضیح پسی‌کانالی تیک پدیده‌هایی چون: - مذهب، اخلاق، عادات و رسوم و مسایل اجتماعی راهنمایی کرد.

۸- آثار و نوشته‌ها

شاگردان فروید و آنالیست‌های دیگر که بر مبنای روش او کاوش و تحقیق می‌کردند، در زمینه‌های گوناگونی همچون: - قبل از تاریخ، افسانه‌شناسی^{۹۹} ادبیات عامیانه^{۱۰۰}، هنر و ادبیات، فلسفه و جامعه‌شناسی^{۱۰۱}، مذهب و عادات و آداب و رسوم ملل متمدن و اقوام ابتدایی و بسیاری از مسایل دیگر بر نهج استاد شروع به کاوش‌های دامنه‌داری نموده بودند. فروید که در آغاز هدفش از ابداع پسی‌کانالیز تنها روشی درمانی که ساده و محدود باشد می‌بود، اینک از اینکه دامنه این دانش این اندازه وسعت یافته و شامل گره‌گشایی کلیه امور ذوقی و نفسانی شده است لذت فراوانی می‌برد. بیش از هر چیز کوشا بود تا با انتشار نوشته‌هایی که حاوی نظرات و امور پسی‌کانالی تیک باشد این دانش را بگستراند آثار او متعدد و گوناگون می‌باشد که اغلب با نثری شیوا و بی‌تکلف نگارش یافته. او از سال ۱۹۱۰ شروع به نگارش و انتشار آثار ذیل نمود:

به سال ۱۸۸۵ با «برویر» کتابی بنام (تبعاتی درباره هیستری):

Studien über Hysterie

به سال ۱۹۱۰ پنج کنفرانس «ورچستر» که حاوی پنج سخنرانی فروید در اتازونی بود:

Über psychoanalyae

به سال ۱۹۱۰ (خاطره ای از کودکی لئوناردو داوینچی):

Eine kindheits erinnerung des Leonardo Davinci

به سال ۱۹۱۳ کتاب (توتام و تابو):

Totem und Tabou

به سال ۱۹۰۰ کتاب عظیم (تعبیر و گزارش رویا):

Die Traumdeutung

به سال ۱۹۰۴ (پسی‌کوپاتولوژی زندگی روزانه):

Zur psychopathologie der Alltagsiebens

به سال ۱۹۰۵ (سه نظریه درباره میل جنسی):

Drei Abhandlungen Zur Sexual theorie

98- Die Zukunft Einer Illusion.

99- Mythologie.

100- Folklor.

101- Sociologie.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به سال ۱۹۰۵ (شوخی و رابطه آن با ناخودآگاه):

Der Witz und Seine Beziehung Zum unbewussten

به سال ۱۹۰۶ مقدمه ای به داستان «گرادیوا» اثر «پین سن» تحت عنوان (وهم و رویا):

Der Wahn und die Traum

از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۷ رساله های کوچک و مقالات زیادی درباره بررسی هایی مربوط به ناخودآگاه و مالیخولیا و واپس زدگی که جمله آنها در فرانسه تحت عنوان (متاپسی کولوژی) به چاپ رسیده است.

Meta Psychologie

به سال ۱۹۲۰ کتاب شگرف (ماورای اصل لذت):

Jenseits des Lustprinzips

به سال ۱۹۲۱ (روانشناسی توده و تحلیل من):

Massen Psychologie und ich analyse

به سال ۱۹۲۳ (من و او):

Das ich und das es

به سال ۱۹۲۷ عمیق ترین کتاب خود را درباره مفهوم و تکامل خدا و پیدایش مذهب و تمدن و تحلیل آنها نوشت به نام (آینده یک پندار):

Die Zukunft Einer Illusion

به سال ۱۹۳۷ کتاب (موسی و یکتاپرستی):

Moses und Monotheismus

به سال ۱۹۲۴ بررسی مهمی درباره این که آیا غیر پزشکان نیز می توانند اصول پسی کانالیز را اجرا کنند؟ این کتاب بنام (پسی کانالیز و طب) به فرانسه ترجمه شده و در اصل:

Die Frage der Laienanalyse

به سال ۱۹۲۵ (زندگی من):

Selbstdarstellung

به سال ۱۹۲۶ (تاریخ جنبش پسی کانالیز):

Zur Geschichte der Psychoanalytischen bewegung

به سال ۱۹۲۸ در حال بحران بیماری آخرین اثر ناتمامش به نام (خلاصه پسی کانالیز):

Abriss der Psychoanalyse

در سپتامبر ۱۹۳۲ فروید به نامه اینشتاین Einstein که تحت عنوان: «جنگ برای چیست؟» جواب داد. انیستیتوی بین المللی همکاری فرهنگی فرانسه وابسته به «جامعه ملل» نامه اینشتاین و جواب فروید را به زبانهای گوناگون و زنده جهان منتشر کرد:

Einstein , Freud: Why War? Edt.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مقالات و نوشته های متعدد و گوناگونی که در مجله ها میان سال های ۱۹۰۶ - ۱۹۳۲ چاپ شده و در پنج جلد تحت عنوان [مجموعه مقالات درباره نوروزها]:

Sammlung Kleiner Schriften Zur neurosenlehre

آثار و مقالاتی نیز در مجله پسی کانالیز فرانسه به چاپ رسیده است از جمله:

Tabou der jungfrauens: [تابو و بکارت]

Mslaise de la civilization: [تشویش در تمدن]

و سرانجام مقالات کوچک و آثار پراکنده دیگری که به صورت کتاب مستقلی در نیامده است.

۹- سرانجام زندگی

این مرد اندیشمند با وارستگی و شخصیت خاصی که داشت همواره عناوین و افتخارات را به بازی و بی چیز می گرفت. جسورانه و بی پروا عقایدش را ابراز می نمود و دور از بسیاری جنجال ها و خودنمایی ها بین همسر و شش فرزندش که به تساوی سه پسر و سه دختر بودند، زندگی آرامی را می گذراند. او مدت هفتاد سال در یک شهر و همچنین چهل سال در یک خانه بسر برد. لیکن با تمام این احوال سرانجام زندگی به تشویش و ناراحتی انجامید. در پایان و واپسین سال های زندگی توفانی خانمان سوز برخاست و در اثر آن این دانشمند و روان شناس بزرگ قرن ما را از زیستگاهش آواره نمود.

در مارس ۱۹۳۸ «اتریش» نیز در حیطه تصرف «آلمان» درآمد، یعنی در حیطه قدرتی که یهودیان را دشمن می داشت و آنان را به طرق مختلف از میان بر می داشت. به این جهت به او اجازه داده شد که تا به پاریس منتقل شود. لیکن فروید از پاریس به انگلستان سفر نمود و در آنجا بسی گرمی اش داشتند و سرانجام سالی نگذشت که به سال ۱۹۳۹ در ماه سپتامبر در اثر سرطان درگذشت.

۱۰- شخصیت

تفسیر حالات او برابر با گفته هایش، عشق تند و سرکش نسبت به حقایق و واقعیت،

ایمان ژرفش، مقایسه او با نواع، مداومت در کار، تفسیر بدینی او،

تفر نسبت به کار، پسی کانالیز شدن

بیوگرافی فروید از همان نخستین مراحل، جلوه گاه روحی بزرگ و پاک را می نمایاند. هوشیاری و روشن اندیشی شگرف و وسیعش را نشان می دهد که هدفی از آن جز شناخت و فهم و شناساندن حقیقت و واقعیت نداشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

لیکن بهتر است که بنابر یکی از نظریه ها و گفته هایش او را بسنجیم، وی می گوید: - برای هر نوع آشکارایی در حیات فکری کس و یا شخصی، بایستی از احساسات او یاری بجوییم، چون هر فکری هسته مرکزی را احساسی تشکیل می دهد.

احساسی که موجب انگیزش های بارورانه فروید می شود، آکنده و سرشار از نیروی محرکی است. این احساس که با کاربردانی انگیزه های گوناگون جلوه می یابد عبارت است از: عشق تند و شورآگینی نسبت به حقیقت و راستی، میلی شدید است با رنگی از تعصب و سختی برای پیروزی بر تمام کژی ها و ناراستی ها و اشتباه ها، نیروی شکننده ای است برای گسستن بندهای ریاکاری و دروغ پردازی و ظاهر آراییی که در تمام مدت عمر پر حاصلش به همان نهج نسبت به آن روش ایمان داشت و عمل می نمود. از همین گذرگاه است که امروزه او را با نوایی همچون: داروین، کیرکه گارد^{۱۰۲} داستایوسکی^{۱۰۳}، مارکس^{۱۰۴} و به ویژه نیچه مقایسه می کنند.

فروید با ایمان به روش و کارش که جست و جوی حقیقت و پرداختن به واقعیت بود، و با گرمی و حرارت احساسش که از کارشکنی ها و کینه ورزی ها پروا و باکی نداشت گاه سالها تنهایی و انزوا را می پذیرفت و فشار محیط مخالف و خصمانه را قبول می نمود تا مقابل وجدانش و حقیقت و آن روش ارزشمندش عقب نشینی ننماید.

جریان های نخستین زندگی و تجربیات اولیه اش موجب استقلال فکری و ثبات شگرف این متفکر یهودی شد. او با نیرویی شگرف و بی شکست که بس قوی و نیرومند بود با عقاید نادرست و سخیف محیط مبارزه می کرد و آنچه را که در «پسی کولوژی زندگی روزانه» ریاکاری و ظاهرسازی ژرف زندگی اجتماعی می نامید بی تردید و پروا بازگویی و آشکار می نمود.

او که همواره با «ناخودآگاه» سروکار داشت و روش ابداعی او یعنی «پسی کانالیز» کاونده پست ترین تمایلات و امیال بشری و خوی های حیوانی و بهیمنانه می بود طبعاً اندکی به بدبینی گرایش و تمایل پیدا می نمود و جریان جنگ نیز امید او را از انسانیت و پیروزی «اروس» یا شور زندگی و عشق و محبت یکسره می برد - چون «تاناتوس» و غریزه مرگ و محذب را مشاهده می نمود که چه سان افسار گسیخته دست به انهدام و تظاهر اصل بهیمنانه یازیده است، او در برابر عالی ترین مظاهر و پدیده های زندگانی جز خشونت و انحراف چیزی نمی بیند منتها خشونت و انحراف هایی که تصعید و برتر شده و تغییر شکل داده اند.

102- Kierkegard.
103- Dostoyevsky.
104- Karl marx.



اما با این احوال او را یک بدبین نمی توان پنداشت چون او به اصل اساسی و قانع کننده **تصعید**^{۱۰۵} ایمان دارد؛ وانگهی در برابر «ناخودآگاه» و «من» یک «من برتر» یا ایده آل نیز قرار داده که یکی از سه گوش تثلیث شخصیت در دستگاه علمی اوست و این من برتر معرف و نمایاننده چگونگی های اخلاق بشری می باشد.

هنگام تحلیل و تفسیر خواب های خودش، چون مجبور به اعتراف بعضی از خصوصی ترین اسرار زندگیش می شد احساس ناراحتی و تنفر می نمود و با بی میلی و ناراحتی به اقرار و نگارش آنها تن در می داد. در شرح زندگیش تنفر و ناراحتی هایی را که از کارهای خودش حس می کرد این چنین بیان می کند: - من از کارهای سخت و دشوار خود لذتی نمی بردم و از این که بدین ژرفی در اعماق پلیدیهای روحی بشر مستغرق بودم به راستی احساس تنفر و رنج و اندوه می کردم، بیشتر دوست می داشتم تا کنار همسر و کودکانم بسر برده و از زیبایی های طبیعت متلذذ گردم.

مفسرین آثار و زندگی و شخصیت او با استفاده از نوشته ها و اعترافاتش کوشیده اند تا مورد تحلیلش قرار دهند. دکتر **ادگار می خائلیس** عقیده مشهور نیچه را که: «ماسکی را که روحیه های مغرور برای ناپیدایی و پنهان کردن شکست و رنج و اندوه خود از دیگران به چهره می کشند، در مورد فروید همان خونسردی علمی و تعصب او در واقعیت می باشد.» «دکتر می خائلیس» با کاوش های پسی کانالی تیک در فروید میلی سرکش و نهان درباره محبت و قهرمانی و سرانجام یک ایده آلیسم واپس زده را مشاهده می نماید. در واقع هیچ بعید نیست که ذوق و میل فروید، یعنی میلی که او را وادار می کرد تا برای انسانهای سودازده و ناآرام عصر خود یک پزشک روانی باشد، معلول همین تمایل واپس زده بوده باشد.



قومی متفکرند اندر ره دین
قومی به گمان فتاده در راه یقین
می ترسم از آنکه بانگ آید روزی
که ای بی خبران راه نه آنست و نه این

خیام

۱- انسان و آینده

کنجکاوی محیطی، پی جویی درباره منشأ و مبدأ تمدن، پا فرانهی از گذشته
به آینده، دشواری هایی درباره پیش بینی وضع تمدن

این مسأله بدیهی است که محیطی مأنوس به عنوان وطن و میهن یا زیستگاهی دایمی – آدمی را بر می انگیزاند تا تمدن و فرهنگ ویژه آن جایگاه و مکان را فهم نموده و به چگونگی های آن از لحاظ کیفیت و کمیت آگاهی یابد. البته می دانیم که در هر محیط و مکانی که اجتماعی از بشرها در آنجا زندگی می کنند دارای تمدن و فرهنگی خاص و متمایز می باشد که از جنبه های گوناگون با بسیاری از تمدن های همسایه و سرزمین ها و اقوام دور و نزدیک اختلاف های کم و زیادی دارد؛ و افراد در این گروه ها و اجتماع های متفاوت که هر کدام زیستگاه و جایگاه رشد و بالندگی و نموشان نیز محسوب می گردد و میناهای مختلف و گوناگونی که گاه رنگی از برتری جویی و تفوق طلبی، و گاه نیرویی از حس کنجکاوی و گاه توشه ای از دانش جویی دارد دست به کاوش ها و پژوهش هایی می یازند تا به نحوی از انحا حس برتری جویی خود را ارضا نمایند.

به هر حال هرگاه گامی بیش فرا نهیم و از این مسأله که افراد هر کشوری به شکلی طبیعی میلی به مبدأ و منشأ قوم و تمدن و فرهنگ خود از نظرگاه اکتشافی و ارزیابی دارند بگذریم – در مرحله ای پیشرفته تر این فکر پیش می آید که: آیا گذرگاه و بستر آینده این تمدن چه خواهد بود؟ و آیا سرنوشت – انحطاط ها، تحول و تکامل ها و سرانجام دیگرگونی هایی را که بایستی جبراً در آن ایجاد شود چگونه توجیه و تبیین خواهد نمود؟ لیکن بزودی مشکلات و پیش آمدهایی جلوگیری کاوش ها و تحقیقات بشری گشته و نقطه استفهامی در دوردست ها قرار می دهد و بشر به این شکل آگاهی می یابد که ارزش چنین کاوندگی های بر اثر گسترش دامنه علوم و دانش های آدمی بس تنگ و محدود می باشد، چه نمی توان به اطمینان هرچند هم که باشد در خیال مجسم نمود که فردی توانایی دارد که جامع جمیع علوم و دانستنی های بشری باشد و یا لاقلاً به حداکثر آنها آشنایی و احاطه داشته باشد. اغلب کاوندگان، پژوهندگان، دانشمندان و علما تنها در رشته ای از رشته های دانش های بی شمار و وسیع بشری تحصیل نموده و صاحب نظر شده اند و یا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گروهی اندک و انگشت شمار توانسته‌اند تا در چند رشته تخصص و تبحری یابند - با این وصف، و با این تنگی میزان دانش های کلی بشری چگونه می توان امیدوار بود که پیش بینی هایی برای آینده یک تمدن و سرنوشت برخی از پدیده های فکری یک جامعه نمود. بطور کلی با تمام امکانات و دسترسی ها و وسایل تحصیل و کاوشی که برای بشرها موجود است تا به منشأ و مبدأ تمدن و چگونگی سیر تکاملی آن آگاهی یابند، متأسفانه بایستی گفته شود که هنوز چنانچه شایسته و بایسته است شناخت و پیشرفتی بدست نیاورده اند. حال با این تاریکی و آگاهی اندکی که نسبت به گذشته با تمام امکانات داریم، چگونه می توان درباره آینده با تمام ابهام موضوع و عدم امکانات نسبی پیش بینی و صاحب نظری به عمل آورد.

وانگهی از سویی دیگر بایستی به موردی که درستی و صحت پیش بینی درباره فرهنگ را در صورت وقوع و امکان آن دستخوش ناقبولی می نماید، اندیشید. این مورد و مسأله عبارت از این است که آیا رای قضاوت گران و پیش بین گران خالی از هرگونه شائبه فردی و خصوصی است یا نه، و آیا ممکن است افراد کاوش کننده و پی کاوی در مورد این گونه مسایل تحت تأثیر بینش های خصوصی، تمایلات فردی و کامیابی ها و ناکامیابی های خود قرار نگرفته و بر مبنای عمومی قضایا رأی دهند؟ البته پاسخ به این پرسش بسی مشکل و واحد تأمل می باشد چون آرا و نظرات هر فردی بطور کلی پدید آمده و تکوین یافته جریان زندگی او می باشد و این آرا و نظرات نیز بر مبنای تجربیات ویژه او در زندگی بدست آمده است. کامیابی ها و موفقیت ها، آدمی را در راه خوش بینی و ناکامیابی ها و فروافتادگی ها روح بدبینی و یا خوش بینی می بخشد و اینجاست که آدمی با نظری مشکوک و دیدی مردد به نتیجه هرگونه رأی و عقیده و بینشی می نگرد و در برابر هر رأی و قضاوتی این اندیشه به خاطر او می گذرد که این عقیده و رأی تا چه حد با وضع روحی و طبیعی، یا طبیعت خوش بین و بدبین صاحب رأی بستگی و پیوند دارد. از سویی دیگر باز لازم است این نکته یادآور شود که هنگامی پیش بینی ممکن الوقوع می شود که زمان حال تبدیل به گذشته شود تا با دست آویز و تجربه ای بتوان رأیی قاطع درباره آینده صادر نمود؛ چون هر نوع پیش بینی دربارۀ آینده مستلزم وجود نسلی باهوش و زیرک می باشد که متأسفانه زمان ما فاقد چنین نسلی می باشد و مردمی در کمال بی خیالی و ساده لوحی زمان حال را می گذرانند بی آنکه حتی قادر به پیش بینی آینده از نتیجه گیری وضع حال باشند.

پس به شکلی که مشاهده می نمایم هر نوع بحث و گفتگویی درباره آینده از دو سو مورد اشکال و ناپذیرایی قرار می گیرد؛ از سویی قبول چنین نظراتی با اتکا به دلایل ذکر شده مشمول صحت و گرایش قرار نمی گیرد و از طرفی با فهم مطالب فوق کاورده خود نیز به نتیجه آرای خود بدگمان می شود. به هر حال هر کسی که خواهان کاوش و پیش بینی درباره آینده باشد بایستی موارد یاد شده را همواره مطمح نظر داشته و همچنین نسبت به عقایدش تعصب نورزیده و هر نوع احتمال مشکوک بودن را از خود دور ننماید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اکنون من که درصدد انجام این مشکل برآمده‌ام و می‌خواهم با سرعت هرچه بیشتر آنرا به انجام رسانم – بایستی بدو و قبل از ورود به موضوع اصلی یادآور شوم که در کار محدودی که تاکنون تمامی وقت خود را بر آن مصروف داشته‌ام این مسأله را مورد تدقیق و تحقیق قرار داده و قبلاً پیش از اینکه به اصل مطلب بپردازم می‌کوشم تا مفهومی تحلیلی و مختصر از تمدن را تصویر نمایم.

۲- فرهنگ و تمدن

مفهوم فرهنگ، دو مفهوم تمدن، تمدن و مسأله غرایز افراد، جدایی و همگرایی میان

تمدن و فرهنگ، تمدن چیست، تمدن دست‌آویز زورمندان

بایستی دور از جدا اندازی‌ها و کلمه بازی‌هایی که راجع به دو کلمه فرهنگ و تمدن پیش آمده و بازگویی‌ها و تفاسیر گوناگونی که برای هر یک از این به اختلاف آورده‌اند وحدتی از لحاظ معنا و توجیه برای تمامی تجلیات فکری بشر بدست داد. منظور من همواره از یاد کردن و بکار گرفتن کلمه فرهنگ – کلیه آن چیزها، وسایل و دست‌افزارها و عوامل مادی و معنوی می‌باشد که تحول زندگی حیوانی به زندگی انسانی را موجب شده‌اند. در معنایی دیگر فرهنگ عبارت است از مجموعه عواملی که انسان با بکار زدن آنها زندگی خود را از شرایط حیوانی به روش متعالی انسانی سوق داده است و در حقیقت همین فرهنگ را می‌توان وجه تمایز انسانیت و حیوانیت دانست.

به هر حال من به هیچگونه بر آن نیستم تا دو مفهوم و معنای جدا افتاده و متمایز برای تمدن و فرهنگ بپردازم^۱ اما معتقدم که [فرهنگ تمدن] دارای دو جنبه و دو رویه می‌باشد که با شناخت آن دو وجه بهتر می‌توان به چگونگی و مفهوم حقیقی‌اش آشنا گشت.

نخستین وجه فرهنگ، یا رویه ابتدایی آن عبارت است از تمامی و کلیه نیروها، وسایل و دانش‌هایی که آدمی بوسیله و واسطه آنها زندگانی حیوانی خود را به زندگی انسانی ترقی داده است و این ترقی و تکامل نیز پدید آمده از بکار بردن نیروها و وسایل و دانش‌های بشری برای رام نمودن و به اختیار کشیدن طبیعت سرکش و پرخاشگر بوده است.

جنبه دوم یا رویه دیگر فرهنگ عبارت است از جمع قوانین و مقرراتی که برای تفاهم و سازش و حل و فصل مناسبات افراد در اجتماع بوجود آمده است و بطور کلی می‌توان گفت: مقررات و قوانین اجتماعی که سازنده مناسبات و حدود اختیارات و بوجود آورنده ادارات و تأسیسات اجتماعی می‌باشند، رویه دومین واحد فرهنگ می‌باشد و لازم است تذکر داده شود که این مقررات و قوانین شامل امور اقتصادی نیز می‌باشد که تقسیم و توزیع ثروت خارج از آن نیست.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از اینکه برای تمدن قایل به دو تعریف گشته و از دو وجه آن نام بردیم نایستی این توهم حاصل آید که در اصل این دو معنا از یکدیگر جدا بوده و هر یک به تنهایی بر کنار از آن یکی حاوی مفهوم جداگانه ای می باشد، چون مقررات و قوانین که سازمان دهنده و در بردارنده مناسبات بین افراد می باشد خود پدید آمده و تحت تأثیر مستقیم نیازمندی های غریزی افراد قرار دارد. بطور کلی بایستی گفت که مناسبات اجتماعی مردم و موقعیت آنان و نحوه برخورد و آرا و عقایدشان و شکل سلوک آنها تمامی برخاسته از اصل نیازهای غریزشان محسوب می گردد؛ از سویی دیگر بایستی رابطه میان ثروت و تقسیم آن و اصل مالکیت شخصی با پدیده هایی اجتماعی و استعماری همچون همسرگزینی و انتخاب جفت جنسی و برده گیری برقرار نمود، چون جفت جنسی برای منظوری جنسی در مالکیت موقت یا دایم کسی در می آید و به همان نسبت نیرو و قدرت برده مورد تصاحب و مالکیت ارباب قرار می گیرد.

این نکته نیز قابل توجه است که افراد صمیمانه از تمدن نفرت داشته و بدان عناد می ورزند و از تمدنی که در ظاهر برای آسودگی و رفاه آنان در تاب و تب است و در خفا ارضای غرایز آزادانه آنان را تحت کنترل درآورده و اجازه ارضای آزادانه آنها را نمی دهد، دل خوش ندارند و این مسأله را براستی شگفت است که انسانهایی که از تنها زیستن رنج می برند قادر به ادامه مدت کوتاهی از زندگانی انفرادی نیز نمی باشند چگونه بر علیه تمدن که تمام راه ها و مبادی و اصول زندگی های دسته جمعی و گروهی را برای آنان فراهم آورده است شکوه و شکایت می کنند.

پس بر این مبنا مشاهده می نمایم که تمدن در حیات بشری دو نقش را عهده دار است: از سویی تمایلات و غرایز بشری را محدود و بی ترضیه می سازد، و از سویی دیگر از این محدودیت و جلوگیری به نفع بشریت و اجتماع سود می جوید. پس لازم است تا این تمدن و به واسطه سودش برای بشریت حفظ شده و آن را از تجاوز افراد نگاهداری و حفظ نمود اصولاً بشریت خود به صیانت و نگاهداری تمدن سخت ایمان دارد و تشکیلات اداری، سازمانهای اجتماعی و آموزشی و جایگاههای تربیتی و وضع قوانین و بوجود آوردن عده ای برای اجرای این قوانین با تحمل مخارج گزاف جز این منظور چیزی نمی تواند بود. بایستی به این امر توجه داشت که این سازمانها و ادارات و تشکیلات تنها به خاطر امور اقتصادی و تقسیم و توزیع ثروت تکوین نیافتاده اند، بلکه کار آنها حفظ و استقرار تمدن است از دست اندازی و تحریک افرادی که آنرا سدی در مقابل غرایز اجتماعی خود می پندارند. البته از راه هایی دیگر نیز با اتکای به تمدن بشرها بر علیه آن همداستان می شوند و آن نیز سودجویی و بهره برداری از علم است که خود پدیده تمدن می باشد. همان گونه که بوسیله علم می توان در رفاه و آسودگی بشرها اقدامی نمود، به همان وسیله نیز می توان برای نابودی بشریت و تمام عواملی که بوسیله علم آماده و ساخته شده استفاده برد.

مشاهده می نمایم که تمدن نیرویی است که غرایز ابتدایی را محدود ساخته و آزادی افراد را دستخوش نیروی خود قرار می دهد، و باز به همین جهت است که تمدن همواره از جانب عده ای معدود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سخت حمایت شده و در قالب قوانین و مقررات، سبب اقتدار و سلطه و نیرومندی آن گروه معدود بر اکثریتی قابل توجه می شود. با این توضیح آشکار می شود که تمدن به خودی خود بدان سان که گمان می رود محدودیت هایی طاقت فرسا را موجب نمی شود و در حقیقت نقایص و معایبی که در تمدن امروزی مشاهده می شود تراویده و پدید آمده از اصل تمدن نیست، بلکه از جانب اعمالگران و زورمندان می باشد که برای سودجویی خود از آن بهره برداری می نمایند.

اصولاً لازم است مقایسه و برابر گذرایی میان پیشرفتهای علمی و فرهنگی بشری بنماییم تا مشاهده کنیم که انسانها در کدام قسمت کامیابی های بیشتری بدست آورده اند، آنگاه از نتیجه آن می توان با دید گسترده تر و بینش عمیقانه تری به ارزش نسبی تمدن پی برد.

بشر از زمان هایی دور با خستگی ناپذیری و سرعت شگرفی در راه تسلط و پیروزی بر طبیعت کوشیده است، و در این مجاهدت ها و کوشش ها نیز کامیابی های زیادی بدست آورده و در انتظار پیشرفت های بزرگ دیگری نیز می باشد. اما آیا می تواند همان گونه که در پیشروی های علمی و برانگیختن وسایلی برای تسلط بر طبیعت پیروزی بدست آورده و با اطمینان از آنها یاد می کند، ادعا نماید که در زمینه تنظیم امور انسانی و ترتیب مناسبات میان افراد نیز موفقیتی حاصل نموده است؟! متأسفانه پاسخ این پرسش منفی است و ممکن است در زمانهای گذشته نیز مردمی بوده اند که می پرسیده اند: آیا این قوانین و آداب و رسوم اجتماعی شایسته آنکه به عنوان فرهنگ و تمدن، یا جزئی از آن حفظ و نگاهداری شوند هست یا نه. و آیا می توان قوانین و نظامی نوین برای بشریت بوجود آورد که این قدر مستلزم زور و فشار نباشد و این قوانین بدانگونه تدوین گردند که شامل این اندازه سرکوبی اجباری غرایز نباشد که بدان سبب افراد از تمدن ناخشنودی حاصل نموده و با آن بستیزند.^۲

پس با شک در ارزش تمدن فعلی که شامل قوانینی راجع به مناسبات افراد نسبت به هم و فرد نسبت به اجتماع است این عقیده پیش می آید که آن قسمت از تمدن و فرهنگ که محتوای این امور است بایستی چگونه باشد. در این مورد بایستی گفته شود که لازم است گونه ای باشد که موجب ناخشنودی افراد از لحاظ ارضای غرایز فراهم نیارد و طوری باشد که مردم با رضایت از تمدن و گردن نهادن صادقانه آن به فعالیت و تکاپو بپردازند - چون با وجود تمدنی که متضمن سرکوبی سخت غرایز و امیال افراد باشد، کشمکش های درونی و بیماری های روانی و حس عصیان و طغیان رایج می گردد و بالنتیجه علم پیشرفتی حاصل نمی کند. لیکن در صورت وجود نوعی تمدن با قوانین آزادتر برای غرایز افراد، انسانها با آسودگی و راحتی می توانند نیرو و هم خود را یکسره مصروف بر وسیله انگیزی برای تسلط بر طبیعت بنمایند. البته این عقیده دیگر شامل عصر طلایی است و قبول تثبیت چنین وضعی در زمان بسیار دوری نیز مورد تردید می باشد. با مشاهده اوضاع و احوال کنونی این عقیده بوجود می آید که همین تمدن فعلی نیز بایستی بوسیله زور و اعمال قدرت و اصل جلوگیری از غرایز تحکیم شود و حتی نمی توان باور داشت که پس از پایان قدرت و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نحوه زورگویی، اکثریت افراد با رضای خاطر و صادقانه حاضر شوند برای پیشرفت تمدن و تسلط به طبیعت با فدا نمودن سهمی از غرایز خود همکاری نمایند^۳.

در این باره من عقیده دارم که بایستی برتری و تفوق غریزه مرگ و تمایلات مخرب ضد اجتماعی و ضد بشری افراد را از نظر دور نداشت، چون این تمایلات در برخی از افراد آن سان تحریک کننده و نیرومند می باشد که قادرند مشی و روش سلوک آنان را در اجتماع معین کنند^۴.

۳- تمدن و نقش افراد

نقش عوامل مادی و روانی، برتری عوامل روانی، راهی برای قوام تمدن، لزوم دولت و حکومت، دولت چگونه بایستی باشد، روابط زمامدار و افراد و نقش آن در تمدن، جنگ افروزی و خیانت زمامداران، لزوم تعلیم و تربیت

ممکن است بدو^۵ به دخالت ندادن عوامل روانی درباره تمدن از این پدیده اساسی چنین بیندیشیم که تمدن عبارت است از مهار نمودن نیروهای سرکش و نافرمان طبیعت و بر اثر آن دست یافتن به ثروتها و منابع طبیعی. البته بایستی به این امر توجه داشت که یکی از عوامل انحطاط و فرو کوفتگی تمدن، همانا ناتوانی بشری در برابر طبیعت می باشد - لیکن با دست یازی بر نیروهای سرکش طبیعت و به یاری افزارها و ثروت های بدست آمده خطر انهدام و فرو افتادگی تمدن نیز لازم است از میان برخیزد. اما اکنون با بینشی عینی و تجربی که از تسلط بشر بر طبیعت بدست آورده ایم، مشاهده می کنیم که این مهار نمودن و رام کردن طبیعت و ثروت اندوزیهای شگرف بشری نه بر آنکه خطر انهدام تمدن را تقلیل نداده - بلکه هر لحظه انتظار از بین رفتن و در هم ریختن آنرا نیز فراهم آورده است. با این وصف چنین به نظر می رسد که از این عین بینی ها و تجربیات نتیجه بایستی گرفته و اهمیت روانی را نیز مورد کاوش و پژوهش قرار داد، چون عوامل روانی انهدام تمدن، و علل ستیز افراد با آن به مراتب بیش از عوامل مادی می باشد و اصولاً بوجود آورندگان عوامل مادی نیز خود عوامل روانی محسوب می گردند.

برای شناخت ماهیت و چگونگی عامل یا عوامل روانی لازم است به محدودیت غرایز و فشار نسبت به تحریم امیال افراد از طرف اقلیت حاکمه عطف توجه نماییم. اصولاً مورد اصلی و اساسی که امروزه به شکل سؤالی برابر بشریت پیدا آمده این است که: آیا بشر خواهد توانست و توفیق مند خواهد شد که در برابر میدان بسته غرایز و ممنوعیت های طاقت فرسا و حادی که برای تمایلات افراد موجود است تسهیلات بیشتر و قلمرو و ارضای وسیع تری ایجاد نماید؟ و آیا توان آن را خواهد داشت که سر کوفتگی ها، شکست ها، عقده ها و نابسامانی هایی را که بر اثر واپس زدگی و سرکوبی غرایز در افراد نضج گرفته، و پیاپی همانند آنها



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نیز تحمیلشان می‌گردد برطرف نموده و یا تعدیل نماید - و وسایلی برانگیزد و شیوه‌هایی بکارزند که در افراد اندکی حس خوش بینی بوجود آید تا آنان از روی رضای خاطر به از خود گذشتگی‌ها و فداکاری‌هایی بیشتر تن در داده و بالنتیجه تمدن قوام گرفته و بر پایه‌های مستحکم‌تر و استوارتری قرار گیرد؟ هرگاه بتوانیم پاسخ مثبتی بر این پرسش قایل شویم، آنگاه لازم است تا ملاحظه‌گردد به نسبت تا چه درجه مشکلات کاهش یافته و درجه نسبی موفقیت نیز تا چه پایه فزونی خواهد گرفت.

حال موضوع حکومت و فشار با محدودیت را مورد مطالعه قرار دهیم. هنگامی که در مورد دولت و حکومت دقت نمایم و از لحاظ ماهیت و موجودیت در اصل آن توجه کنیم متوجه خواهیم گشت که نفی یا چشم‌پوشی نمودن از حکومت و فشاری که بوسیله گروهی اندک بر اکثریتی قابل توجه اعمال می‌شود به همان اندازه دشوار و ناممکن است که از بین بردن عوامل جبری تمدن برای آزادی‌غرایز و امیال افراد. قبل از اینکه هرگونه نظری درباره این مسأله ابراز نماییم یعنی راجع به عدم وجود دولت و فشار حکومت بیندیشیم لازم است درباره ماهیت افراد به تفکر و درست‌اندیشی بپردازیم و بر همین مبنا است که متوجه می‌شویم اکثریت مردم تنبل، بی‌هوش و سخت‌در سیطره نیرو و قدرت امیال و هواهای محزب و ناخودآگاه خود قرار دارند و به هیچ‌روی یا قادر نیستند امیال و هواهای نفسانی خود را کنترل نمایند و یا می‌توانند و نمی‌توانند. از سویی دیگر نمی‌توان با نمودن مضار و زیان‌های بی‌بند و باری در مورد امیال و هواهای نفسانی لزوم خودداری و خویشتن‌گیری را برای استقرار نظم اجتماعی و تمدن به آنها فهمانید. نکته‌ای دیگر که به موجب آن نمی‌توان اصالت دولت را نادیده انگاشت اینکه افراد مابین خود، اعمال ناشایست و کارهای ممنوع شده را نادیده انگاشته و هر یک برای آزادی بیشتر خود خلاف‌کاریهای دیگران را دیده‌پوشی می‌کنند.^۵

پس اداره و محدود نمودن صحیح افراد و غرایزشان چگونه باید باشد، و اصولاً رهبران و پیشوایانی که در رأس حکومت قرار می‌گیرند وظیفه‌شان چیست؟ هر پیشوا و رهبری قبل از هر چیز لازمه مثبت بودن وجود و موجودیتش نفوذ راستین و نمونه بودن او خواهد بود. پیشوا بایستی بدان‌سان باشد که به عنوان نمونه و الگویی از لحاظ اخلاق، و رفتار و آداب و قدرت خویشتن‌داری میان گروه و افراد پذیرفته شود. رهبر و پیشوا با قدرت معنوی و نفوذ شخصیت مهدبی که دارد می‌تواند بدون توسل به جبر و زور و اعمال قدرت‌های تحریک‌کننده، مردم را برانگیزاند تا خویشتن‌داری را شعار قرار داده و با رضایت خاطر و نوعی تسلا و شادی از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌هایی در راه تمدن و جامعه متحمل شوند و البته این از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌ها می‌باشد که ضامن استقرار و استواری تمدن می‌گردد.

مسأله پیشوا و وظایف و حدود کار او، سرانجام نحوه و چگونگی وجهه و اقتدار او می‌باشد که درجه بقا و قوام تمدنی را معلوم و آشکار می‌سازد. کامیابی پیشوا و رهبر، آن‌گاهی است که به شکل کاملی بر کار خود مسلط بوده و دارای اراده‌ای خلل‌ناپذیر و دیدی واقع‌بین باشد. اصولاً لازم است رهبر دارای حس پیش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بینی و تشخیص نیازمندیها و حواجی ضروری اجتماعی باشد و در این صورت است که به فقدان هر چیزی آگاه بوده و به موقع آنرا فراهم می آورد. از شرایط لازم دیگر که هر پیشوایی بایستی واجد آن باشد - تسلط بر نفس و خویشتن داری است، رهبری که فاقد این صفت و نیرو باشد در حقیقت قادر به ادامه رهبری نمی باشد - بلکه بایستی به امیال و غرایز خویشتن مسلط بوده و نمونه ای باشد که انتقاد و خرده گیری درش راه نداشته باشد. هر پیشوایی هرگاه تا این حدود پیش رود می توان گفت که موفقیتی بدست آورده است. اما جریان و موردی دیگر را نیز نبایستی از نظر دور داشت و آن اقدامات و احتیاط هایی است که رهبران محافظه کار بوسیله آنها می خواهند بر وجهه خود بیفزایند و در حقیقت این احتیاط های محافظه کارانه آنها سخت به زیانشان تمام شده و موجب سقوط و شکست آنها را فراهم می آورد. به هر حال اینان برای اینکه قدرت و نفوذ خود را از دست ندهند می کوشند تا هر چه بیشتر تسلیم نظرات و خواسته های مردم گردند - و هرگاه درصد نسبتی برآیم بایستی گفته شود به نسبت بیشتری که مردم در برابر امیال خود تسلیم می شوند، اینان در برابر مردم سر فرود می آورند - و البته آشکار است که مردم با وارهیدن از تحت یک نظام و قانون قوی و رهایی از تحت سلطه وجهه و معنویت، بسیار زود تحت نیروی غرایز ابتدایی خود قرار می گیرند. اینک برای چاره جویی از دو سو، یعنی اینکه رهبر یا پیشوا تحت تأثیر مردم و افراد قرار نگیرد و اینکه افراد و گروه نیز از مبدئی بهراند لازم است تا رهبران به نیروی قهریه متوسل شوند تا هم بوسیله قدرت افراد را در اطاعت قانون گیرند و هم اینکه بدین وسیله خود تحت تأثیر مردم قرار نگیرند و با قدرت و اتکای به نیرو و اقتدار، استقلال و سلطه خود را محفوظ دارند. بر همین اصل و منشأ است که برای استقرار تمدن و دوام آن حداقل فشار و اجبار ضروری به نظر می رسد و شالوده تمدن اساساً بدون حداقل اجبار استوار نمی تواند بود.

توده و مردم خود به خود و بدون وجود زور و فشاری حاضر نیستند از ترضیه قسمتی از امیال تندخو چشم پوشی نمایند. اصولاً افراد حتی می خواهند تا هرگاه برایشان مقدور باشد از زیر کار نیز شانه خالی نمایند و دلایل منطقی و عقلانی نیز به تنهایی و بی آنکه نیروی فشاری به همراه داشته باشد قادر نیست آنانرا وادارد تا از بعضی امیال و هوس های خود چشم پوشی نمایند.

البته در این قسمت چه بسا ممکن است انتقادهای خرده گیری هایی صورت گیرد و من خود پیشاپیش حدس می زنم که هدف انتقادهای بسیاری قرار می گیرم، مثلاً در برابر این سؤال و استدلال که بگویند: آنچه که شما درباره مشخصات و وجوه خصایص گروه و توده گفتید و سرانجام نتیجه ای که از این موضوع بدست داده و استدلال نمودید که فشار و لزوم تحمل زور لازمه بقا و استقرار تمدن است خود پدید آمده و معلول چگونگی تشکیلات و سازمانهای نادرست همین تمدن می باشد. البته این مسأله ای در خور توجه و شایسته تعمق است، چون همین تشکیلات نادرست و سازمان های بی اصل و بنیان است که گروه را ناراحت نموده و آنانرا مستعد ستیز و پیکار و عدم همکاری می نماید، و آنانرا بعد از بدبین ساختن مستعد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کارشکنی و عدم تعاون و اشتراک نموده و به همین نسبت هرچه بیشتر از اجتماع و زندگی اجتماعی دورشان می کند.

حال هرگاه نظری به آینده بیفکنیم و دورنمای تمدن و افراد را در عصر طلایی بنگریم، مشاهده خواهیم کرد که: آیدگانی که مطابق با الگوی صحیح تعلیم و تربیت پرورش یابند و از بدو زندگانی شیوه فکر و اندیشه صحیح را بیاموزند و بوسیله خبرگان و آموزشگرانی ارزش تمدن و فرهنگ و تمکین و بزرگداشت و احترام آنها یاد گیرند، در دوران بلوغ و بزرگسالی با آن روابط و پیوندهایی جدا از آنچه ما داریم خواهند داشت. این گونه مردمان تمدن و فرهنگ را با تمام محدودیت هایی که بر ایشان فراهم می آورد - صمیمانه کلید بقا و خوشبختی خود دانسته و در حفظ و اعتلایش می کوشند. برای برقراری و صیانت آن به هر نوع فداکاری ای تن در داده و از تحمل سختی ها و مشقات و ناامنی های حاصله روی بر نمی تابند؛ حتی با چشم پوشی از بهترین غرایز و آمال خویش از روی نوعی رضامندی موجبات استقرار و عظمت بیشتر آن را فراهم می آورند. با چنین استقبال و پیش روی هایی که گروه و افراد خود به خود از تمدن و فرهنگ به عمل می آورند دیگر جایی و مقامی برای اعمال زور و فشار یا لزوم تحمل آن باقی نمی ماند، چون با وجود استقبال از محدودیت ها و درک ماهیت اصلی و شناخت صحیح تمدن دیگر فاصله و اختلافی میان آنان و پیشوا یا رهبر نمی تواند وجود داشته باشد.

هرگاه در این زمان با مراجعه به ادوار و دوران های گذشته مشاهده می نمایم که چنین تمدن ها و اجتماعاتی بوجود نیامده است، بر این مبنا و پایه است که این تمدن ها که از آغاز تا به امروز بوجود آمده و تکوین یافته اند هیچ یک قادر نبوده اند چنان وضعی را بوجود آورند که از اوان کودکی چنین خو، رویه و اثری را به روی افراد بگذارد.

حال ممکن است با در نظر گرفتن شرایط موجود و موقعیت زمان از خود پرسش نمایم که آیا برقرار کردن موقعیتی برای بوجود آوردن چنان تمدنی میسر می باشد یا نه. البته این اندیشه لازم است با تسلط فعلی بشر بر طبیعت به عمل آید - و با اتکای به این امر آیا می توانیم احتمال دهیم که نسل نوین و تربیت شده ای بسازیم تا کاملاً تمدن و فرهنگ را درک نموده و با سازش با آن و تحت رهبری خردمندان ای وصول به عصر طلایی را موجب گردد؟ و آیا باز ممکن است از خود سؤال نمایم که آیا این امر میسر است که رهبران و پیشوایان خردمندی پدید آیند که همچون مربیان باتجربه فهمی نسلی را که از آن گفتگو نمودیم هدایت و راهنمایی نموده و از نشیب و فرازهای احتمالی بسر منزل اصلی باز رسانند.

با اندیشیدن به این مشکلات و طرح یکایک آنها چه بسا که نوعی بدبینی درباره چنین ایده هایی را پدید آورد و در حقیقت فکر نمودن و اندیشیدن به چنین کار و کوشش بزرگی که وصول به غایت و نهایت آن مستلزم بسی فداکاری ها و از خودگذشتگی ها است که زندگانی فردی را به نحو غیر منتظره ای محدود می سازد، یأس و نانجامی ای را نوید می دهد و این یأس و نانجامی در ذهن آدمی واکنشی ایجاد می نماید



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

که بشر میل به باز پس روی در خود احساس می کند. اما با تمام این احوال پیش بینی تحقیقی چنین طرح بزرگ و امیدبخشی را با تمام مشکلات و کوشش ها و دشواریهایی که دارد، در آینده تمدن بشری نمی توان انکار نمود و در واقع این نوع اندیشه متکی به اصلی روانشناسی است که بجای خود جای چون و چرایی باقی نمی گذارد.

بشر دارای غرایز طبیعی و اکتسابی متنوع و گوناگونی است این غرایز در اثر تربیت های اولیه هر کدام به شکلی یا تثبیت^۷ شده اند و با مورد تصعید قرار گرفته برتر^۸ گشته اند و با واپس زده^۹ شده و در ضمیر ناآگاه به شکل خمودگی فرو افتاده اند.

به هر حال پسی کانالیز این اصل مهم و غیرقابل تردید را می آموزد که منشأ و سرچشمه شخصیت افراد بالغ در اجتماع و خط مشی و چگونگی زندگی شان و ناراحتی ها و بیماری های عصبی و روانی آنها را بایستی در دوران کودکی آنان جستجو نمود و بطور کلی شکل تربیت در زمان کودکی است که شخصیت بالغ فرد را تشکیل می دهد شخصیت هر فردی در همان دوران کوتاه کودکی تعیین و مشخص می شود و شیوه تربیت اولیه که تأثیر قاطع در روحیات و حالات افراد باقی می گذارد^{۱۰} حال برای اینکه به پرسش فوق درباره اینکه تغییر تمدن و اصلاح آن به شکل دلخواه تا چه حدودی میسر است؛ بایستی بدو ملاحظه شود که افراد تا چه حدودی قابل تربیت بوده و استعداد آنها دارند و اصولاً تربیت چگونه بایستی باشد، اما متأسفانه در این مورد هنوز تجربه عملی بکار نرفته است تا آشکار گردد که یک محیط دیگر متمدن تا چه حدودی خواهد توانست بر غرایز و امیال و هوس های بشری پیروز آمده و به شیوه ای درست مسایل پرورشی و تربیتی را اعمال نماید. اما آنچه که بدون تردید محقق و غیر قابل شک می باشد اینکه گروه بسیاری به علت استعدادهای مرضی و یا تحت نفوذ نیرومند و قوی غرایز قرار داشتن تقریباً همواره تربیت ناپذیر بوده و غیر اجتماعی باقی خواهند ماند^{۱۱}.

حال هرگاه از این موارد منفی بگذریم و اندکی نیز به موردهای مثبت و امید بخش مسأله بنگریم می بینیم که راه ها و شیوه هایی نیز باقی خواهد ماند که بوسیله آنها آدمی خواهد توانست گامهایی چند درباره تحقق این مسأله پیش بردارد.

در حقیقت این اندیشه اصلاحی بسیار محدود و بی جانب است و شاید در برابر آن همه مشکلات و ناهمواری هایی که جنبه منفی مسأله مورد بحث پیش می آورد بسیار کوچک و بی امید جلوه نماید، لیکن متأسفانه بایستی گفته شود که شاید و به تحقیق این مورد تنها وسیله و در عین حال دشوارترین راه برای انجام و حصول مقصود و منظور تقریبی می باشد. به هر حال راه این است که بایستی بکوشیم و جهد و ورزش تا اکثریت قابل ملاحظه و همبسته ای را که با تمدن و فرهنگ عداوت و دشمنی می ورزند به یک اقلیت کوچکی تقلیل دهیم و در واقع این خود کاری بس مهم و پر مخاطره می باشد که در صورت موفقیت می توان به مثبت بودن اثر نیکوی آن اطمینان داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با طرح چنین مسایلی به هیچ وجه مایل نیستم که دیگران اینگونه پندارند که من از راهی که برای کاوش و پژوهش خود انتخاب نموده و برگزیده ام دوری جسته‌ام، و به همین روی نیز صریحاً اعلام می‌دارم. که درصدد آن نیز نیستم که درباره آزمایش های شگرف تربیتی و فرهنگی دیگران اظهار نظر کنم یعنی آن آزمایش های تربیتی و فرهنگی‌ای که در این زمان میان قطعه پهناوری میان آسیا و اروپا پی گیرانه دنبال می‌شود^{۱۲} البته در این مورد نه من دارای صلاحیت لازم و نه شایسته داوری کردن می‌باشم تا در مورد نتیجه بخش بودن و عملی بودن شیوه ها و روش هایی که در آن سرزمین می‌گذرد ابراز نظر کنم. وانگهی لازم است تازه پا بودن و آغاز کار آنان را نیز در نظر گرفت چون شیوه هایی که در آن منطقه به مرحله اجرا و عمل درآمده است تازه مراحل نخستین و اولیه خود را می‌گذراند و برای این است که هنوز به نتیجه ای قطعی نرسیده است، به همین سبب نیز نمی‌تواند برای ما شیوه ای یقینی و اطمینان بخش باشد و ما نیز نمی‌توانیم به همان شکل به آن روش ها متشبث شویم^{۱۳}. از سویی دیگر همین تمدن فعلی که داریم از مدت ها قبل تثبیت گشته است از لحاظ راه گشایی و مواد اولیه مطالعه و روش یابی خود غنی و ثروتمند می‌باشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱- فرهنگ و تمدن

مفهوم و معنایی دقیق مابین دو کلمه **تمدن** و **فرهنگ** و حد مشخص روشنی میان آنها از جمله مسایل مورد اختلاف فلاسفه و دانشمندان اروپایی است. در زبان پارسی هم ترجمه هایی که انجام می گیرد بنابر همین اختلاف دو اصطلاح فوق، به معانی گوناگونی برگردان می شود، و یا اصولاً برای تسهیل یکی از آن را در معنایی عام و همه جانبه بکار می برند؛ در صورتی که مابین فرهنگ و تمدن بایستی وجه امتیاز و تفاوتی قایل شد تا در نوشته ها و مباحث گوناگون حدی مابین جنبه های مادی و جنبه های معنوی پیشرویهای بشری نمایان باشد.

توضیحی در باره واژه نو **تمدن** (در آلمانی، فرانسه و انگلیسی به ترتیب: Zivilization, Civilization, Civilisation) بجا به نظر می رسد. واژه Civilisation که در زبان پارسی به «تمدن» ترجمه شده کلمه ای تقریباً نو است که از Civilis لاتینی که خود مشتق از Civis به معنای «شهر» است گرفته شده است. این کلمه برای اولین بار در حوالی سال «۱۷۶۶ م» بوسیله **بولانژه** Boulanger مهندس فرانسوی استعمال شد، لیکن در ۱۷۶۵ و حتی ۱۷۶۴ هم جسته و گریخته در نوشته ها به نظر می آید. به هر حال پس از **بولانژه** این کلمه مورد استعمال بسیاری یافته و کم کم به شکلی عمومی سکه رواج خورد. در سال ۱۷۷۵ **رینال Reynal** و پس از آن **دیدرو Diderot** نویسنده و فیلسوف نامی فرانسوی آنرا بکار بردند. در سال ۱۷۹۸ کلمه فوق بطور رسمی در فرهنگ نامه فرانسه وارد شد. در زبان انگلیسی هم کسانی چون **آدام اسمیت Adam Smith** و **مورای Murray** کلمه Civility، و تاریخ نویسانی چون **توینبی Toynbee** کلمه Society را بکار بردند.

کولتور Kulture آلمانی را می توان در زبان پارسی به **فرهنگ** که برابر Culture در فرانسه و انگلیسی است ترجمه نمود. لیکن بایستی به این امر توجه داشت که منظور از فرهنگ آن مفهومی نیست که در تداول عامه و محاوره عمومی ما رایج است؛ بلکه هدف ما مفهوم کلی و گسترده آنست و بنابر توجیه **لینتون Linton**: منظور از تمدن و فرهنگ (Culture) مجموعه آداب، اعمال، سنن و دانشهایی است که در هر جامعه ای به شکل توارث از نسلی به نسل دیگر منتقل گشته و در این کشاکش دستخوش تحول و تکامل می گردد:

Ralph Linton: Tree of Culture.

همراه و هم‌رای با **لینتون**، کسانی چون **تیلور Tylor** و **فروید Freud** دو واژه تمدن و فرهنگ را در یک مفهوم وسیع که شامل کلیه عناصر مادی و معنوی هر جامعه ایست بکار برده اند. اما فلاسفه و



دانشمندان بسیاری هم مابین این دو وجه تمایز و تفارقی قایل شده اند که تا اندازه ای به روشنی مطلب کمک می کند.

اسوالد اسپننگلر Oswald Spengler – توماس من Thomas Mann و مک ایور Mac iver

و بسیاری دیگر مابین این دو کلمه به تفاوت داوریهها نموده و مرزهایی قایل شده اند:
اشپلننگر که در فلسفه تاریخ خود سخت هوادار گذشته گرایی و سنت دوستی است، معتقد است که: پیدایش فرهنگ آنگاهی به وقوع می رسد که روح طغیان می کند و از بی نقشی صورت هستی می پذیرد... فرهنگ برابر با الگوی طبیعت فصولی را طی کرده و از بهار و شکفتگی به ورطه سیاه زمستان و خمودگی فرو می افتد، و واپسین مراحل انحطاط فرهنگ پیدایش و آغاز تمدن است پس بهار و شکفتگی فرهنگ، دوران اعتلا و فرازگیری فرهنگی – قسمت انحطاط و خمودگی آن دوران تمدن است... .

Oswald Spengler: der untergang des abendlandes

ام ما در توجیه و بکار بردن دو واژه تمدن و فرهنگ در زبان پارسی برآنیم تا مطابق با عقیده کانت Kant عمل نماییم. کانت جنبه های اخلاقی و معنوی تشکیلات حیات بشری را «فرهنگ» و جنبه های مادی و شیوه های سلوک اداری را تمدن می نامد.
البته در ترجمه متن کتب به همان گونه که منظور فروید بوده کلیه مظاهر فرهنگ مادی و معنوی در معنای واحدی بکار رفته است که گاه تمدن و زمانی در قالب کلمه فرهنگ مفهوم شده است.

هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان – جلد اول

۲- روان شناسی اجتماعی

فروید روانشناسی و روانکاوی اجتماعی را بر پایه های روانشناسی و روانکاوی فردی استوار می نماید و بر این پایه به توجیه و تفسیر علل ناپسامانی ها و انقلاب ها می پردازد. قبل از فهم علل انقلاب ها و شورش های اجتماعی که بر علیه دولت و تمدن در می گیرد، لازم است به منشأ و علل شورشها و انقلاب های فردی، یعنی بیماری های روانی و ناراحتی های عصبی Nevroses پی ببریم چون همانگونه که گفته شد مبنای شناخت و تعلیل و فهم حوادث اجتماعی از دیدگاه فرویدیسم Ereudisme و دانش روانکاوی Psychanalyse بر مبنای روانشناسی فردی استوار است.

علل بیماریهای روانی در افراد تراکم امیال و غرایز واپس زده Re foulement در ضمیر ناخودآگاه Ineconsience می باشد که به واسطه ارضا نشدن فشرده گشته و تعادل روانی را بر هم زده و بالنتیجه موجب بیماری های روانی می شوند. حال هرگاه این مسأله را بر اجتماع انطباق دهیم به همان نتیجه فردی باز خواهیم رسید. همانگونه که محدودیت های فردی موجب واپس زدگی امیال می شوند، محدودیت های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اجتماعی نیز موجب سرکوفته شدن تمایلات اجتماعی گشته و موجبات انقلاب را فراهم می آورند. در اجتماع و کشورهایی که آزادی وجود ندارد و نیروی زور و فشار دولت و طبقه حاکمه محدودیت های بسیاری برای مردم ایجاد می نماید بر طبق اصول پسی کانالی تیک Psychanalytique تمایلات آزادی خواهانه مردم سرکوفته شده و در ناخودآگاه اجتماعی متراکم می شوند و این تراکم آنقدر ادامه می باید تا منجر به فوران و انفجار گردد. هرگاه جریان انقلاب را در کشورهای جهان مورد کاوش قرار دهیم و بر آن باشیم تا به چگونگی و مبنای آن پی بریم - مشاهده خواهیم نمود که انقلاب اکثراً و بطور مطلق در کشورهای کم رشد و استثمار شده ای رخ می دهد که فاقد شیوه دموکراسی بوده و با رژیم استبداد اداره می شوند؛ و به عکس در کشورهایی که مردمش از آزادی حکومتی برخوردارند و در رأس اجتماعشان دولتی آزادیخواه و دموکرات قرار دارد هیچگاه انقلاب و شورشی حادث نمی شود چون دلیلی بر واپس زده شدن غرایز و سرکوفته شدن تمایلات برای آنان وجود ندارد. و اینکه فروید عقیده دارد که دولت ها و ارباب قدرت وسیله بدبینی و ستیز مردم را به تمدن پدید می آورند بر همین مبنا می باشد.

۳- بدبینی

با مطالعه سطور فوق نیابستی این توهم پیش آید که فروید مردی بدبین به تمدن و بشریت بوده است و همانگونه که مخالفین او به برخی از عقاید و گفته هایش استناد جسته اند ناسنجیده او را از روی تعصب و خودخواهی محکوم نمود، چه فروید مردی واقع بین و رئالیست بود. او از روی حقایقی که رخ می داد و تجربیاتی عینی که حاصل می نمود نتیجه می گرفت و رأی می داد. عده ای از مخالفین فروید که کوس خوش بینی می کوبند و می خواهند بر بدبینی و بدبینان فایق آمده و سلطه گیرند و از جمله به این عقیده فروید که بشر، غرایز مخرب و ضد اجتماعی تفوق دارند، خرده گیری می کنند بایستی به این نکته اساسی توجه داشته باشند که فروید شخصاً ناظر جنگ خانمان سوز «۱۹۱۸ - ۱۹۱۴» بود و نتایج موحش و تأثیر انگیز آن باعث شد که فروید با تأمل و مطالعه به روی این پدیده خشن و فجیع، یعنی جنگ تحقیقاتی به عمل آورد. حاصل تحقیقات و مشاهدات عینی او این مسأله را روشن نمود که افراد از روی ریا و موقع شناسی به تمدن تمکین نموده و از غرایز خود می گذرند ورنه در موقعیتی آزاد اصل نهادی خود را نمایانده و در همین هنگام است که متوجه می شویم غریزه مرگ و انهدام، یا طبع بهیمی و حیوانی بشر تا چه اندازه قوی و نیرومندتر از غریزه زندگی در او می باشد.

فروید در کتاب «رنجهای تمدن» در این باره چنین می نویسد:

مشاهده عینی ما از جنگ موجب نشان دادن حقیقتی شد که به آن اندازه حدس و گمان آنرا نمی بردیم، و آن اینکه بشرها بیش از آنکه ما گمان می بردیم غیرمتمدن بوده و دچار انحطاط و تحت تأثیر غرایز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ضدبشری و ابتدایی خود قرار گرفتند. به راستی که اعمال وحشیانه و هراس آور جنگ آنقدر با وضع تمدن و قوانین موضوعه بشریت تضاد داشت که موجب اندوه و ناامیدی عمیقی را برای ما فراهم کرد.

Freud: malaise de la civilization

البته عمر فروید کفایت نکرد تا هرچه بیشتر آثار طبع بهیمی و وحشی بشر متمدن را مشاهده کند و این خود جای سپاس است، چون او در سال ۱۹۳۹ فوت نمود و از دیدن جنگ ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ محروم ماند!

۴- شور مرگ و زندگی

از نظر و دیدگاه روانکاوی، روان هر فردی مرکز کشاکش و مبارزه میان دو انگیزش یا شور و غریزه مرگ و زندگی است، دو غریزه ای که در مقابل سنجش جنبه‌ای متضاد دارند: یکی مثبت است، دیگری منفی، یکی سازنده، یکی ویران کننده. این دو همیشه در ستیزه و جدالند - غلبه هر کدام بر دیگری است که موجب شخصیت فرد می گردد. فروید در برابر غریزه مخرب که به **غریزه خودپرستی Instinct Du Moi** و **غریزه متجاوز Instinct Agressif** و **غریزه مرگ Instinct de mort** نیز خوانده می شود، کلمه اساطیری **تاناتوس Thanatos** را که در افسانه های یونانی **Mors** نیز نامیده شده و خدای مرگ می باشد برگزیده است و برای نشان دادن غریزه یا شور زندگی از کلمه **اروس Eros** که در افسانه های یونانی فرزند **آفرودیت Aphrodite** و خدای عشق می باشد سود جستته است. پس **اروس** در فرهنگ **فرویدیسیم** شور زندگی و **تاناتوس** شور مرگ می باشد. اروس موجد: دوستی، عشق، محبت، تولید نسل و صیانت ذات است - اما تاناتوس موجب مرگ و نیستی، کین و عداوت و انهدام نسل است و همان گونه که فروید می گوید برتری و تفوق نیز از آن اوست.

در آیین فروید جهان بر بنیاد نیکی استوار نیست، معنی شور زندگی یا «اروس» همواره مغلوب و فرو کوفته شور مرگ یا «تاناتوس» می باشد و در حقیقت چنین نیز بایستی باشد زیرا نیروهای سیاه نهاد و ناهشیاری بر شخصیت آدمی تسلط دارد و فرد را گزیر و گریزی از آن نیست.

البته در مکتب فروید تا اندازه ای درباره این مسأله و برتری شور مرگ اغراق و زیاده روی شده و این اغراق نیز از چند نظر موجه جلوه می کند: نخست اینکه فروید و فرویدیسیت ها از لحاظ حرفه و شغل و با آن دسته از مردمی برخورد و سروکار داشته اند که در عرف دیوانه یا بیمار روحی خوانده می شدند و آشکار است که چنین اشخاصی که در اقلیتی قابل توجه قرار دارند تحت تسلط ضمیر ناخودآگاه خود بوده و افرادی متعادل نمی باشند، ثانیاً همانگونه که در سطور بالا توضیح شد فروید نتایج و تجربیات خود را از جنگی خانمانسوز و بزرگ اخذ نمود، ثالثاً بایستی محیط و وضع پر آشوب آن زمان را نیز مطمح نظر قرار داد تا با نظری پاک از تعصب بتوان داوری کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۵- روانکاوی و مسلک های سیاسی

از فرق و دسته های سیاسی که با فلسفه فروید مخالفت کرده و بر آن تاخته اند بایستی در درجه اول از **کمونیسیت ها** و **سوسیالیست ها** نام برد. دو مسلک **کمونیسیم** و **Comonisme** و **سوسیالیسم** **Socialisme** همراه با مخالفین دانش روانکاوی همگام شده و از این گفته فروید نوعی **ماکیاولیسم** **Machiavelisme** استخراج نموده و یا به دلیل اینکه فروید برخی مبانی روانکاوی را بر پایه عقاید **نیچه** **Nietzche** بنا نهاده است، او را نیز همچون او طرفدار حکومت اشراف و هواخواه قدرت و خوارکننده توده رنجبر بشمار آورده اند، در حالیکه فروید خود سخت دشمن هیأت حاکمه زورگو بوده و فردی کاملاً **انترناسیونالیست** **Internationaliste** می باشد.

فروید درباره جنگ و علل جنگ می گوید:

نقش تمدن را ناپیستی در ایجاد جنگ ها از نظر دور داشت، البته منظور گردانندگان حکومت ها می باشند که نماینده تمدن محسوب می گردند.

دولت و نمایندگان تمدن با ایجاد جنگ به اجتماع و فرهنگ خیانت می ورزند و هیچ حادثه ای چون این جنگ موحش «۱۹۱۸ - ۱۹۱۴» نتایج این خیانت را قادر نبود بنمایاند، جنگی که بیرحمانه ترین و فجیع ترین حادثه تاریخی محسوب خواهد شد...

... این حادثه نهاد پلید و وحشی انسان را نمودار ساخت. به فجایع و اندوه ها و کشتارهای هولناک حاصل از این جنگ بیندیشید - آیا موجب بروز این واقعه هول انگیز تنها عده ای معدود از رهبران بی شرم و جاه طلب بودند؟ آیا چنین عده ای انگشت شمار قادر بودند بدون همکاری میلیونها فرد از افراد بشر موجب این حادثه شوم گردند؟!

بعد از اینکه فروید اینگونه سهمی برای افراد و دولت در ایجاد جنگ بیان می کند، می گوید: اما سرانجام به هرگونه ای که باشد دولت ها در بوجود آوردن جنگ سهم بیشتری دارند. در تشکیلات و سازمانهای اجتماعی که حکومت و دولت ها به موجب قوانینی از هر نوع شرارت و تعدی جلوگیری می نمایند نه بر این است که به صورت کلی با ابراز غرایز شرورانه و تهاجم آمیز بشری مخالف باشند، بلکه این نیروهای مهاجم را بنابر دست آویز هایی به سوی اجتماعات دیگری سوق می دهند. بر این اصل بایستی با هرگونه حکومت مستبد و ستمگر مبارزه کرد، مبارزه ای که در طی قرون متمادی هنوز به ثمربخشی نرسیده است، لیکن افق و طلوعه چنان روزی را به آشکار مشاهده می کنیم.

از سویی دیگر نظرات ارزنده فروید را که صریحاً مخالف با هرگونه ایده **ناسیونالیسم** **Nationalisme** است درباره حکومت جهانی در نوشته هایش ملاحظه می کنیم، اما از نظر **کمونیسیت ها** یا **لنینیست ها** که می گویند در سازمان کمونیستی برای دولت جایی نیست، بایستی همین انتقاد را به خود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آنان برگرداند، چون در جوامع کمونیستی که امروز مشاهده می کنیم از گفته‌های ایده‌آلی مارکس Karl Marx و لنین اثری نمی بینیم.

پس با مطالعه عقاید فلسفی و اجتماعی فروید در کتابهایی همچون:

Die Zukunft Einer Illusion	1927
Das ich und das es	1923
Malaise de la civilization	1934

مشاهده می نماییم که تا چه اندازه مابین عقاید و افکار او با نیچه که می گفت: بهترین شکل حکومت، حکومت مهتران و اشراف است و تا دیر نشده بایستی **دموکراسی** – این جنون سرشماری و رأی شماری را ریشه کن کرد تفاوت و اختلاف موجود است.

۶- مسایل روانی فردی و اجتماعی

با وصف اینکه زمینه جامعه شناسی Sociologie فروید و روانشناسی اجتماعی Pstchologie solial یا روانشناسی گروهی Psychologie Collective او کاملاً مبتنی بر روانشناسی فردی Psychologie inviduel یا روانکاوی و تحلیل روحی Psychoanalyse می باشد لیکن باز از لحاظ طرحی کلی نمی توان نظرات و تجربیات فردی را در مورد ساختمانهای بزرگ (اجتماعی) Macrostructure و نهادهای جامعه کل و وحدانی Société globale تعمیم داد. و ما در این قسمت می کوشیم تا این مسأله را روشن نموده و جواب روشن و آشکاری از لحاظ روانشناسی اجتماعی و مشکل رهبری فراهم آوریم.

البته در هر اجتماعی که عده ای از افراد حکومت می کنند و زمام امور را بدست دارند ممکن است عوامل شخصی و فردی، و عوامل اجتماعی هر دو دست اندر کار باشند، البته در هر جامعه ای هر اندازه **دموکراسی** و روش **دموکراتیک** بیشتر حکمروا باشد به همان اندازه عوامل فردی مبدل به عوامل اجتماعی می شوند؛ و به هر اندازه ای که در یک جامعه اصول خودکامگی و استبداد افزون شود به همان اندازه عوامل فردی دخالت می کند، وانگهی در این مورد آنچه اساسی تر به نظر می آید، مسأله تمیز و جداگزارای میان دو کلمه **اقتدار** و **قدرت** Autorité و وجهه Prestige می باشد متأسفانه حدود و تعریف و شناخت درست این دو کلمه یا ناشناخته مانده و یا سهواً و از روی بی مایگی توجهی برای روشنی مسایل به آنها نشده است. این مورد بسیار شایان اهمیت است که صور و اشکال گوناگون این کلمات شناخته و تعریف شود و نمایانده گردد که عناصر فردی و اجتماعی این دو چگونه ساخته شده و اساساً افراد در اجتماع چگونه آنرا تأیید کرده یا بر خود هموار می کنند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برای طرحی نمایان که البته در تمام موارد سندیت ندارد می توان **سیادت Ascendant** و **اقتدار Autorité** – و رهبری **Leadership** و **وجهه Prestige** را برابر هم نهاد.

برخی اوقات اقتدار جنبه‌ای کاملاً مادی دارد که بر پایه زور و فشار استوار می باشد، زور و فشاری که تحت شرایط معینی خود به خود بر بسیاری از روابط خصوصی سایه می افکند و اغلب در دورانه‌های هرج و مرج و آشوب بوجود می آید و در دستگاههای انتظامی در کادر استبداد محض به اوج خود می رسد. لیکن وجهه کاملاً معنایی مجرد و مفهومی کلی تر را ادا می نماید که نبایستی آنرا با اقتدار اشتباه کرد؛ چون اقتدار ممکن است خود به خود تحت شرایط اولیه ای مدت زمانی از وجهه بی نیاز باشد در صورتی که از وجهه آنچه را که نفوذ اخلاقی و تسلط معنوی می نامند درک می شود – و این نوع تسلط نفوذ و از قدرت حاد و مادی بی نیاز می باشد.

وجهه را می توان نوعی فریبندگی یا جاذبه روحی تعریف کرد که از گروه یا کسی ناشی می شود که خود نمودار و در بردارنده نوعی ارزش های اجتماعی می باشد. از سویی دیگر برای پایداری و استقرار وجهه تعادل و نوعی هم آهنگی دو جانبه میان صاحب وجهه و پذیرنده وجهه، بایستی برقرار باشد و هرگاه یکی از دو طرف اندکی شانه از زیر بار آن خالی کند، ارزش و استقرار وجهه از میان می رود – و از همین جاست که متوجه می شویم چرا و برای چه مصادر رژیم های مقتدر پیوسته می کوشند تا ارزش این رژیمها را به دیگران ثابت کنند. در اینجا گفته **روسو Rousseau** چه نیک مصداق پیدا می کند که:

نیرومندترین افراد آنقدر قوی نیست که بتوانند همیشه سرور باشد مگر آنکه قادر باشد زور را به صورت حق جلوه دهد و اطاعت را به صورت وظیفه در آورد.

می توان گفت زور عامل موقتی وجهه است – یا وجهه روح قدرت می باشد. **ماکیاوال Machiavel** تأکید می کند که وجهه و محبوبیت و شهرت در میان مردم **Popularité** رمز بدست آوردن قدرت و فراهم آوردن اعتبار است. **گوستاو لوبون Gustave le bon** سخت در این مورد پافشاری نموده و رمز حکومت را مردم پسند بودن **Succès** تعریف می نماید: کسی که مورد پسند مردم است، جهان به کام اوست و تحمیل عقاید و نظریاتش نیز بی فشار عملی می شود، منتها **لوبون** به این امر قایل است که بایستی در میان دارنده وجهه و کسانی که این وجهه را می پذیرند فاصله ای وجود داشته باشد.

ژنرال دوگل De gaulle در کتابش بنام «دم شمشیر» **Le fil de l' épée** تعریف نسبتاً جامع و آشکاری از وجهه و صاحب وجهه به عمل آورده است که جنبه زیرکی و موقع شناسی و فریب کاری وجیه المله را بخوبی می رساند: وجهه پدیده‌ای است مجرد و کاملاً شخصی و آن عبارت است از استعدادی طبیعی که در نهاد افرادی مضمّن است؛ اما بایستی این استعداد طبیعی پرورده شود و فن روانی و اجتماعی خاصی را بیاموزد، چون وجهه بی کیفیتی مرموز و جنبه‌ای توهم آمیز نمی تواند موفقیتی حاصل نماید. این اصلی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مسلم است که طبع آدمی در برابر چیزهایی که نیک می شناسد کم سر افتادگی پیش می گیرد - از آن جهت که روح او طالب و خواهان چیزهای مرموز و غیرمادی است. پس وجیه‌المله لازم است نقشه ها، اطوار و حرکات، افکار و عملیاتش پیوسته چیزی داشته باشد و طوری بنماید که نتوانند درکش نمایند و این امر همواره برانگیزاننده کنجکاوی و شگفتی و اعجاب آنان بوده و در حال انتظاری نگاهشان دارد.

۷- رهبر و پیشوا

در نخستین وحله شاید این توهم برای خواننده پدید آید که **فروید** نیز همچون **لوبون** و **دوگل** تمایل و روحیه اجتماعی را که خواستار رهبر و انضباط است نسبت به روح دنباله رو و فرومایگی منتسب نماید، لیکن به شکلی که مشاهده خواهیم نمود فروید اینگونه می اندیشد و اصولاً اینکه می گوید لازمه فشار و زور و تحمل آن برای صیانت تمدن ضروری است جنبه‌ای موقتی و مجازی را افاده می نماید چون خود می گوید: این ایده و عقیده که با نوعی الزام همراه است خود نتیجه تشکیلات نادرست همین تمدن فعلی است. به هر حال بایستی دید وجهه و سیادت چگونه است و پیشوا به چه دست آویزهایی می تواند از آنها سود جسته و به شیوه صحیح یا نادرستی حکومت نماید. کلمه وجهه در اصل با شعبده بازی **praestigium** به یک مفهوم معنا می شود و نوعی قدرت فریبنده است که عقلانی بوده و اغلب غیرواقعی و در پرده نیرنگ جلوه می نماید، در حالیکه سیادت و رهبری همراه با اقتدار عاری از فریبندگی و حيله بازی می باشد.

اصولاً این نکته صحیح است که روحیه اجتماعی خواهان و خواستار رهبر و انضباط است. این امر را در خانواده بوسیله پدر - و در قبیله و عشیره بوسیله رئیس قبیله یا عشیره و در گروه بزرگ اجتماعی یا ملتی بوسیله شاه و دولت - و در میان انبوه پراکنده مردم بوسیله خدا می توان درک نمود. اما هرگاه از سر خودخواهی و پستی بر آن بود تا رأی دوگل ها و لوبن ها را که این امر را منتسب به نوعی فرومایگی می نمایند باور نمود، بسیار بی شعوری و کوتاه فکری لازم دارد. این نیاز به رهبر و انضباط برخاسته از این جهت است که هر عضوی از گروه کم و بیش متوجه این نکته است که او و دیگران جمع به هم پیوسته ای را می سازند و هر نوع پراکندگی و جدا افتادگی همچون دشمن و تهدیدی برایشان بشمار می آید، بنابراین میل به رهبر داشتن و وجود انضباط بیشتر ناشی از حس تعاون و میل به زندگانی مشترک است تا علاقه صرف و پست به اطاعت و حاکم و فرمانروا داشتن. در حقیقت هرگاه میل به اطاعت در افراد اجتماعی وجود داشته باشد، این میل در آن جامعه موجب پیدا شدن فرمانروایان فرومایه و مستبدی می گردد، در حالیکه هرگاه انضباط و لزوم رهبر بر مبنای حس تعاون و زندگی مشترک باشد، رهبرانی عالی و بزرگ را بوجود می آورد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در سطور فوق گفتیم که مردم پسند بودن Succés در سرنوشت رهبری که دارای وجهه می باشد تأثیری عمیق دارد. اینک بایستی گوشزد گردد که این مردم پسند بودن از نظر رهبر و گروه چگونه بایستی باشد.

نکته‌ای اصلی در اهمیت وجهه، جنبه تشریفات است. در حقیقت تشریفات و مردم پسند بودن دو عامل اصلی رهبر است که چگونگی سرنوشت گروه بدان بستگی دارد: موارد تشریفات ارزش معنوی رهبر - و جنبه مردم پسند بودن از موارد و علل مادی رهبری است که عملاً بستگی به سرنوشت گروه دارد. این هر دو، یعنی: مردم پسند بودن و تشریفات، رهبر را اسیر و وابسته جامعه می کند - چون رهبر برای کسب وجهه و پسند مردم بودن مجبور است تن به پاره ای از تشریفات بدهد تا مورد تأیید جامعه قرار گیرد. از همین جنبه تشریفات است که فاصله اجتماعی میان رهبر و گروه بوجود می آید. گروه، رهبر را تنها فرد ساده‌ای همچون خود نمی پندارد بلکه پیشوا نماینده افکار و آرزوها و نمونه برتری بری آنان می باشد و این فاصله اجتماعی هم به مرحله اجرا در می آورد و دامنه دارتر می شود. گفتیم که رهبر لازم است از حس پیش بینی و تشخیص نیازمندی های اجتماع برخوردار باشد، چون او گنجور خواسته ها و آرزوهای گروه است و بایستی این نیازمندیها و آرزوها را به مرحله انجام درآورد. پس شرط فرمانروایی بر گروه، فرمانبرداری از آن است و این غالباً با آنچه که تصور می شود مغایر است.

حال مطلبی باقی است که آن نیز بایستی روشن گردد. بر مبنای توجیهات فوق نتیجه گیری از این موضوع سهل است که چگونه برخی از رهبران متوسط و کوچک را تنها تشریفات در مقام خود نگاهداشته است، وجهه‌ای را که مقام اجتماعی در بر دارد - و سابقاً امتیازات و عناوین نشان آن بود و اخیراً نیز از روی لباسهای یراق دار و نشانه های افتخار معلوم می گردد از همین نوع پدیده است: اینها همه نمودارها و علاماتی هستند که از خلال آنها اعضای گروه ارزش جامعه را پیش کسانی که نماینده این ارزشند تجلیل می کنند.

اما هنگامی که بحرانی در اجتماع پدید آید، ارزشهایی که به صورت سلسله مراتبی درآمده‌اند نمی توانند به پشتیبانی مردم و گروه امیدوار باشند، چون در چنین مواقعی مسئولیت هایی به گردن بزرگان قوم می افتد و ایجاب ابتکارهایی را می نماید و در این موقع وجهه عاملی کافی نیست، برای اینکه قدرت ها و نیروهای تازه‌ای بوجود می آید که قدرت و نیروهای کهنه پیشین را محو می نماید و سرانجام وجهه ای یافته و جانشین نیرو و وجهه ساقط شده گذشته می شود.

۷- مرحله تثبیت

Fixation یا تثبیت در روانکاوی مرحله‌ای است که بر اثر موانعی Libido لیبیدو یا شهوت به موانعی برخورد کرده و به عوض کامیاب شدن واپس بخورد. بطور کلی می توان گفت لیبیدو به هنگام سیر و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گشت خود در دو مرحله **خوددوستی** *Auto érotisme* و **دگردوستی** *Hétéro erotisme*، یعنی در دوران کودکی و بلوغ بر اثر موانعی ممکن است در مرحله ای متعارفی تثبیت گردد و قادر نشود به راه خود ادامه داده و مراحل متعارفی را بپیماید.

عواملی که موجب تثبیت می گردند بر دو نوع است: عوامل داخلی و عوامل خارجی. اکثر و انواع بیماریهای روانی و بیماریهای جنسی ریشه و اصلشان در همین دو دوره خود دوستی و دگردوستی قرار دارد که نیروهای جنسی یا **لیبیدو** در مرحله ای متوقف و تثبیت شده است. علت این ثابت ماندن بدین نحوه توجیه می شود:

هرگاه میل و غریزه‌ای ارضا نشد یا بایستی واپس زده **Refoulement** گردد، یا **تصعید** و برتر **Sublimation** شود، و در صورت عدم امکان این دو مرحله «میل» متوقف خواهد ماند.

پس تثبیت مرحله ای است که «لیبیدو» در سیر و گشت خود، بنا به عللی داخلی و یا خارجی از تحول و تکامل باز ماند. فردی که «عشق به همجنس» **Homosexual** دارد - لیبیدو در افراد هنگامی که در مرحله «دگردوستی» متوجه همجنس او گشته بازمانده - یا ابتلای به استمنا مولود آن گاهی است که، لیبیدو به هنگام سیر و گشت در نشیمن یا آلت تناسلی تثبیت گشته است امیال و غرایزی که در مراحل کودکی که هنوز لیبیدو یا شهوت در مرکز اصلی خود مستقر باشند دچار ناکامیابی شوند، در مراحل بعدی زندگانی به اشکال گوناگون ظهور و جلوه می نماید.

۸- برتر نمودن

تصعید یا برتر نمودن **Sublimation**: غرایز و امیال آدمی همواره در شرایطی مختلف دچار تحولاتی می‌شوند مسأله امیال و غرایز بدو از دو حال خارج نیست: یا ارضا می شود و یا از ارضای آنها ممانعت و جلوگیری به عمل می آید - در صورت ارضا شدن آشکار می شود که هوس یا میل پدیده‌ای معمولی بوده که با شرایط و رسوم و سنن اجتماعی تضادی نداشته و کامیاب گشته؛ و در صورت دوم معلوم می شود که جزو هوس ها و تمایلاتی بوده است که مخالف با روش و رسوم اجتماعی بوده و به همین جهت نیز خودآگاه آنها را واپس زده است.

تمایلات واپس زده شده طبق اصول پسی کانالیز به هیچ روی به فراموشی نمی گرایند و یا بدون فعالیت در عمق ناآگاه باقی نمی مانند، بلکه شامل دگرگونی یا تبدیل **Deguisement** می شوند، بدین معنا که برای راه یافتن به خود آگاه و فریفتن او به اشکالی دیگر و صوری دگرگون دگر باره باز می گردند، یکی از این اشکال نیز **تصعید** می باشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«مکانیسم تصعید» حاصل تمایلات واپس زده است که تعالی یافته و با تغییر شکل و هدف به

صورت‌های:

هنر و ادبیات – عقاید لاهوتی و مذهبی، و بالاخره دیگر تجلیات ارزنده بروز می کنند.

۹- Refoulement در صفحات گذشته توضیح شد و برای اطلاعات بیشتر به:

هاشم رضی: اصول روانکاوی

هاشم رضی: روانکاوی

رجوع نمایید.

۱۰- پدآنالیز یا پسیکانالیز پرورشی

تأثیر محیط و پرورش اولیه کودک و نقش آن در تکوین شخصیت بالغ افراد، امروزه از مهمترین مسایل مورد بحث روانشناسی و روانکاوی می باشد. فروید در این قسمت صریحاً تأکید می کند که: روش صحیح و عمیقی که درباره مسایل تعلیمی و تربیتی، که در حیطه پسی کانالیز مورد استفاده و عمل قرار گیرد ضروری به نظر می رسد؛ ضروری از آن جهت که اساس و مبنای آینده اجتماعی را تشکیل می دهد و از نظر ما این مهمترین شعبه از قسمت های مورد کاوش روانکاوی می باشد که هدفش تأمین هرچه نیکوتر تربیت و تهذیب نسل آینده است.

هرچند که فروید اظهار تأسف می کند که با مبارزات وسیع و کوشهای همه جانبه‌اش در امور پسی کانالی تیک آن چنان که بایستی به مسایل تعلیمی و پرورشی نپرداخته است، لیکن این کوتاهی به وسیله دختر دانشمندش **آنا فروید Anna Freud** جبران گشت. آنا – با سخت کوشی و مطالعه عمیقی درباره پسیکانالیز تربیتی و پرورشی آثاری ارزنده بوجود آورد و به دنبال او کسانی چون **Sigfried – Brenheld** و پسیکانالیست مشهور فرانسوی **ماری بوناپارت Marie bonapart** و **ملانی کلاین Melanie klein** و **مونی کیرل Money kyrle** و کسانی دیگر در کشورهای مختلف در بسط و ترویج این روش کوشیده و بالنتیجه موجب پیدایش مکتبی خاص به نام **پدآنالیز pedanalyse** گشتند:

Laforvue – allendy: La psychanalyse et les nevroses.

فروید خود در شیوه خاص روان شناسی، برای پی بردن به علل و جهات بیماری – احوال بیمار را قدم

به قدم جهت **شناسی Etiologie** تعقیب کرده تا به دوران کودکی می‌رسید و به همین جهت است

که می گوید:

ما در اثر کاوش ها و آزمایش‌های بسیاری که اجباراً هر بار به دوران کودکی منتهی می شد به

شناسایی عمیقی نسبت به خصوصیات حیات طفولیت دست یافتیم که جز از طرق روانکاوی این شناسایی ها

بدست نمی آمد:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

Sigmund Freud: Uder Psychoanalyse.

اکنون بایستی مشاهده نمود که نظریه اصلاحی فروید در این باره چگونه است و اصولاً این عقیده چگونه است که دوران اولیه کودکی سازنده شخصیت افراد بالغ می شود.

در دنیای کودکی قوانین و رسومی که افراد بالغ را مانع از ارضای غرایز و امیال و هوسهایشان می شود وجود ندارد، هنوز در ضمیر آنان «من» و «من برتر» بوجود نیامده است تا تمیزی میان ممنوعیت های اجتماعی قایل شود؛ ارتکاب تمامی اعمال و حرکات از خوب و بد برای او یکسان است و به یک نحو از آنها بهره گیری می نماید. اما آیا به راستی کودک کاملاً آزاد است؟ فروید و همراهان او صریحاً جواب منفی می دهند و می گویند همان گونه که ضمیر خودآگاه و «من برتر»ی در افراد بالغ وجود دارد در کودکان و اطفال نیز: پدر، مادر و مربی و دایه همان نقشی را ایفا می کنند که در بزرگسالان وجدان انجام می دهد.

حال همان سان که فردی بالغ تحت اعمال نفوذ و قدرت «من برتر» خود قرار دارد، کودک هم بدانگونه تحت سیطره والدین که به منزله من برتر اویند می باشد. قدرت و حکمت پدر و مادر بر فرزند بوسیله مهر و محبت یا خشونت تکوین می یابد. با علم به این موضوع که کودک همیشه و مطلقاً خواهان مهر و مودت است، پی خواهیم برد تا چه اندازه خشونت و قهر موجب دگرگونی و انحراف از مسیر عادی برای او می گردد، ترس و هراس در دوران کودکی هیچگاه از روان و ضمیر آدمی زدوده نمی گردد. کودکی که در دوران اولیه با قهر و خشونت بار آید، کودکی که بجای مهربانی و نوازش با تنبیهات گوناگون خو گیرد: در دوران بلوغ و رسیدگی، ترسو، وسواسی، ضد اجتماعی، بدبین، جانی و دچار عقده حقارت می گردد.

تعمق و روشن بینی در این مسأله برای پدران و مادران، مربیان و آموزگاران ضروری و واجب است. همان طور که مشاهده نمودیم تربیت اطفال پیوند مستقیمی با «من برتر» آنان که جز پدر و مادر و مربی یا دایه آنان کسی نیست دارد. کودک پس از گذراندن دوران کودکی، یعنی آن گاهی که من برتر حقیقی به مقتضای سن در او جای پدر و مادر یا مربی را می گیرد، باز همان الگوی رفتار پدر و مادر و مربی در او می باشد؛ چون اعمال و رفتار اولیه آنان در کودک نقش و حک شده و وجدان با من برتر بعدی او نیز کاملاً تحت تأثیر همان روش نخستین قرار دارد. پدران و مادران و مربیان خود نیز اسیر من برترهایی هستند که به نوبت موجب تکوین من برتر در آنها گشته است، یعنی مربیان برای تربیت کودکان همان راهی را پیش می گیرند که مربیان قبلی برای خودشان انجام داده اند. رفتار معلمین آنها نسبت به خودشان بوده است. مربیان یا پدران و مادران اکثراً هنگام تعلیم و تربیت تحت تأثیر نحوه تربیتی خودشان قرار می گیرند، مشکلات و محدودیت های کودکی خود را به یاد آورده و از اینکه خود را دارای همان قدرت مربیان گذشته خود می بینند خشنود گشته می کوشند تا همان رفتار را نسبت به کودکان تحت فرمان خود روا داشته و بدین سان خود را راضی و خشنود سازند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با مطالب فوق و کاوشهای ارزنده پسی کانالی تیکی که در این مورد انجام شده به اهمیت دوران کودکی واقف می شویم، پسی کانالیز پرورشی Pedanalyse می آموزد تا چگونه کودک را تربیت نموده و در مراحل سخت و پرهیجان کودکی پرورش داد تا در بلوغ فردی شایسته و سازنده تمدنی نوین گردد. فروید می گوید: فعل و انفعالات و چگونگی تکوین مراحل کودکی است که شخصیت بالغ فرد را تشکیل می دهد. کودکی مرحله ای است بحرانی و سخت شگفت که کودکی به تنهایی قادر به گذشتن بدون خطر از آن نمی باشد. کودک در این دوران قادر نیست با دنیای خارجی سازش کند و آنرا آن سان که هست بپذیرد - از این رهگذر است که به اهمیت و لزوم تعلیم و تربیت پی می بریم.

فروید و سایر روانکاوان به ویژه پدانالیست ها تأکید می ورزند که هر پدر و مادر، خصوصاً مربی ای لازم است تا از روش روانکاوی با اطلاع بوده و واجد صفاتی باشند، تعلیم و تربیت آنان لازم است موافق و هم آهنگ با تربیت پسی کانالی تیک بوده و بهترین روش آنست که مربیان خود تحت درمانهای روانکاوانه قرار گیرند.

البته فروید می گوید: شیوه اولیه تربیت در شخصیت بالغ افراد تأثیر قطعی دارد کاملاً صحیح می باشد و او و سایر همکارانش نیز کوشیده اند تا شیوه پرورش صحیح را تعلیم دهند تا با وجود آمدن نسلی سالم تمدنی طلایی نیز پدید آید.

۱۱- گزینه اجتماعی

بایستی تذکر داد که فروید نیز همچون شوپنهاور Schopenhauer معتقد به فقدان گزینه اجتماعی در بشر است، فروید در مورد مسایل جنسی و رابطه آنها با اجتماع عقیده دارد که: اصولاً نحوه مستقیم ترضیه تمایلات جنسی به سود سازمانهای اجتماعی نمی تواند باشد، با مطالعه در چگونگی تکامل خانواده به موردی بر می خوریم که آنرا زناشویی گروهی Group marriage نامیده اند. از آن مرحله بدوی بسوی آینده هرچه اهمیت عشق شهوی برای فرد بیشتر می شد به همان نسبت فرد می کوشید خود را از گروه بیرون کشیده و به طرز شایسته تری عشق ورزی نماید. بدین گونه آهسته آهسته محدودیت هایی بوجود آمد که عشق ورزی را به دو نفر منحصر نمود و این هم جز هدف اصلی نیست که متضمن تحول و تبدیل از زناشویی گروهی به زناشویی فردی می باشد دو نفر که از لحاظ ترضیه تمایل جنسی با هم آمیزش می نمایند نمایش زنده ای از فقدان یک گزینه اجتماعی در بشر می باشد. آن دو نفر هنگام آمیزش می کوشند تا هرچه بیشتر از دیگران کناره گرفته و در تنهایی فرو روند. به نسبت علاقه بیشتری مابین دو فرد این تنهایی طلبی بیشتر نمایان می گردد این عکس العمل فردی مقابل نمونه و پدیده اشتراکی و دسته جمعی مرحله اول جز نفی گزینه اجتماعی نیست.

توجه شوپنهاور و تفسیر بدبینانه ای که از این مسأله به عمل می آورد بسی شایان توجه می باشد:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در صحنه پر هیاهو و آکنده از بدبختی های بشری – هنگام بازیابی ملاحظه می کنیم که همگی با تلاش و تکاپوی شگرفی سرگرم رفع نیازمندی ها و احتیاجات خود می باشند. تمام نیروی خود را وا می دارند تا لحظه ای دیگر به این زندگی لبریز از غم و مسکنت ادامه دهند: لیکن در این هنگامه بدبختی و شور دل آزرده‌گی – دو دلداه را می بینیم که با ترس و دلهره برای چیست؟! برای این است که این دو دلداه راه خیانت می پویند و می خواهند این زندگی پر غم و فلاکت را به دیگری منتقل سازند، چون در غیر این صورت رشته زندگی خواهد گسست؛ این است سر تنهایی طلبی و دلهره‌ای که در آمیزش جنسی مستتر است.

Schopenhauer: Le monde comme volonté et eprésentation.

۱۲- منظور فروید از این قطعه پهناور میان آسیا و اروپا اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی می باشد.
۱۳- چون در زمان نگارش این کتاب روسیه هنوز در آستانه فعل و انفعالات انقلاب قرار داشت و هنوز عملاً نتیجه‌ای از طرح های گوناگون در آن کشور به محک تجربه و ظهور نرسیده بود اینکه فروید بدین گونه از آن یاد می کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱- ارزش عوامل روانی

ارزش نسبی عوامل مادی و روانی، پیوستگی تمدن و غرایز، طرح انگیزه‌های

سازنده، گزینه‌های ضد تمدن، دو نوع محرومیت،

محرومیت‌های همگانی، محرومیت‌های ویژه،

سه نوع گزینه ضد تمدن

در نخستین بخش کتاب نظر ما بر آن بود تا از عوامل مادی تمدن صحبت داریم، و قصد داشتیم که با توسل و توجه به عوامل اقتصادی، حقیقت و منشأ تمدن را در تشکیلات و سازمان‌های مادی جستجو نماییم و سرانجام از مواردی که انگیزه آنها مورد مادی می‌باشد همراه با سازمانهایی که توزیع و پراکندن این گونه امور را عهده‌دار است گفتگو کنیم؛ لیکن از آنجایی که اموری ذی مدخل تر و سازنده تر در تکوین و تحول و تغییر و تکامل تمدن دست در کار است، بی آنکه چنین قصدی نیز داشته باشیم به امور و عوامل روانی پرداختیم و در حقیقت دامن و رشته سخن بدان سو گرایش گرفت.

به هر حال در زمینه سخن و بحث هنگامی که متوجه شدیم که بنیان و بنای هر تمدن و فرهنگی وابستگی مستقیمی به زور و قدرت و کار اجباری افراد و محدودیت‌های بسیاری برای توده دارد - و در حقیقت زیر بنای تمدن را محدودیت غرایز و ارضا ناشدن امیال و خواهش‌های نفسانی استوار می‌سازد، از این موضوع، یعنی اولویت و دخالت یک جانبه عوامل مادی متصرف شدیم.

به روشنی و آشکارایی می‌دانیم که استقرار تمدن پیوستگی مستقیمی با محدودیت و ترضیه ناشدن غرایز دارد و همین ارضا ناشدن غرایز و محدودیت‌های اجباری است که افراد را بر علیه تمدن بر می‌انگیزد و مخالفت اکثر مردم مستقیماً همچون نیروی همبسته‌ای مداماً و پیوسته تهدیدی برایش محسوب می‌گردد. با توجه به این پدیده‌ها، انگیزه‌ها و عوامل به این امر پی خواهیم برد که عوامل مادی، همچون ثروت و توزیع و منابع آنها و بالاخره امور اقتصادی نمی‌توانند نه به عنوان عامل اصلی تمدن و تحولات و دگرگونی‌های تمدن تلقی گردند و نه حتی موردی برجسته و نقشی بزرگ و در خور توجهی را در این مسأله داشته باشند. البته این مسأله‌ای بسیار روشن و قابل بررسی است، چون آن روح عصیان و طغیان و شورشی که در افراد در نتیجه محدودیت و نارضایی غرایز و امیال اوج می‌گیرد، عوامل ذکر شده را همواره در معرض خطر و تهدید خود دارد - بدین معنا که افراد تشکیل دهنده گروه اجتماعی بر اثر خشم و اجباری که بدانان



تحمیل می شود آن موارد مادی را که بخواهیم وجوه مشخص کننده تمدن تلقی نماییم پیوسته به اضمحلال و انهدام تهدید می کنند.

به همین جهت است که گفتیم موارد و عوامل اقتصادی نقش سازندگی تمدن را به عهده ندارند، چون از عواملی که به عنوان سازندگی از آنها یاد می شود، خود تحت شرایط بسیار آسان یابی میدل به عوامل مخرب و نابود کننده می شوند. پس لازم می آید جستجو نماییم و در اطراف و جوانب این عوامل مادی و اقتصادی وسایلی برانگیزیم که واقعاً و در حقیقت بتوانند وسیله دفاعی در برابر نیروهای مهاجم به تمدن باشند، همچون طرح قوانینی که جنبه تحریم غرایز و زور بودن را تعدیل کند و سرانجام انگیزه ها و وسایلی که هر کدام از آنها به نحوی از انحاء هدفی از سازش دادن بشر و تمدن و در ضمن نطفه‌ای از شناخت فداکاری مردم و جبران آن در خود داشته باشند. به حقیقت می توان گفت این انگیزستن عوامل و وسایلی برای سازش میان تمدن و بشر از نکات اصلی است که در اثر غفلت و بی توجهی چه بسا مشکل هایی غیر قابل جبران را موجب شود. با طرح و به وجود آوردن چنین وسایلی و مواردی است که گنجینه معنوی و نگهدارنده تمدن تکوین می یابد.

۲- امیال غریزی ضد تمدن

بازگویی از شکل ناکامیابی غریزه، سه وجه حرمان و ممنوعیت و محرومیت، دو نوع

محرومیت همگانی و اختصاصی، سه نوع غریزه ضد تمدن، آدمکشی،

زنا با محارم، خونخوارگی، زمان محدودیت غرایز

برای دوری جویی از هر نوع ابهام و روشنی موضوع و بالاخره احتراز از شباهت ها و همانندی های لفظی، قبل از اینکه هر نوع بحث و گفتگویی را در این باره ابتدا نماییم، بایستی گوشزد کنیم که: نارضایی یک میل غریزی در مکتب دستگاه روانی ما - حرمان، و آن دست آویز و عاملی که به واسطه و میانجی بودن آن این حرمان با اجبار و فشار به افراد تحمیل و قبولانده می شود، یعنی عوامل و اسبابی که به وسیله آن غرایز محدود و کنترل می شوند - ممنوعیت و چگونگی و حالتی که از این مرحله، یعنی ممنوعیت پدید می آید محرومیت خوانده می شود.

پس از آشکارایی این موضوع بایستی ماهیت و چگونگی محرومیت روشن شود. بطور اصولی دو نوع یاد و شکل محرومیت می توان تشخیص داد: نوع اول محرومیت ها از آن دسته‌ای است که جنبه عمومی داشته و سایه گستر و مؤثر بر تمام افراد می باشد، و نوع دوم را می توان محرومیت هایی شناخت که جنبه عمومی نداشته و تنها گروهی از افراد یک اجتماع یا یک ملت و یک طبقه و سرانجام دستجات معینی در معرض آن قرار می گیرند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نوع اول، یعنی محرومیت های عمومی آن گونه محرومیت هایی هستند که ریشه های بس دور در دامنه زمان داشته و بسیار عمیق و باستانیند محرومیت های که از هزارها سال پیش بوجود آمده، تکوین یافته و به قالب سنت های اصل ریخته شده و موجب آن گشته‌اند تا زندگانی از حالت حیوانی به روش و شیوه انسانی متحول گشته و موجب پیدایش تمدن گردد، لیکن با تمام این احوال و اوصاف ملاحظه نمودیم که فرهنگ و تمدن پس از گذشت این سالیان دراز هنوز نتوانسته‌اند این غرایز را از بین ببرند - و کماکان این غرایز موجبات تزلزل و دشمنی نسبت به تمدن را فراهم می آورند^۱.

امیال غریزی که این زمان نیروی تجلی و خودنمایی آن را در پرده و به شکل های گوناگون مشاهده می نمایم، در اثر دین و مذهب است که سرکوفته و واپس زده شده‌اند، البته قوانین شرعی تنها علل سرکوفته شدن امیال و غرایز نمی باشند، بلکه قوانین عرفی نیز در این امر دست دارند، اما باید توجه داشت که اولین نمودارهای تحریم و سرکوبی، نمودارهای دینی و دستورهای مذهبی بوده‌اند و اصولاً قوانین عرفی خود مایه اولیه شان همان دستورهای مذهبی می باشد^۲.

به هر حال امیال و غرایزی که بوسیله مذهب واپس زده شده‌اند و از جلوگیری و ارضای آنها به انحراف مختلف کاربرداری شده است در دو گروه به شکل طبیعی باز یافته می شود. اول کودکان که هنوز اجتماع «من برتر»^۳ به آنها تحمیل نموده و دارای دستگاه کنترل روانی که امیال و غرایزشان را محدود نماید نمی باشند، دیگر دسته ای نمایان از مردم که همان «بیماران روحی»^۴ می باشند و به علت اینکه در برابر محرومیت ها تمکین نکرده و خود را به ارضای امیال غریزی تسلیم کرده‌اند و در برابر آنها عکس العمل و واکنشی نشان نداده‌اند، غیر اجتماعی تلقی گشته و جزو افراد غیر متعارف^۵ شناخته شده‌اند.

حال پس از گفتگویی درباره چگونگی و کیفیت این امیال لازم است متوجه شویم که اصولاً این امیال غریزی که این همه قدرت و نیرو داشته‌اند که تا زمان گسترش تمدن و پس از هزاران سال دوام آوردند کدام ها بوده‌اند و از چه دسته ی محسوب می گردند؛ آیا واقعاً و برآستی از آن دسته غرایز ممنوع و حادی محسوب می شوند که در حقیقت سر کینه توزی و دشمنی با تمدن را دارند، یا از آن گونه امیال غریزی می باشند که بی آنکه برای تمدن آسیبی داشته باشند مورد ممنوعیت قرار گرفته و بالنتیجه موجبات دشمنی افراد را با تمدن بوجود آورده اند متأسفانه پاسخ این پرسش آن گونه که می خواهیم نیست، چون این غرایز از آن دسته‌ای هستند که آشکارا می توان آنها را در قسمت غرایز مخرب و حاد قرار داد عبارتند از: **زنا با محارم**^۶، **آدمکشی و خونخواری**. البته این مسأله‌ای می باشد که مورد تصدیق همگان قرار دارد؛ یعنی اینکه این غرایز از لحاظ اجتماعی به کلی مردود و ناشایست بوده و بایستی به تمام وسایل از ارضا و تظاهر آنها ممانعت و جلوگیری به عمل آید، لیکن شاید برای خوانندگان شگفت و تعجب آور باشد که ما این امیال غریزی را که از دیدگاه صیانت تمدن و اخلاق اجتماعی به کلی غیر قابل قبول است، با سایر غرایزی که آیا ارضا و کامیاب شدنشان مجاز است یا نه - و به موجودیت تمدن لطمه‌ای می تواند زد یا نه در یک ردیف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مورد مطالعه و کاوش قرار داده و جستجو می‌نماییم تا راهی درست و صحیح را برگزینیم - البته این نحوه کار و عقیده موجب پیدا آمدن گروه‌های مخالف و موافقی نیز شده است که در این زمینه به بحث‌ها و گفتگوها و استدلال‌های شدیدی پرداخته‌اند. لیکن ما از لحاظ وظیفه و روش راه‌یابی درمانگرانه‌ای که داریم، از دیدگاه روانی خود را آزاد می‌دانیم تا بی‌تمکین به هیچ یک از نظرات این دو دسته و خارج از تأثیر آنها راه راستین را بیابیم.

موقعیتی که تمدن و افراد در برابر این غرایز دارند، یعنی دید و سنجشی که در مقابل غریزه آدمکشی که خود ناشی از تمایلات سادیستی است و غریزه خونخواری و زنا با محارم ابراز می‌دارند خارج از آن چیزی است که ما حقیقت و نفس واقع می‌نامیم، چون با ملاحظات تحلیلی که بدو هیچ نموداری را آشکار نمی‌نماید، غریزه آدمکشی به اشکال بسیاری جایز است و حتی مواقعی نیز تجویز می‌گردد - و مسأله زنا با محارم را هم که در بسیاری از جوامع و میان ملت‌های زیادی به وضوح مشاهده می‌کنیم، در این میان تنها غریزه آدمخواری^۷ است که مورد طرد و ناقبول بودن عموم واقع است و گروه بسیاری نیز این گونه می‌پندارند که این میل و غریزه دیگر وجود نداشته و در چرخهای تمدن به کلی مضمحل و منهدم گشته است. به هر حال آن طوری که مشاهده می‌کنیم در بستر زمان و با تکامل و مدنیت آهسته آهسته غرایز محدود و ممنوع شده‌اند، و به هر نسبتی که محدودیت بیشتری برای این غرایز مرعی شده و بوجود آمده است تمدن ظاهراً جهشی بسوی تکامل انجام داده؛ پس محدودیت‌ها در جریان زمان به تدریج حاصل آمده‌اند و چه بسا ممنوعیت‌هایی که امروزه وجود دارد واز لحاظ وجدان اخلاقی آنها را مردود و ناشایست می‌شمارند، در گوشه‌ای نزدیک داخل کادر ممنوعیت‌ها بشمار نمی‌رفته و بلکه اعمال و افعال و غرایزی نیک و مستحسن محسوب می‌شده‌اند و به همین نسبت بر اصل تکامل مدنیت و جهش ارتقایی چه بسا لذات و غرایزی که در شرایط رایج و متداول زمان ما آزاد و خارج از حیطه ممنوعیت قرار دارند، فردا و در زمان آینده جزو موارد ممنوع و امیال ناشایست که زیان تمدن و فرهنگ است در بیابند، همچون که آدمخواری که امروزی کاملاً رایج و زمانی نیز کاملاً ضروری می‌بود انسان ممنوع و ناشایست می‌باشد که حتی برای تصور واقعیت آن اندیشه‌های امروزی نیز آمادگی قبولی نشان نمی‌دهند.

۳- ارزش «من برتر»

تکامل نسبی روح بشری، دلیلی برای تکامل روح، من برتر عامل تکامل،

تعریف علمی من برتر، اهمیت تربیت وجدانی، عامل پر ارزش

استوار بودن تمدن، فشار و محدودیت خارجی و

داخلی، حیل‌گری افراد برای ارضای غرایز،

جنبه منفی تمدن در ممنوعیت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همان گونه که در قسمت گذشته به ارزش عوامل روانی در چگونگی تمدن و مناسبات و پیوندهای آن با افراد و واکنش ها و عکس العمل های آن دو در یکدیگر پی بردیم، و در مقام مقایسه مشاهده نمودیم که عوامل مادی و اقتصادی خود پدیده شده و موجودیت یافته از اصل عوامل معنوی می باشند، در این قسمت نیز می نمایانیم که حتی در این محدودیت های باستانی برای غرایز و ممنوع گشتن و جلوگیری نمودن از آنها یک عامل روانی استواری مشاهده می شود که پس از تکوین نخستین و اولیه خود، ارزش و اهمیتش همچنان تا این زمان گسترش پیدا نموده و ادامه یافته است.

البته با گفته‌هایی که شد و مواردی که به شکل اثبات ذکر گشت درباره اینکه غرایز دیروزی در بشر امروزی همچنان باقی است و حتی به شکل همان ادوار گذشته نیز با دیگرگونی هایی ارضا می شود نیابستی این توهم پیدا آید که ادعا نمایم روح بشر از اعصار و ادوار اولیه تا به امروز هیچ گونه جهشی بسوی تکامل و ارتقا ننموده و مراحلی از تکامل را نپیموده است. اصولاً این مسأله نیز درست نیست که در مقام روح بر آن شویم که برخلاف جهش ها و پیشروی های سریع و تند علوم هیچ گونه پیشرفت و جهشی درباره کمال انسانیت و طبع و روح بشری حاصل نیامده است. اینک برای اینکه رفع چنین توهمات می بشود و نسبت تکامل روحی نیز حاصل آمده و بالاخره نشان دهیم که فاصله بسیاری چگونگی و ماهیت دیروز روح بشری با امروز آن وجود دارد – تنها به ذکر یک مورد اکتفا می کنیم.

ماهیت تکامل انسانی وابستگی به پیدایش یک عامل یا نیروی روانی مخصوصی دارد که در فرهنگ روانکاوی «من برتر»^۱ خوانده می شود. برای فهم و تکوین و موجودیت یافتن این عامل و نیروی مشخص لازم است چنین گفته شود که: تکامل ایجاب می کند و لازم می آورد که برای بوجود آوردن نیروی توانمندی که در آدمی جای زور و فشار را اشغال نماید، زور و فشار خارجی اندک اندک به شکل نیرویی که واجد همان قدرت و توان باشد داخلی گردد. در معنا و مفهومی ساده تر اینکه عوامل خارجی که در کودک ایجاد ممنوعیت و محرومیت هایی می نمایند همچون: پدر، مادر، مربی، آموزگار، دایه و برخی دیگر از عوامل که به شکل نیروهای جلوگیری و مانع در اطراف پراکنده می باشند کم کم با مرور زمان در داخل آدمی به شکل نیرویی داخلی متمرکز شوند. به هر نسبتی که از نیروی خارجی کاسته شود به فشار و سخت گیری داخلی که وجدان یا «من برتر» نامیده می شود، افزوده می گردد. در واقع «من برتر» هر فردی نیرو و فشار خارجی در دوران کودکی است که از طرف بزرگتران نسبت به او اعمال می شده و در سیر تمیز و بلوغ اجتماعی این فشار خارجی در آدمی داخلی گشته و در قالب وجدان، فرد از او منهیات و ممنوعیت ها برحذر می دارد؛ یعنی او را از ارضای غرایز مخالف گروه و اجتماع باز می دارد.

سیر و چگونگی این موضوع و مسأله را بخوبی و روشنی می توانیم در فرزندان خود مشاهده نماییم و در حقیقت این فرزندان ما هستند که می توانند شاهد عینی برایمان فراهم آورند. چون آنها در سیر زندگانی اولیه خود در معرض همین تغییرات و تحولات واقع می باشند و مراحل را می گذرانند تا کم کم نیرو و فشار



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خارجی را به شکل نیرویی وجدانی به نام «من برتر» در خود متمرکز سازند. بایستی به این مورد آگاهی داشت که تنها این فرزندان در موقع و هنگامی خواهند توانست به افرادی شایسته و لایق برای اجتماع از لحاظ اخلاق و رفتار و سلوک اجتماعی بار آیند که این مرحله را بخوبی بگذرانند. تکامل و صیانت تمدن وابستگی به تکوین صحیح این مرحله دارد و در واقع نسبتی میان تمدن و این دوران وجود دارد که نمی توان از ارزش و اهمیت آن چشم پوشی نمود.

چگونگی تربیت و تقویت «من برتر» و جریان طبیعی و درست آن و نیرومند کردن و پر مایه ساختن آن از وظایفی است که تأثیر مستقیم و غیر قابل انکار آنرا در هر مدنیت و تمدنی می توان تجربه نمود. هرچه مبنای «من برتر» در افراد اجتماعی مستحکم تر باشد، اصول آزادی و دموکراسی و تمدن در آن ملت و اجتماع استوارتر خواهد بود. تربیت و روش صحیح سیر این نیرو است که می تواند تمدن ارزنده و شایسته ای را پی ریزی نماید که مورد تأیید و قبول افراد واقع گردد. این مورد واقع می تواند به عنوان بازمانده و میراثی تلقی گردد که هر نسل تربیت گری به آیندگان تقدیم می دارد.

افرادی که دارای من برتر و احساس وجدانی قوی و نیرومندی باشند، و این نیرومندی روانی در آنها به شکل شایسته و درستی نشو و نما یافته و تربیت شده باشد، نه بر آنکه به تمدن از دیدگاه قهر و عناد و ستیز و لجاج نمی نگرند، بلکه به عنوان عاملی اصلی از آن همچون دوستانی حمایت نیز خواهند نمود. استقرار استواری و سیطره هر تمدن و فرهنگی که میان جماعتی رایج و معمول است، نسبت به این دارد که در آن جامعه یا گروه چه اندازه از افراد اینگونه می باشند - در اقلیت قرار دارند یا اکثریت. هرگاه این دسته افراد اکثریت ملت و جامعه ای را شامل شوند می توان به درجه استقامت و استواری و شایستگی آن تمدن و آینده گروه اطمینان بیشتری حاصل نمود، چون این تمدن بهتر و آسان تر می تواند از اعمال آشکار و صریح زود و محدود کردن غرایز و فشار به افراد که محکم ترین موجب بدبینی و دشمنی افراد نسبت به آن است صرف نظر و چشم پوشی نماید.

اما همواره کار به دلخواه و موافق با ایده آل و آرمانهای ما پیش نمی رود، وانگهی لازم است دشواری ها و جلوگیری هایی هم که در هر مشکلی وجود دارد مطرح نمود و تنها به موارد مورد عمل اندیشه ننموده بلکه جهات منفی موضوع هم در نظر گرفته شود. یکی از جهات این موضوع این است که بایستی حد و اندازه آزادی افراد در برابر محدودیت ها و ممنوعیت های غریزی اندازه گرفته شده و معین شود، چون نوع غرایز و امیال غریزی تنها به شکل هایی که تذکر دادیم منحصر نمی باشد و حساسیت افراد و خودداری یا محدودیت آنها نیز در برابر انواع و اشکال غریزه ها یکسان نیست. البته هرگاه تنها غرایزی که به روی آنها صحبت شد مورد نظر باشد - بایستی بگوییم که مشکل حل شده و من برتر و وجدان سلطه و حکومت خود را افراشته اند. اما لازم است گروهی مشخص را معذور و خارج از این قسمت قرار دهیم و آنها هم مبتلایان به بیماریهای روحی می باشند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حال لازم است همانگونه که گفته شد مسأله را از جهاتی دیگر نیز مورد بررسی و نقد قرار دهیم. هرگاه جدا از غرایزی که درباره آنها بحث و گفتگو شد، سایر غرایز و رشته‌های گوناگون آن را هم در همین قسمت وارد نماییم، بایستی ملاحظه نماییم که آیا باز وضع موافق با موقعیت نخستین است و همان نتیجه از آن حاصل می‌شود یا خیر. ولی با شگرفی و کمال تعجب و نگرانی به این موضوع دست خواهیم یافت که در کادر وسیع غرایز افراد نمی‌توانند و یا قادر نیستند به کلی تمامی ممنوعیت‌ها را پذیرفته و گردن نهند و در اینجاست که عدم قدرت و توانایی کامل من برتر آشکار می‌شود، چون با ملاحظات تحلیلی به این حقیقت دست خواهیم یافت که افراد تنها هنگامی ممنوعیتی را از طرف تمدن گردن می‌نهند که نیروی قهریه خارجی‌ای آن را حمایت نماید و آنها نیز اجباراً از بروز به کامیابی و ارضا نزدیک کردن غریزه^۹ خود خودداری کنند و در این قسمت تازه باز به آن جایی می‌رسیم که دشمنی افراد نسبت به تمدن انگیزه می‌شود. این موضوع را از طریق دیگری نیز با موارد آشکارتری می‌توان در معرض قضاوت و سنجش قرار داد. گفته شد که افراد تنها هنگامی که تمدن محدودیتی را همراه با نیرویی همراه نماید آنرا می‌پذیرند و از روز اجبار از آن پیروی نموده و از ارضای آن شور و میل در می‌گذرند. افراد هنگامی که مشاهده می‌کنند از طریق قانونی نمی‌توانند غریزه‌های را ارضا و کامیاب گردانند دست به حيله و تزویر می‌برند و از این روی علاوه بر اینکه تمهیدات تمدن با نیروی قهریه‌اش نمی‌تواند غرایز را سرکوب و از کامیابیشان جلوگیری نماید، نوعی تزلزل از لحاظ مقتضیات اخلاقی میان افراد نیز پیش می‌آید که نتیجه‌اش بدبینی به تمدن از طرف گروه و میان افراد گروه می‌شود.

ما مشاهده می‌نماییم که میان جامعه متمدنی که قوانینش قتل و آدمکشی و زنا با محارم را ممنوع نموده است، افراد با تمدن و فرهنگی شهوت و شور جنسی خود را بوسیله محارم خود تسکین نمی‌دهند - یا خشم و شدت عمل خود را بوسیله قتل و آدمکشی به مرحله اجرا و منصف ظهور نمی‌رسانند، ولی با این احوال از ترضیه شور جنسی خود و تسکین شهوت مردم آزاری و انجام اعمالی غریزی و ممنوع همچون: دزدی، ایذاء و آزار دیگران، هتاک و ناسزاگویی، دروغ پردازی و افترا بندی هم غفلت نمی‌نمایند - و بطور کلی از هر نوه عمل غیر انسانی و مخالف اخلاق و ضد اجتماعی که مجازاتی از طرف تمدن و قانون برایش در نظر گرفته نشده باشد فروگذاری نمی‌نمایند و از انجام آن هیچ بیم و هراسی به دل راه نمی‌دهند، این است شرایط بدوی زندگانی ابتدایی در سازمان متمدنانه زندگی ما؛ و بخوبی مشاهده می‌نماییم که در اعصار گذشته و ابتدایی نیز همین شرایط وجود داشته است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴- نقش طبقات اجتماعی در تمدن

شناخت علل ضعف تمدن نقش طبقاتی، دو طبقه اصلی، ستمکشان و رنجبران طبقه ممتاز، تضاد قهری طبقاتی، استثمار محرومین، انقلاب و طغیان، علل شورش ها و نتایج انقلاب، بی ارزشی تمدن های استثمارگر

هرگاه در حال حاضر نقیصی در نحوه تمدن مشاهده می کنیم و یا ضعف و تزلزلهایی در آن می بینیم بایستی به شکلی تحلیلی بکوشیم تا به ژرفای علل آن دست یابیم و در حقیقت با شناخت علل است که می توان نخستین گام اصلاحی و پیش بینی را برداشت. یکی از علل مهم که شایسته نظریاتی و کاوش است شکل طبقات اجتماعی و تأثیر مستقیم آن در تمدن است، تأثیری که بسی نامطلوب بوده و در ضمن نتایج ناشایست و الم انگیزی را نیز حادث می شود.

بطور کلی در اکثر قریب به اتفاق جوامع متمدن دو طبقه اصلی مقابل هم قرار دارند: طبقه محروم و طبقه ممتاز. این امری بسیار طبیعی و اصولاً ضرور است که طبقات محروم و فرو افتاده اجتماعی به نظری کینه توزانه به امتیازات، خوشی ها، آسایش و ثروت، احترام و قدرت طبقات ممتاز بنگرند - و در ضمن باز هم این نتیجه ای بدون تردید وقوع یافتنی است که چنین امری موجب تضاد میان این دو طبقه گشته و شورش و عصیان به بار آورد. هنگامی که طبقه محروم نتیجه کار و کوشش خود را مشاهده می کند که موجب زندگی خوش و لذت انگیز همراه با تنعم و ثروت برای کسانی می شود که از او به نفرت و تحقیر یاد می کنند، موجبات خشم و قهرش فراهم آمده و می کوشد تا به هر شیوه‌ای که ممکن باشد و با تمام قدرت و نیرویش در فرو انداختن و منهدم کردن و به نیستی کشیدن این ظلم و بیدادگری و دستگاه بدون هدف همکاری و کوشایی ورزد. طبقات محروم با مشاهده بی عدالتی ها و فشار روز افزون ظلم تکاپو می کند تا خود را از زیر بار توانفرسای استثمار آزاد کند. بایستی به نکته‌ای نیز توجه داشت و آن وقوع بدون تردید شورش و انقلاب در چنین جوامعی می باشد؛ چون هرگاه در شرایط دشوار و خفقان آوری که برای طبقات محروم از سوی طبقات ممتاز فراهم می آید، امیال و غرایزشان هر چه بیشتر سرکوفته شده و بدبینی و خشم و نفرتشان به تمدن و مظاهر آن افزوده می شود و همواره در این نوع مجامع طغیان ها و انقلاب های خطرناکی به وقوع می پیوندد که نتیجه‌اش از لحاظ بدبینی به تمدن آشکار می باشد، چون افراد علاوه بر کینه توزی نسبت به طبقات ممتاز و قتل و غارت آنها به منهدم ساختن مظاهر و آثار تمدن نیز می پردازند؛ اینکه در جریان انقلابها توده دست به از بین بردن ساختمانها و آتش زدن مؤسسات و انهدام سازمانها و ادارات می زند جز خشم و بدبینی نسبت به تمدنی که بدبختی و فقر و بیدادگری را نصیبشان ساخته چیز دیگری نمی باشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به هر حال هنگامی که پایه و مبنای تمدنی به رسمیت شناختن اصل اختلافات طبقات اجتماعی باشد، یعنی آسایش و راحتی و ثروت و تنعم طبقه‌ای را بر اصل و مبنا و پایه کار، زحمت و محرومیت طبقه گروهی دیگر بشناسد - یعنی مرام و شیوه و هدفی که در این زمان شامل اکثریت تمدن‌ها می‌شود - نیاستی امید به آن بست که تمدنی بتواند استقرار یافته و دستخوش انقلاب و شورش نگردد. در چنین تمدن‌ها و تحت چنین شرایطی بدبینی نسبت به تمدن امری کاملاً طبیعی و غیر قابل اجتناب است و قهرراً بایستی در نهاد ستم‌کشان و رنجبران دشمنی و عداوت پرمایه‌ای نسبت به تمدن بوجود آید، تمدنی که پایه‌ها و بنیانش نتیجه کار، زحمت و اسارت خود آنان است و از آن موجودیت می‌یابد، لیکن از این همه رنج و کار و زحمت تنها سهم بسیار ناچیز و برده‌واری به آنان تعلق می‌گیرد، آنقدر که بتوانند زمانی دیگر بار اسارت و استثمار را به شانه کشیده و با صرف نیرویی بیشتر تمدن را نگاهداشته و طبقه ممتاز را تغذیه نمایند. تمکینی با این وصف به روشنی و وضوح کاملاً آشکاری مشاهده می‌کنیم که بی‌تمکینی افراد در برابر تمدن و نافرمانی آنان نسبت به قوانین آن نتیجه منطقی اعمال چنین روشی است، و اصولاً این منطقی نیست و نیاستی همچو توقع و چشم‌داشتی داشت که این رنجبران و ستمکشان به خودی خود و رضایت به ممنوعیت‌ها و محدودیت‌هایی که تمدن برایشان تهیه می‌بندد سر اطاعت فرود آورده و آنها را قوانینی منطقی و قابل اجرا بشناسد، بلکه تصویر بروز انقلاب و شوریدن نتیجه منطقی این جریان می‌باشد و هر آن انتظار می‌رود که بر علیه چنین محرومیت و ممنوعیت‌هایی قد برافراشته و بوسیله انقلاب بنیان و اصل چنین تمدنی را براندازند.

در برابر مقایسه هرگاه بخواهیم به شدت کینه‌توزی و دشمنی و عناد طبقات محروم را با دشمنی طبقه ممتاز که در پنهانی با تمدن می‌ستیزد و قوانین را برای ارضای غرایز بی‌بند و بارش می‌گسلد بسنجیم، به نسبتی قابل توجه بی‌چیز و بی‌نمود جلوه می‌نماید و البته این هم بر مبنای همان محرومیت و فشاری است که ستمکشان و رنجبران تحمل می‌کنند - چون هرچه محرومیت بیشتر باشد، ممنوعیت از بعضی غرایز تأثیر شدیدتری در روح بر جای می‌گذارد و اصولاً کسانی بیشتر دشمنی و عناد می‌ورزند که فشار تمدن را بیشتر احساس نمایند. البته از نظر پوشیده نمی‌ماند که ارزش و استقرار و آینده هر تمدنی را می‌توان بر مبنای فوق‌سنجید. تمدنی که نحوه کار، قوانین و اصلش بر این مبنا است که اکثر افرادش را ناراضی و در فشار و محرومیت نگاه دارد و بالنتیجه همواره به ناراضی‌تانی آنان دامن زده و بسوی انقلاب و نافرمانی و عصیان راهنماییشان کند، هیچ‌گاه نمی‌تواند جاودان و پایدار بماند بطور کلی این چنین تمدنی شایستگی و ارزش جاویدان و مستقر بودن را ندارد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴- ارزش های معنوی

وجدان اخلاقی گردانندگان تمدن، موقعیت ارزش های معنوی، دو نوع لذت
ایده‌آلهای اجتماعی، تنوع ایده‌آلهای، علل جنگ های ملل، ایده‌آل
نیروی محرک توده مردم، نقش هیأت حاکمه و طبقه
ممتاز، نیرنگ بازی و موقع شناسی اشراف،
لذات نارسبستی، هنر، چگونگی
لذت هنری

پس از اینکه جستجو و علت یابی از لحاظ چگونگی طبقات اجتماعی و تأثیر آن در تمدن به عمل
آوردیم، لازم می آید به نکات و پدیده های دیگر پرداخته شود که هر کدام بجای خود دارای اهمیت ویژه‌ای
می باشند. در قسمت فوق بدان گونه که گفتگو شد، ارزش یک تمدن را برای سنجیدن با مقایسه‌ای میان
قوانین، با وجدان و ضمیر اخلاقی بوجود آورندگان آن قابل ارتباط دانستیم، یعنی ارزش و اصالت، یا دوام و
بقای تمدنی وابسته به آن است که ارزش اخلاقی و ضمیر واقع گرایمی و دادگرانه قایدین و موجدین آن
چگونه باشد و مشاهده نمودیم که تمدنی که برای نفع و سود طلبی عده ای معدود، اکثریتی قابل ملاحظه را
فدا نماید و به خاطر راضی نگاهداشتن اقلیتی موجبات نارضایی اکثریتی را فراهم آورد، آن تمدن بزودی
بوسیله انقلابی که از جانب محرومین دامنه می گیرد از میان می رود، چون اصولاً چنین تمدنی شایستگی
موجودیت را ندارد.

حال بایستی گفته شود که برای تعیین ارزش های نسبی تمدنی کافی نیست که مصادر و موجدین آنرا
ارزیابی نماییم، بلکه بایستی متوجه آن اموری که در اصطلاح مواد معنوی خوانده می شوند گردیم و کاوش و
پژوهشی در اینگونه موارد به عمل آوریم. این مواردی که از آن بنام امور معنوی یاد شد بدو شامل ایده‌آلهای و
پدیده های هنری می شوند و این دو هر کدام، به ویژه ایده‌آلهای موضوع هایی پیچیده و مشکل و بس متنوع و
گوناگون می باشند.

ایده‌آل چیست؟ در برابر این پرسش می توان به دو نوع ایده‌آل در جامعه، ملت یا گروه و قومی قایل
شد: ایده‌آل فردی و ایده‌آل گروهی یا اجتماعی. ایده‌آل فردی که ربطی مستقیم به موضوع مورد بحث
ندارد^۱، پس بایستی مشاهده و فهم شود که ایده‌آل اجتماعی چیست: ایده‌آل اجتماعی عبارت است از
کشش و گرایش توده و مردم بسوی آن خواستها و آرزوهایی که هواره آرزوی باز رسیدن و انجامش را دارند.
با این تعریف و بازگویی که ایده‌آل نهایت خواست و آرزوی درونی افراد است که همواره آرزوی باز رسیدن و
دست یافتنش را دارند، توهماً و در نخستین حله این اندیشه پیش می آید که این ایده‌آلهای قهرراً بایستی
چگونگی خط سیر و هدف نهایی دسته های متمدن را تعیین نموده باشد، چون همین ایده‌آلهای می تواند به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عنوان نیروی محرک همگانی تلقی گردد که گروه و دسته‌ای را بسوی هدفی مشترک راهبری کند، لیکن به این شکل که بدواً به طرز قانع کننده‌ای ظهور کرده و ذهن نشین می شود نیست، بلکه بایستی به این شکلی باشد که نموده خواهد شد ایده‌آلها عبارتند از پدیده‌هایی که اکثراً و بلکه تمامی صورت فعلیت و وقوعیت نیافته‌اند و پدیده‌هایی می باشند معنوی؛ و شکل پیدا آمدن و موجودیت یافتن ذهنی آنها نیز تکاپوها و فعالیت‌هایی است که در اثر تمرکز و جمع آوری استعدادها و قابلیت‌های نهادی و ارثی و سرانجام شرایط خارجی تکوین یافته است. این امر مسلماً و بدون تردید در هر تمدنی پدید می آید. بطور کلی ایده‌آلهای هر ملتی نقشی از فعالیت‌های کامیاب نشده نخستین ادوار زندگی آن ملت است. هر قوم و گروهی به هر اندازه ای که از زندگانی اولیه‌اش دور می شود، آرزوها و هدفهایی که داشته و در همان عصر نخستین می خواسته با کوشش به آن دست یابد، لیکن دست نیافته - به شکلی خاص درش تثبیت می شود و در بستر زمان به عنوان ایده‌آلی مقدس و هدفی شایسته همواره در مد نظرش جلوه گری خواهد داشت. پس ایده‌آل اجتماعی - ایده‌آل مشترک افراد است و می توان آن را نوعی لذت ناریستی^{۱۱} و خوددوستانه تعبیر نمود از سویی دیگر ایده‌آل ملت و قومی ممکن است سرمنشأ و سرچشمه‌اش در زندگانی پر افتخار و کامیاب گذاشته‌اش قرار داشته باشد، زندگانی موفقیت آمیزی که در این روزگار موجب غرور و تسکین دهنده حس خوددوستی و خودشیفتگی‌اش می گردد. پس به این اصل بر می خوریم که ایده‌آلهای اجتماعی موجب غرور و نوعی خودستایی و برترجویی در افراد می شود که از آن لذتی وافر می برند که ما آنرا به لذت ناریستی تعبیر نمودیم. حال بایستی به این مسأله اصلی پرداخت که همین ایده‌آلهای اجتماعی که میان اقوام مختلف گوناگونند به واسطه همین گوناگونی موجبات جنگ و کینه توزی و دشمنی ورزی را فراهم می آورند.

با قبول اینکه هر ایده‌آل اجتماعی منبع لذتی برای افراد است به این اصل بدیهی و آشکار می رسیم که افراد هر اجتماعی و یا اصولاً هر قومی برای تکمیل و غنی ساختن این ایده‌آل - درصدد بر می آید تا ایده‌آل خود را با تمدنهایی دیگر که نسبت هر کدام برای خود ایده‌آلی برگزیده‌اند مقایسه نماید و در اثر این مقایسه و سنجش که طبعاً اختلاف‌های مابین ایده‌آلها را روشن می نماید هر جامعه و تمدنی این حق را برای خودش قایل می شود که تمدنهای دیگر را حقیر شمرده و تمدن خود را - یا ایده‌آل خود را برترین تمدنها و ایده‌آلها بشمارد.

با این وصف متوجه می شویم که ایده‌آلهای تمدن به سبب گوناگونی و ناهماهنگی خود موجبات دشمنی و جنگ را میان ملت‌های مختلف موجب می شوند و به شکلی که کاملاً واضح و آشکار است و در خور فهم همگان نیز می باشد شعله افروزی و عنادورزی را بنیان می کنند.

در واقع این لذت ناریستی یا خودشیفتگی اجتماعی عامل تخفیف دهنده دشمنی افراد بر علیه تمدن می باشد، این لذت، لذتی است که افراد در داخل هر اجتماعی بدان دل بسته و به حقانیت و تفوق و برتریش ایمان دارند؛ اینکه منفقاً از آن پشتیبانی نموده و همین امر عامل تخفیف و دشمنی افراد را بر علیه تمدن و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طبقه ممتازه موجب می شود. حال آنکه ممکن است این پرسش مطرح شود که طبقه ممتازه چه نقشی در این پدیده دارند که دشمنی طبقه محروم نسبت بدانان تعدیل می شود. اشاره شد که لذتی که از برتر بودن و بهتر دانستن یک ایده آل اجتماعی در قومی وجود دارد، تمامی افراد به تساوی از آن لذت بهره مند می شوند، یعنی این لذتی است که علاوه بر طبقه ممتاز - طبقه محروم، ستمکشان و رنجبران نیز از آن سهم می برند و این سهمی که از این لذت نصیب و بهره ستمکشان می شود، محرومیت ها و رنجهایی را که در داخله اجتماع متحمل می شوند تعدیل می نماید.

می توان همانندی و تشابهی میان این امر و طبقه غلامان و افراد پست رم قدیم بدست داد تا به روشنی و زود فهمی مسأله کمک نماید. طبقه پست رم باستان که انواع و اشکال محرومیت ها از قبیل: بیگاری، دادن مالیات سنگین، جنگ و مزدوری و بردگی، خدمت نظام وظیفه و دیگر کارهای شاق را متحمل می شدند، هنگام جنگ های داخلی و خارجی عملاً و با رغبت برای تثبیت ایده آلهای اجتماعی خود طبقات ممتاز و ارباب ها را کمک و یاری می نمودند و تنها به این دل خوش داشتند و ارضا می شدند که آنها هم رومی می باشند و در تسلط بر اقوام و ملل دیگر و تحمیل قوانین و تمدن رومی به آنها دست اندازی داشته اند. در زمان ما نیز همچو مواردی بسیار پیش آمده و دیده شده است که طبقه محرومین که بار توانفرسای تأمین زندگی هیأت حاکمه و طبقات اشراف را می کشند در همچو هنگامه هایی صمیمانه طبقه ممتاز را به خاطر لذت تثبیت ایده آل اجتماعی کمک می کنند. در این موارد است که طبقات مشتبّه می شوند، اما این مشتبّه شدن طبقات رنجبر و ستمکش با هیأت حاکمه و طبقات استثمار کننده جزئی ناچیز از اصل و کل اساسی است. به هر حال آنچه در این حوادث و جریانها قابل توجه می باشد این است که در این گونه موارد طبقه ممتاز و استثمار کننده با حیل و نیرنگ خود را به جای ایده آل مورد نظر جلوه می دهد و طوری کار را با فریب کاری پیش می برد که دشمنی طبقات ستمکش را به دوستی و محبت تغییر شکل می دهد خود را سمبل میهن می نمایاند و ایده آل را حفظ اشرافیت و موقعیت طبقه ممتاز و حکومت یا شکل تسلط بر گروه تلقین می کند و بدین وسیله در بحبوحه های خطر نیز رنجبران را سپر کرده و در پناه آن با بستگی به موقعیت یا خود را حفظ می کند و یا می گریزد. باری بر اثر بروز حوادثی به اشکالی که ذکر شد اربابان و استثمارگران و طبقه ممتاز و هیأت حاکمه در قالب آرمان و ایده آل اجتماعی محبت و دوستی رنجبران و ستمکاران را جلب می کنند، و هرگاه چنین روابطی میان دو طبقه متضاد اجتماعی بوجود نیاید - با دشمنی منطقی و صحیحی که توده مردم نسبت به تمدن دارند مشکل که تمدنی باقی و پایدار بماند.

در ابتدای این بند از دو نوع لذت نام بردیم که عبارتند از لذت هایی که از ایده آلهای اجتماعی حاصل می شوند و درباره آن بحث شد - دوم لذت هایی است که از هنرهای زیبا نصیب افراد اجتماعی می گردد. در دسته و شکل اول لذت ها مشاهده شد که افراد اجتماع به تساوی از آن بهره ور می شوند؛ منتها در اکثر مواقع بهره گیری از ایده آلهای اجتماعی که همراه با احساسات تند ناسیونالیستی است به نفع هیأت حاکمه و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

استثمارگران جامعه تمام می شود، درست است که طبقه رنجبر و محروم نیز لذتی حاصل می نماید، لیکن لذت او متضمن صرف نیرویی است که بوسیله همان نیرو و احساسات کاذب طبقه ممتاز از قید استعمار و استثمار را محکومتر می کند.

به هر حال نوع دوم این لذت ها - شادی ها و انبساط هایی است که از هنرهای زیبا حاصل می شود. البته در این مورد هم متأسفانه بایستی گفته شود که در شرایط فعلی تمدن و با وضع حاد طبقاتی که در جوامع برقرار است امکان تلذذ طبقه محروم و توده مردم از هنرهای زیبا فراهم نیست؛ چون فشار سخت زندگی، کار زیاد، دستمزد کم و اشتغال به کارهای کوبنده و خسته کننده، امکان اینکه به این مردم وقتی بدهد تا از هنر متلذذ گردند نمی دهد، وانگهی به عمد هنر و وسایل فهم و درک و شناخت هنر را از دسترس توده خارج می کنند.

هنر بدان گونه که از مفهوم وجودی آن درک می شود و تفسیر و بازگویی که مورد قبول و تردید ناپذیر به نظر می آید از باستانی ترین ادوار تا به امروز برای بشر کامیابی و لذت هایی را بوجود می آورده است که جانشین لذایذ واقعی می باشند. لذت های حاصله از هنر که کامیابی هایی ذهنی و معنوی می باشند فشار دشمنی به تمدن را تعدیل می کند و در حقیقت پاداشی از جانب طبیعت و فرهنگ و تمدن است و به بشر به خاطر فداکاریها و از خودگذشتگی هایش در راه دوام و استقرار تمدن.

از سویی دیگر وجود هنر متضمن لذت هایی همگانی و احساساتی همانند در اجتماع می شود که جامعه متمدن سخت بدان نیازمند است این لذت های همگانی و احساسات همانند که انگیزه اش یک اثر هنری و یا آثار هنری می باشد موجب آن می شود که افراد متشکل شده و در راه ایده آل واحدی هماهنگ شوند و با اثر وجودی چنین اتفاق و هماهنگی ای که به نیروی تزايد لذات نارسیسی کمک می کند، بنیان تمدن محکم تر و استوارتر می شود.^{۱۲}

تا اینجا از بعضی مواد و عوامل سازنده و مؤثر و چگونگی تأثیر آنها در تمدن گفتگو نمودیم، لیکن هنوز از مهمترین عوامل تمدن بحث و گفتگویی نشده است و این عوامل نیز مذهب و اندیشه های مذهبی است که از بخش آینده درباره آنها شروع به کاوش و بحث می نمایم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱- تحلیل گرایز مهاجم

البته خوانندگان بایستی توجه داشته باشند که در این گسترده گویی هایی که می شود، منظور خرده گیری و انتقاد در میان نیست، بلکه توضیح و مواردی است که فریود تنها اشاره ای بدانها نموده و گذشته است و این موارد بدون توضیح و بازگویی اکثراً برای خواننده پارسی زبان اشکالاتی پیش می آورد، به همین جهت به بازگویی پرداخته شده است. خوانندگان برای ارزش نسبی این گونه مسایل و انتقاد از آن می توانند به پایان کتاب رجوع نمایند.

آنچه قابل ذکر و مهم است اینکه تمدن نتوانسته چنان که بایستی این گرایز را از بین ببرد، لیکن در اثر فشار این گرایز تغییر جهت داده و به شکل های گوناگون دیگری ترضیه می شوند. در روانشناسی فردی مشاهده می نماییم که امیال و گرایز ممنوع و واپس زده شده تغییر شکل داده و در صورت هایی فریبنده و دگرگون شده ای که برای فریب خودآگاه به خود می گیرند ارضا می شوند. این نمونه فردی قابل برابری و انطباق با شکل وسیع و اجتماعی گرایز می باشد. درست است که بر اثر تکامل مدنیت و تمدن آدمکشی و خونخواری مردود شمرده شده و از ناشایست ترین جنایات محسوب می شود، اما همین غریزه مطرود در شکل های فریبنده اش همچون «جنگ» نمایان می شود. ناخودآگاه اجتماعی، افراد و زمامداران یا هیأت حاکمه این غریزه را تحت عنوان دفاع از آب و خاک، دفاع از حیثیت و شرف و امثال این دست آویزهای فریبناک مجاز شمرده و بلکه تجویز می نمایند و حتی برخی اوقات برای نافرمانی از قتل و غارت چه بسا کسانی را اعدام و هلاک نمایند.

حال این پرسش پیش می آید که آیا علت جنگ از لحاظ دانش روانکاوی چگونه توجیه و تفسیر می شود؟ و اصولاً این حادثه رعب آور و دهشتناکی که جنگش می نامیم چیست؟ بدو بایستی بگوییم که نقش اساسی و راستین تمدن در اجتماع حفظ و نگاهداری منافع و حقوق افراد است و این موضوع نیز وابستگی به این دارد که در تسهیل دشواری های توده گره گشا باشد.

در قسمت گذشته خواندیم که تمدن برای پیشرفت و پیروزی خود در برابر افراد بعضی از گرایز را ممنوع و تحریم می کند، یک دسته از این گرایز که به شکل رکود در نهاد هر فردی پنهان و باقی می باشد، تمایلات تهاجمی و متعدیانه است. بنابر اصل روانکاوی و از دیدگاه علمی این گرایز ابتدایی و فطری هیچگاه بطور کلی از بین نمی روند، بلکه تمدن می کوشد به خاطر حفظ و بقای اجتماع از جانب عوامل خارجی این تمایلات تهاجمی را متمرکز و به هم پیوسته نموده و از حیطة سیطره و نفوذ خود منحرف نموده و به سوی خارج از اجتماع و قلمرو خود رهبری و هدایت نماید - و بر مبنای همین امر است که جنگ میان ملل و



اقوام در می گیرد و به اصطلاح و بنابر تعریفی علمی: جنگ عبارت است از برخورد و تصادم غرایز متعدیانه و تهاجمی ملل و اقوام مختلف در خارج از قلمرو خودشان.

وضع زمان ما و موقعیت تمدن، آدمی را از شرایط اولیه خود منحرف نموده و غرایزش را محدود نموده، اما امیال و غرایز دوران توحش در افراد همواره مستعد بروز و ارضا می باشد و این موقعیت هم با تصادف های مساعدی ایجاد می شود. جنگ فرصت آدمکشی و غارت را به افراد می دهد، قتل و خونریزی که هیچ گونه مسئولیتی به بر نداشته بلکه از دولت که نماینده تمدن است نشان لیاقت هم می گیرد. جنگ در حقیقت بازگشتی به دوران زندگی وحشیانه نخستین است، دورانی که قانون، تمدن و ممنوعیت وجود نداشته و قتل و آدمکشی اعمال ناشایستی محسوب نشده و بلکه هر که بیشتر می کشته از امتیازات بیشتری برخوردار می شده است.

این است تکرار تاریخ؛ آدمکشی و شکار سر دیروز، آدمکشی و جنایت و جنگ امروز که افتخارش برای نمایندگان تمدن و کارگذارانشان به شکل نشانها و مدالهایی محفوظ است.

به هر حال این امیال و غرایز متهاجمانه و متعدیانه در محیط متمدن امروزی غالباً کامیاب نمی شوند، پس ناچار بایستی راه تخلیه و مفری بیابند تا این نیروهای مهاجم را به طرف آن سوق دهند و این راه مفر، جنگ می باشد و هدفش ملت ها و جماعات دیگر، فروید می گوید:

همواره پیوندهایی چون روابط عاشقانه و همبستگی های مذهبی و سیاسی افراد را متحد می سازد تا جایی که این اتحاد و اتفاق، توده و گروه انبوهی را تشکیل می دهد. حال برای دفع و اقناع امیال مهاجم و مخرب این گروه و توده الزاماً بایستی توده ها و گروه های دیگری خارج از قلمرو این گروه وجود داشته باشد تا تهاجمات آن متوجه آنها گردد.

پس به شکلی که می بینیم واپس زدگی حاصله از غرایز تهاجمی افراد اجتماعات بوسیله تمدن متوجه هدفهای خارجی که همان ملت های دیگر باشند گشته و موجبات جنگ را فراهم می آورند و در جنگ هم بوسیله مجاز بودن قتل و آدمکشی این غرایز ارضا می شوند.

۲- برای آگاهی از این مبحث رجوع کنید به:

هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان - جلد اول بخش «دین و قانون»

3- Surmoi.

4- Névropathes.

۵- زنا با محارم

فروید زنا با محارم Inceste را نیز یکی از سه غریزه ضد اجتماعی و مخالف تمدن بشمار می آورد و به شکلی که گذشت مشاهده نمودیم که این غریزه در زمان ما نیز به شکلی گسترده وجود دارد. اما مبنای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این انحراف و میل چگونه است و از لحاظ روش روانکاوانه چگونه تفسیر می شود؟ منشأ این غریزه و میل را بایستی در دامنه زمان تا دوران ابتدایی و توحش دنبال نمود. عموم روانشناسان و روانکاوان و تاریخ گزاران بر این عقیده‌اند که ریشه این انحراف تکوین یافته در دوران ابتدایی تاریخ می باشد، یعنی زمانی که افراد و خانواده ها به شکل دسته های کوچکی در جنگل ها و غارها زندگی می کرده اند و درباره مسایل جنسی قیدی نداشته‌اند – به این مفهوم که نمی اندیشیده‌اند که زنا و همخوابگی با مادر یا خواهر و خویشان نزدیک امری ناشایست و ممنوع باشد، بلکه تنها مسأله نر و ماده مورد نظر بوده است. هر نری مجاز بوده به هنگام نیاز جنسی از نخستین ماده‌ای که سر راه خود می دیده کامجویی نماید و این موضوع امری کاملاً رایج و معمولی تلقی می شده است.

فروید از لحاظ شناخت تحلیلی خود به چگونگی سازمان خانواده پرداخته می گوید: روانکاوی این مسأله را برای ما آشکار نموده است که بفهمیم کودک در نخستین مراحل تظاهرات جنسی، یکی از محارم خود را بر می گزیند. پس بدون شک و گفتگو در اولین وحله مادر و بعد از مادر خواهر را به عنوان جفت جنسی بر می گزیند، هرگاه تکوین مراحل جنسی کودک برحسب معمول و متعارف جریان داشته و بگذرد، طفل موافق با روش و قوانین اجتماعی و نهادی، عشق به محارم را واپس می زند؛ و در صورت عکس این موضوع اگر در مرحله ای که عشق و شهوتش متوجه محارم است «تثبیت» Fixation شود، در دوران زندگی نسبت به محارم میل شهودی داشته و چه بسا با خواهر و مادر خود ازدواج یا عشق ورزی نمایند و این مسأله را بنابر دست آویزهایی بعضی از مجامع و ملل و اقوام متمدن گذشته همچون: ایران، مصر، بابل و یونان مجاز می شمرده‌اند، وانگهی از ادبیاتی که مشحون از این گونه عشق ورزی ها است نیاستی غفلت نمود و هم اکنون مابین تمام ملل این غریزه کمابیش و به نسبت رواج دارد، تنها کافی است که نگاهی به اینگونه آمار در کشورهای متمدن بیفکنیم.

۶- مسأله آدمخواری در روانکاوی

موضوع و علل آدمخواری از مباحث و مواردی است که در تمامی رشته های فلسفی و علمی مورد کاوش و پژوهش قرار گرفته است و چون هم از لحاظ درک مطالب کتاب حاضر و هم اطلاعاتی عمومی و هم دلکش بودن موضوع جالب توجه می باشد، پس از شرحی که از لحاظ مسأله روانکاوی درباره آن می دهیم، گسترده تر از دیدگاه تاریخ نیز درباره اش گفتگو خواهیم نمود.

در دوران خوددوستی Auto erotisme که شهوت با لیبیدو Libido کانون فعالیتش در خود کودک قرار دارد تا قبل از فرارسیدن دوران بزرگسالی و تمیز از سه مرحله می گذرد: نیروی شهوت یا «لیبیدو» ابتدا در کودک در دهان و لبها استقرار می یابد، آنگاه متوجه نشیمن گشته و بعد از آن به روی آلت تناسلی متمرکز می شود. در این سه مرحله کودک به ترتیب از مکیدن و گاز گرفتن و دفع مدفوع و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نگاه داشتن آن و لمس آلت تناسلی خود لذت می برد: هنگامی که مرکز تکاپوی «لیبیدو» در دهان قرار می گیرد به دو شکل تجلی می کند: یکی مثبت و دیگری منفی – وجه مثبت آن این است که نسبت به هر چیزی نظر مهرآمیز ابراز می دارد. وجه منفی آنکه سعی می نماید تمایلاتی قهرآمیز را موجب گردد و می کوشد با دندان هر چیزی را بگزد و بمکد و کسانی را زجر و شکنجه نماید.

این مرحله را «دوان دندانی» می خوانند که در فرهنگ فرویدیسم به **آدمخواری Cannibalisme** تعبیر شده است. در هر کدام از مراحل فوق هرگاه «لیبیدو» متوقف یا تثبیت **Fixation** گردد مقدمات و زمینه انحراف روانی را در دوره بعدی زندگی فراهم می آورد که مظاهر آن تمایلات سادیستی و آزار نمودن و شکنجه دادن دیگران می باشد. انحراف های جنسی و روانی ای که اکثراً در سادیست ها دیده می شود همچون **Guniligus** یا لیسیدن آلت تناسلی زنان بوسیله مردان، و یا عمل **Fellatio** یعنی در دهان گرفتن و مکیدن آلت تناسلی مردان و سرانجام هنگام اعمال جنسی، گزیدن جفت جنسی و گاز گرفتن و یا مکیدن و خونین کردن بدن جفت برای درک لذت؛ تمامی منشأشان همان «تثبیت» اولیه «لیبیدو» در دهان و لبها در دوران کودکی می باشد.

برای آگاهی از مبحث آدمخواری به قسمت ذیل رجوع کنید:

۷- آدمخواری

موضوع بسیار جالب توجه و ارزشمند مبحث علل **آدمخواری Cannibalisme** و منشأ آن می باشد که به شکل کاملاً منطقی مبتنی بر الگوی پندارهای دینی و اندیشه های واهی بشرهای ابتدایی می باشد. قبل از اینکه مشاهده نماییم که منشأ آدمخواری چه مبنایی داشته است لازم می باشد به این نکته متوجه باشیم که در نظر انسان ابتدایی و بسیاری از قبایل وحشی کنونی که اکثراً در آفریقا، آمریکا، و استرالیا پراکنده اند «روان» چیزی است مادی و مستتر در کالبد. بر این مبنا و بر اثر این پندار اگر کسی خون و گوشت دیگری را بخورد صاحب روان او گشته و به همین نسبت نیز نیرومندتر می شود. **اورپید Euripide** از زبان **سیکلوپ Cyclope** می گوید که: با آدمخواری «روان خود را پرتوان ساز.

اثر این اندیشه و پندار در **انجیل** که ریشه **توتیمیک Totemique** قوی نیز دارد و در جلد دوم از آن به تفصیل سخن خواهیم گفت به نظر می رسد:

... من نان حیات هستم^{۴۹} پدران شما در بیابان من را خوردند و مردند^{۵۰} این نانی است که از آسمان نازل شد تا هر که از آن بخورد نمیرد^{۵۱} من هستم آن نان زنده که از آسمان نازل شده اگر کسی از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند و نانی که من عطا می کنم جسم من است که آنرا به جهت حیات جهان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می بخشم^{۵۲} پس یهودیان با هم مخاصمه کرده می گفتند چگونه این شخص می تواند جسد خود را به ما بدهد تا بخوریم؟^{۵۳} عیسی بدیشان گفت: آمین آمین، به شما می گویم اگر جسد پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید در خود حیات ندارید^{۵۴} و هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید حیات جاودانی دارد و من در روز آخر او را خواهم برخیزاند^{۵۵} زیرا که جسد من خوردنی‌ای حقیقی و خون من آشامیدنی‌ای حقیقی است^{۵۶} پس هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشد در من می ماند و من در او^{۵۷} چنانکه پدر زنده مرا فرستاد و من به پدر زنده هستم، همچنین کسی که مرا بخورد او نیز به من زنده می شود.^{۵۸}

انجیل یوحنا: باب ششم

آیا عادت آدمخواری از کجا پیدا شده و منشأ آن از کجاست، تا چه اندازه با مفاهیمی همچون روح یا روان بستگی دارد؟ **سومر Sumner** می گوید:

بعید می نماید که سرچشمه آدمخواری را نتیجه قحطی و کمبود مواد غذایی بپنداریم، و هرگاه برآستی نیز چنین بوده باشد، پس از رفع قحطی و خشکسالی این رسم و عادت همان سان پای برجا مانده است و آن چیزی که در نخستین وحله، قضیه سیر کردن شکم محسوب می گشت کم‌کم عنوان هوس و تفننی را پیدا نمود.

Sumner: And keller و Science of Society

همان گونه که در قسمت فوق اشاره شد «خون» علت‌العلل زندگانی و به عنوان روان آدمی تلقی می گشت. بشر ابتدایی در جنگ و ستیزهایی که می نمود مشاهده می کرد که هموعانش بر اثر زخم برداشتن ماده‌ای از نشان خارج گشته و بعد بدست مرگ می رفتند، اینکه پنداشت خون انگیزاننده نیرو و موجب زندگی است و بدین جهت بدین اندیشه آمد که خوردن خون موجب نیرومندی روان و درازی زندگانی می شود: برای بسیاری از قبایل خون آدمی ماده‌ای بس لذیذ و ثمربخش است که به هیچ روی جنبه‌هایی حاکی از ترس و نفرت یا اکراه ندارد. و چه بسا مردم قبایلی که دارای اصول تمدنی پیشرفته بود و در عین پاک دلی و نیکومنشی خون آدمی را گاهی به عنوان دوا و گاهی به عنوان وفای به نذر یا انجام بعضی مراسم دینی می نوشند و غالباً بر این عقیده‌اند که چون خون کسی را بیاشامند نیروی صاحب خون را بر نیروی خود افزون کرده‌اند.

Briffault, Robert: The mothers

همان گونه که گفتیم این عادت و رسم رنگی دینی و مذهبی دارد. نمونه‌ای که در فوق از انجیل یوحنا ارائه دادیم و در قسمت‌هایی از عهد عتیق نیز همچون کتاب **ارمیا Germia** و سفر تثنیه Deuteronomie دیده می شود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داستان **دراکولا** مرده‌ای که بوسیله خون، یعنی ماده حیاتی انسانهای دیگر تغذیه کرده و خود را برای زندگی نیرومند می سازد آیا سمبل و کنایه‌ای از همین عادت باستانی نیست که بشر متمدن امروزی بوسیله نوشتن و خواندن آن این خوی ابتدایی خود را ترضیه می نماید؟ و همچنین در بعضی داستانهای **ادگار پو Edgar poe** و به ویژه **گوگول Gogol** آیا این خونخواری را باز نمی یابیم که تنها هدفش ترمیم و ادامه زندگانی بوسیله خون نوشی دیگران می باشد؟

این امر در قوم **مغول** نیز وجود داشته است و این قوم، خونخواری و اجرای آنرا جزو وظایف خود دانسته و در قوانینشان ثبت بود. البته بعد از آنکه به ملل متمدن حمله برده و غالب شدند در قوانین خود تجدید نظر کرده خون انسانی را به خون و احشای حیوانات تبدیل و تعدیل نمودند. در یاسای **چنگیزی** یا **تیموری** که مجموعاً قوانین اتباع **چنگیز** و **تیمور** است، در یکی از دستورات آن خونخواری و خوردن خون و احشای حیوانات تجویز شده است.

Bouvat: Essai sur la civilization timouride.

اوریبید از آدمخواری به عنوان پرتوان ساختن روان سخن می گوید لیکن به گفته پروفیسور **لمبروزو Lombroso** نمی توان درباره منشأ آدمخواری نظری قطعی داد و به قول **هابس Hobes** که: انسان گرگ انسان است **L'homme eriminel homo homini** بایستی به عنوان خو و غریزه ای ابتدایی در ضمیر **Lupus** بشر آنرا تلقی نمود.

هرودوت Herodote این عمل را منسوب به **سیت ها Scythes** و **آندروفاک ها Androfages** می داند. **ارستو** به اقوامی دیگر و **دیدرو دو سیسیل Didoro de sicile** به سالات ها نسبت می دهد. **گوندها Gonds** که قبیله‌ای از لحاظ غذای طبیعی غنی محسوب می گشتند برحسب رسوم مذهبی در مواقع معینی دست به آدمخواری زده صدها نفر را می خورده‌اند.

در **مکزیک** آدمخواری توأم به سادیسم **Sadisme** شیوع داشته مابین این گروه شکل خاص **توتمیسم Totemisme** اجرا می شده است بدین نحو که، قربانی را به روی سنگ معبد افکنده و روحانی یا کاهن بزرگ معبد با کمال بی رحمی با سنگی برنده سینه قربانی را شکافته و قلب او را به کهنسال ترین روحانی معبد اهدا می کرده است، آنگاه بقیه جسد را میان نیایش کنندگان معبد سهم می کرده‌اند. در جزایر **ساندویچ Sandwich** جسد مرده بزرگان قبیله را جهت نیرومند ساختن خود می خوردند. **دربی ها Derbi** بنا به قول **استرابون Strabon** پیران قبیله را خفه کرده و گوشت آنان را مابین اقوام نزدیک قسمت می کرده‌اند.

Lombroso: L'homme eriminel



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می توان این امر را به روشنی دریافت که آدمخواری روزی میان تمام قبایل ابتدایی رسمی عادی بوده و عمومیت داشته است. این عادت را در میان اقوام و ملت های که از لحاظ تاریخ متأخر هستند می توان مشاهده نمود از قبیل **ایرلندی ها** و **ایبریان Iberians** و **پیکت ها Pictes** و حتی نزد مردم **دانمارک** در قرن یازدهم.

Sumner: folkways

در برخی از جاها گوشت آدمی نیز چون گوشت حیوانات به فروش می رفته است. **سومنر** می گوید در **کنگوی علیا** مرد و زن و بچه را به عنوان گوشت قصابی آشکارا خرید و فروش می کرده اند. در جزیره **بریتانیای جدید** گوشت آدمی را در فروشگاه ها به چنگک می آویخته اند. در جزایر سلیمان اسرا را به ویژه زنهارا می پرووریده اند تا هنگام جشن و میهمانی از گوشتشان به مدعوین بخوراند. **فونجیان Fuegians** به گوشت آدمی سخت معتاد بوده اند و **پیر لوتی Pierre Loti** سیاح معروف از آدمخواری مردم جزیره **تاهیتی** داستانها می گوید: در جزایر **ملانزی** در جشن های به خصوصی گوشت کباب شده آدمی از بهترین خوراکیها محسوب می شود.

۸- تثلیث روانی

فریود دستگاه روانی آدمی را بر نوعی تثلیث یا نیروهای سه گانه استوار می داند که عبارتند از **خودآگاهی Bewust = conscience** و **ناخودآگاهی Inconscience = Unbewust** و **من برتر Uder – ich = Super ego = Sur moi** که در برابر دو وجه خودآگاهی و ناخودآگاهی از دو ضمیر اول شخص و سوم شخص نیز کمک می گیرد و آن دو «**من** و **او**» **es – ich** می باشد که معرف خودآگاه و ناخودآگاه هستند. حال بایستی مشاهده نمود که این نیروهای سه گانه، به ویژه «**من برتر**» چه وظایفی را به عهده دارند.

«**من**» یا خود آگاه معرف شخصیت اجتماعی فرد است که تحت قوانین و قیود اجتماعی بوده و همیشه خود را با رسوم و سنن همراه می سازد و می کوشد تا خارج از رسوم و سنن و اعمال اجتماعی عملی انجام ندهد.

«**او**» همان ناخودآگاه یا ضمیر پنهان و شخصیت عصیانگر آدمی است که همیشه با «**من**» در ستیز و پیکار می باشد. «**او**» به هیچ قانون و رسمی تسلیم نیست و نماینده تمایلات غریزی و هوس ها و امیال ناسازگار آدمی با محیط است.

در دانش روانکاوی و مکتب **فریودیسیم Freudisme** این امر مسلم و به ثبوت رسیده است که «**من**» یا شخصیت اجتماعی فرد همواره قادر نیست مقابل فشارهای «**او**» تاب و توان آورد – چون می دانیم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

که «او» یا ناخودآگاه بسی قوی تر و نیرنگ بازتر از آن است که خودآگاه بتواند در برابرش تاب آورده استقامت ورزد، به همین جهت نیرویی دیگر به کمک و یاریش می آید که «من برتر» نام می گیرد. می توان با مقایسه‌ای این سه نیرو، یعنی «من - او، من برتر» را بهتر شناخت. من برتر در این سنجش مقابل «او» یا ناخودآگاهی قرار دارد و این دو نیرو هر کدام به سویی می روند، من برتر معرف شخصیت صرف و کامل اجتماعی است و پای بند رسوم و قیود قراردادی می باشد - برخلاف «او» یا ناخودآگاه که معرف دورانی توحش و غرایز تند و سرکش بشری می باشد. فروید «من» یا شخصیت اجتماعی فرد را تحت نظارت و سرپرستی من برتر قرار می دهد تا بر «او» یا ناخودآگاه فایق آید. اما جز یاری دادن، وظیفه دیگر من برتر نظارت بر اعمال «من» است تا تحت تأثیر و نیرنگهای گوناگون قرار نگیرد.

Sigmund Freud: das ich und das es.

دکتر لافوریو Laforyue این موضوع را چنین توضیح می دهد:

فروید به شکلی اصولی از اساس کلی روان - تثلیثی درست کرده است: «او Es، من Ich؛ من برتر Uder ich» او عاملی است ناآگاه و مخزن و محتوی تمامی پدیده های ارثی و قبیله‌ای که آنرا به طرز مستقیم و بی واسطه نمی توان بازشناخت. من عاملی است که سطح خارجی دستگاه روانی را تشکیل می دهد و جزء روان ناخودآگاه نمی باشد. من چون رابطی میان جهان بیرونی و دنیای درونی است و بطور کلی حد فاصل آن دو است من برتر نیرویی است که به نام ضمیر اخلاقی می خوانیم و وظیفه او تسلط بر من می باشد تا تحت تأثیر او قرار نگیرد. همان سان که کودک مجبور از اطاعت پدر است؛ من هم مقید به فرمانبرداری از من برتر می باشد.

Laforyue - Allendy: la psychanalyse et les nevroses

۹- غریزه

Instinct غریزه. فروید بجای غریزه از کلمه **pultion = Tribie** استفاده نموده و آنرا در موارد گوناگون بکار می برد. این کلمه در زبان فارسی معادلی چون شور یا انگیزش می تواند داشته باشد. علت این تغییر اصطلاح فروید آن است که از بکار بردن اصطلاح علمی پیشین که متضمن جنبه های **بیولوژیک** و **Biologique** و **پسیکولوژیک** **psychologique** کلمه است احتراز نموده باشد. فروید خود در توجیه Tribe می گوید:

منظور از این اصطلاح رسانیدن مفهوم دگرگونی هایی است که در ناخودآگاه وجود دارند - و هدف این نیروها ارضای جسمانی است از حیات ذهنی که کلمه **شور = Tribe** معادلی مبین تر برای آنها است.

Sigmund Freud: Arbriss der psychoanalyse



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۰- رجوع کنید به: اصول روانکاوی: ترجمه هاشم رضی.

۱۱- خودشیفتگی

همان گونه که روش کار فروید است روانشناسی فردی را بر روانشناسی اجتماعی و گروهی تعمیم می دهد. مرحله خودشیفتگی یا نارسسیسم Narcissisme نیز که عنوانی در روانکاوی فردی است بر موارد اجتماعی صدق می نماید.

Narcisme یا Narcissisme: به موجب افسانه های یونان باستان نارسسیس شخصیت افسانه ای می باشد که در چشمه ای عکس خود را دیده و بدان شیفته گشته و برای به آغوش کشیدنش در آب جست و غرق شد. هاولوک الیس Havelock ellis از این نام اصطلاح نارسسیسم را ساخته است.

کودک در آغاز زندگی به مقتضای طبع و فهمش میان خود و جز خود تمیزی قایل نمی شود و میان خود و اشیای دیگر فرق نمی گذارد، از حدود دو سالگی به دیگران توجه می نماید، به خویشتن خویش پی می برد و تدریجاً مستقل و منفرد می شود، اما قبل از آنکه به دیگران بگراید: همچنان خود را مورد مهرورزی قرار می دهد. تا این زمان اعضای بدن خود را به عنوان شیئی از اشیاء، محط و هدف لیبیدو می ساخت، ولی از این پس وجود مستقل و منفرد خویش را با شور و شوقی بیشتر دوست می دارد، به خود می بالد و از تماشا کردن یا نشان دادن خود متلذذ می شود. این مرحله که لیبیدو، یعنی نیروی شهوت و دوستی متوجه خود فرد است در فرهنگ روانکاوی نارسسیسم خوانده می شود.

۱۲- گرایش مخرب اجتماعی

این همان مبحثی است که به شکلی در صفحات گذشته مورد بحث واقع شد. در اینجا بخوبی مشاهده می نماییم که نیروهای ناشی از گرایش مخرب بشری از داخله اجتماع به خارج از آن؛ یعنی بسوی اجتماعات دیگر رهبری می شود و در این کار نیز طبقات ممتاز دارای سودند چون از خشم رنجبران در امان می مانند و دولت عامل این کار، یعنی جنگ افروزی می باشد و به پدیده هایی چون میهن پرستی و شاخه های ناسیونالیستی دامن می زند.

۱۳- بحثی درباره هنر

شایسته و به مورد می نماید تا در پایان این بخش همان گونه که به اختصار و کوتاهی کاوشی درباره آدمخواری و تاریخ به عمل آمد - پژوهش و بازیابی ای نیز در زمینه هنر و تاریخ آن انجام گردد تا شناخت و فهم درست و ساده و مختصر آن در دسترس خوانندگان و دوستدارانش قرار گیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۳-۱-۱- هنر

لزوم شروع از منشأ، هنر پدیده ای صرفاً اجتماعی، منشأ هنرها در زندگانی
انسانهای ابتدایی، منشأ هنرها از لحاظ نظرات دانشمندان، هنر و
غریزه بازی، هنر و شور جنسی، هنر و غریزه تزئین کاری،
هنر و غریزه زیباپرستی، نظریه کانت، اسپنسر،
شیلر، بوکر، لانگه، نظریه فروید، هنر
وسیله رفع نیازمندی ها و حوایج
زندگی، صنعت و هنر، نظریه
هیرن، ابزارسازی، کارهای
دسته جمعی، وزن
و آهنگ...

آنچه امروزه مورد قبول و هماهنگی نظر کاوشگران و پژوهندگان می باشد این است که بایستی برای
فهم و شناخت دقیق هنرها و یا مسایلی در این زمینه از سرچشمه و مبدأ آنها شروع نمود. این مسایل را
هرگاه در بحثی عمومی و کلی که صرفاً برای شناخت و موجودیت و علت وجودی آنها کاوش به عمل آید از
میانه و یا هرگونه دیگری مورد کاویدن قرار دهیم - شیوه ای نارساست که نمی تواند شناختی حقیقی و
منطقی را عرضه نماید.

البته مباحثی است که بر پایه های علوم و دانشها و دبستانهای گوناگون قرار دارد و روشهای مختلف
نیز که خود هر کدام شیوه ای ویژه و طرز فکر و تبیین متفاوتی دارند - موجب آن می شوند که حتی در
مورد فوق، یعنی اینکه برای درک و شناختی درست از هنر بایستی جریان آنرا از منشأ آغاز نمود اختلاف
هایی قایل می شوند. لیکن آنچه مهم است و مورد قبول اکثریت دانشمندان و کاوشگران می باشد این است
که هنر صرفاً امری است اجتماعی و در آغاز زندگی بشریت جزئی جدانشدنی، طبیعی و ضروری در زندگانی
بوده است؛ بدین معنا که با تغذیه، کار، عقاید و محیط زندگی انسانی آمیخته بوده و جزئی تفریحی و ذوقی
یا خارج از جریان زندگی مادی نبوده است. به همین سبب بایستی آغاز بحث و کاوش در هنر - از زندگانی
انسانهای پیش از تاریخ ابتدا و شروع شود.

وانگهی در هر رشته دیگری نیز که هنر را امری اجتماعی و همبسته زندگی نمی داند بایستی برای
سیر و شناخت درست و عمیق آن از حالت های ابتدایی اش مورد کاوش قرار گیرد، چون هنر پدیده ای نیست
که در زمان های جدید بوجود آمده باشد، بلکه تا بدانجا که از تاریخ آگاهی داریم، هنر هم وجود داشته است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اصلی است که بی تردید می نماید و آن اینکه علت وجودی و بقای هر پدیده‌ای وابسته به سود و زیان آن است. می گوئیم قدمت زمان با عمر بشر هماهنگ می باشد، پس بایستی دید چگونه انسانهای ابتدایی و نخستین که درکی از هنر نداشته‌اند به هنرپردازی می پرداخته‌اند، آیا این هنرپردازی و اثر آفرینی برایشان امری ذوقی و خارج از نیازمندی های زندگی روزانه بوده و یا پدیده‌ای بوده است که به موازات زندگانی مادی قرار داشته و بلکه مکمل آن بوده است؟

البته برای پی‌جویی درباره این امر پژوهشگران، فلاسفه و دانشمندان بسیاری به کاوش پرداخته‌اند و نتیجه تحقیقاتشان در امری مشترک و همبسته است و آن این است که هنر نیاز درونی بشر بوده و امری فطری و غریزی محسوب می شود، همان گونه که آدمی را نیازمندی به خواب و خوراک و فرونشاندن غریزه جنسی می باشد، احتیاج به هنر آفرینی و هنر دوستی دارد و این پدیده نیز به همان اندازه برای حفظ و سیانت زندگانی لازم است که شور جنسی و خواب و خوراک مورد لزوم می باشد.

هرگاه به ژرفی و تیزنگری آرا و عقاید پژوهندگان را درباره منشأ هنر مورد جستجو قرار دهیم به موارد گوناگونی برخوردیم خورد که به عنوان منشأ هنر ذکر شده‌اند و هر کدام نیز عده‌ای پیرو، معتقد و هواخواه دارند. نظریه اول که از آن اندکی گفتگو خواهیم نمود نظریه‌ای است دال بر اینکه هنرها ناشی از غریزه بازی می باشند: یعنی اینکه بازی منشأ اصلی هنرها بوده و سرانجام بازیها هستند که بر اثر تکامل مبدل به عالی ترین اشکال هنری می شوند. کسانی از فلاسفه، دانشمندان، روانشناسان و جامعه شناسان که بر این عقیده باور دارند عبارتند از:

اسپنسر Spencer، شیلر Schiller، کانت Kant، باومگارتن Baumgarten، کوزن Cousin، شوپنهاور Schopenhauer، بندوتو کروچه Benedetto Croce، گویو Guyau، منینگر Meninger، کلپارد Clapared، افلاتون و بسیاری دیگر از دانشمندان.

پیدایش هنر و بازی و تکوین و تحولات آن از دورترین ایام – یعنی از دوران انسان ابتدایی تا به امروز مورد مطالعه و کاوش قرار گرفته است. علما و پژوهندگان این گونه نظر می دهند که فعالیت های حیاتی اصولاً برای جلب نفع و پیش گیری دفع زیان است. حال توجیه هنر که مبنای آن بر اصل زیباپرستی و به وجود آوردن زیبایی است چگونه پیدا شده و ظهور کرده است.

دینامیسم حیاتی، انسان و حیوان را بکار و کوشش می کشد. حیات روانی افراد همیشه به طرف عمل و صرف نیرو گرایش دارد، گرایشی که موجب دور کردن شاداید و ناراحتی ها و جلب آسایش ها و لذایذ است. احساس، حافظه، میل و حرکت انسان و حیوان جهت جلب لذایذ و دفع شاداید است؛ لیکن بایستی متوجه شد که آیا این اصلی کلی است و زندگی تنها بر قانون نفع متکی است، پاسخ این سوال منفی است، چون تجربه و آزمایش ثابت کرده است که قانون نفع در تمامی حالات و کیفیات زندگی صادق نمی باشد بدین علت که نیروی وجودی انسان برای رفع حوایج و تأمین بقا مصرف می گردد و مازاد آن در راههایی مصرف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می شود که در آن هدف های انتفاعی مورد نظر نیست. ساده ترین و بی آرایش ترین این فعالیت ها جهت صرف قوای مازاد «بازی» است و بنابر این مبناست که می گوئیم فعالیت های هنری شباهت و پیوند نزدیکی به بازیها دارند.

این نظریه خود به چند نوع تعریف شده است:

۱۳ - ۱ - ۲ - نظر کانت

ایمانوئل کانت Immanuel Kant با مقایسه میان هنر و کار همچون **بوکر Bucher** وجه همانندی هنر و بازی را می رساند: کار عبارت است از کوششی که مداومت آن موجب اشمئزاز و خودش فی النفسه فعالیت ناخوش آینده باشد، ولی نتیجه ای مادی و انتفاعی را متضمن باشد. در صورتی که هنر عبارت از فعالیتی است خوش آیند و نوعی بازی است که جز خود هدفی نداشته و صرفاً بیان حالتی نفسانی باشد:

Felicien challaye: Esthétique

پس بدین وسیله مشاهده می کنیم که **کانت** بازی را منشأ هنر دانسته و هنر را دارای هدفی خارجی نمی داند بلکه معتقد است که هدفش در خودش و صرفاً بیان حالتی انسانی می باشد. از کسانی دیگر که همچون کانت این مسأله را توجیه می کنند بایستی از **اسپنسر** و **شیلر** نام برد. اسپنسر می گوید: هنر و بازی پدیده هایی همانندند که از تراکم و ازدیاد نیروها بوجود آمده و هدفشان کاستن و مصرف نیروهای مزبور است.

Spencer: Principles of psychology

لانگه Lange نیز معتقد است که: هنر از بازی می تراود و بازی فشار نیروی زاید ارگانسیم می باشد که بر اثر مصروف گشتن آن سرخوشی و سرمستی ایجاد شده و فرد متلذذ می گردد.

Lange: das wesen der kunst.

اینان تقریباً با عقیده ای از یک جهت به موازات نظرات **فروید** پیش می روند. در سیستم **فرویدیسم** Freudisme هنر نتیجه **تصعید Sublimation** یا برتر شدن امیال **واپس زده** شده Refoulement می باشد؛ یعنی صرف نیرویی که سرچشمه اش درون آدمی بوده و ارضا ناشدن و تخلیه نشدنش موجب عوارض بعدی می شود. در تعاریف **کانت**، **اسپنسر**، **شیلر** و **لانگه** نیز بازی و هنر عبارت است از صرف نیروی باقیمانده ارگانسیم که تراکم و تمرکز آن موجب عوارض بعدی می شود. البته برای یافتن و تطابق نیرو در سیستم کانت و اسپنسر و دیگران با «میل» در مکتب فروید دچار ابهام زیادی نخواهیم شد، چون تحقیقات **منینگر** و **کلاپارد** از لحاظ توجیهاات جدید مؤید نظرات کانت و اسپنسر می باشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به هر حال ارگانیسم انسانی قسمتی از نیروهای خود را صرف امور و کارهای لازم می نماید و برای صرف نیروهای باقی مانده که تراکم و تمرکزشان موجب ناراحتی در زندگی می شود به حرکتی بی هدف دست می یازد که موجب هنر آفرینی می شود.

شیلر می گوید:

تنها یک حادثه و اتفاق مردم اولیه را از حال حیوانیت بدر آورده و داخل عالم انسانی کرده و آن حادثه و حال عبارت است از: تمایل به ظاهر و آرایش؛ یعنی هنر و بازی... هرگاه نیک بنگریم واقعیت اشیاء اثر و معلول خود آنهاست، اما ظاهراً آرایش آنها اثر و پرداخته آدمی است. از نظر شیلر تمامی فعالیت هایی که جنبه انتفاعی نداشته و بی آرایش باشند در قلمرو وسیع بازی مطالعه می شوند.

۱۳ - ۱ - ۳ - هنر و تزئین کاری

نظریه دیگر دال بر آنست که هنر از آرایش و تزئین پدید می شود. اکثر و جمله طرفداران این نوع بینش پیروان **داروین Darwin** می باشند. داروین معتقد است که حیوانات و به ویژه نرها همواره وسایلی می انگیزند تا بدان وسایل جلب جفت برایشان تسهیل شده و بالنتیجه اعمال جنسی را با موفقیت انجام دهند. داروین و پیروانش نمونه ها و مثل های زیادی از حیوانات و خودآرایی آنان ارائه می دهند که اکثراً هنگام نیازهای جنسی بدان تزئین ها و خودآرایی ها پرداخته اند. به همین نسبت آدمی نیز برای جلب جفت و فرونشاندن شور جنسی به تزئین خود و محیط اطرافش پرداخته است؛ و از این رهگذر هنر پدید آمده که با وابستگی و پیوند مستقیمی که به اعمال جنسی دارد می تواند حافظ و عامل بقای نوع باشد.

Darwin: descent of man and selection in relation to sex

۱۳ - ۱ - ۴ - هنر و اصل ملکوتی

نظریه ای دیگر که **کانت** و کسانی چون سنت بو Sante beuve و رمی دو گورمون Remy de Gourmont به آن باور دارند این است که برای آدمی جنبه های کشف و شهود Intuitionisme و کرامات ملکوتی قابل می شوند و در واقع همان گونه که گفته شد باز مسأله بر اصل و مبنای صرف نیروی اضافه ارگانیسم می باشد.

کانت درباره هنر از لحاظ منشأ و علت وجود و از جنبه تعریفی دو بازگویی دارد: آدمی بنا به جبر و اقتضای فطری برخلاف جانوران و حیوانات، به رنگها و شکلهای بی آنکه هدفی انتفاعی ساخته باشد عشق و دوستی و تمایل می ورزد و خود به خود از تناسب و آهنگ و زیبایی لذت می برد:

Immanuel Kant: Critique of judgment



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کانت در جایی دیگر می گوید: در حقیقت، عنوان هنر را بایستی به چیزهایی نسبت کرد، که به آزادی و دور از جنبه انتفاعی و مقدمات سودجویانه قبلی بوجود آمده باشند؛ بدین معنا که پدید آمده اراده‌ای هستند که منشأ و اساسشان تشفی حس زیباپرستی بوده باشد.

Pierre guastalla: l'esthétique

پس بدین توجیه ملاحظه می شود که منشأ هنرها بایستی غریزه زیباپرستی باشد.

۱۳ - ۱ - ۵ - هنر و نیازهای زندگانی

نظریه‌ای که این زمان بیش از هر زمانی ریشه یافته و اذهان را بسوی خود جلب نموده؛ نظریه‌ای است دال بر آنکه منشأ هنرها نیازمندی‌ها و احتیاجاتی است که از لحاظ معیشت و برگزاری زندگانی بشر اولیه لزوم پیدا کرده است؛ یعنی هنرهای تکوین یافته و شناخته شده امروزی که از آن تلذذ معنوی و تلطیف روانی حاصل می آید، روزگاری بدون اینکه دارای این لذت یا بی لطف و زیباسازی باشد، موجد زندگانی و اسباب معیشت و تسهیل دشواریهای کاملاً مادی زندگانی بوده است. با دلایل و آثار و نمونه هایی که امروزه در پرتو دانش هایی چون: باستان شناسی، جامعه شناسی و مردم شناسی و تاریخ ادیان - *Histoire des religions - Arceologie - Sociologie - Anthropologie* و سایر رشته ها بدست آمده نمی توان اعتماد زیادی به: غریزه جنسی، غریزه بازی، غریزه جمال دوستی و سایر غرایز نموده، وانگهی اعتماد داشتن و قبول نمودن چنین غرایزی خود از لحاظ اصول علمی قابل قبول به نظر نمی رسد.

البته ممکن است هر دسته‌ای از دانشمندان، فلاسفه و پژوهندگان برای اثبات نظرات خود دلایلی چند ذکر نمایند که متیقن نیز به نظر برسد، لیکن هنگام تحلیل و نقد علمی در برابر دلایل قوی تر و ارزنده تری اهمیت خود را از دست بدهند.

هرگاه گرفتار تعصب و تثبیت نوعی اندیشه قرار نگیریم و نخواهیم به نظریه جنبه کلیت ببخشیم، بایستی نظریه روانکاوانه را درباره منشأ و پیدایش هنرها بپذیریم. البته ممکن است که کسانی با این نظر و دستگاه به مخالفت برخیزند، ولی بایستی این پند و یا اخطار فروید را در نظر داشت که مخالفین خود را دعوت می نمود قبل از هر نوع مخالفت و بیهوده گویی از سر تعصب و اغراض - نظرات و دستگاه روانشناسی او را به دقت مطالعه نمایند فهم و توجیه و تفسیر و بازگویی فروید در مسایل هنری و فلسفی مستلزم شناخت و مطالعه درست دستگاه روانشناسی او می باشد و در صفحه آینده از این موضوع گفتگو خواهیم نمود.

گفته شد که بنا بر نظریه هیرن *Hirn* و اصحاب او و بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی هنرها در آغاز برای تسهیل زندگانی و امر گذراندن معیشت بوجود آمده و پدیده‌ای کاملاً اجتماعی و سازمانی مادی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دارند، پس بر این اساس برای شناخت چگونگی آن لازم می آید معرفتی به حیات اجتماعی اولیه حاصل شود.

انسان از دو جنبه و لحاظ است که از جانوران دیگر متمایز می شود: سخن گویی و ابزار سازی. از جنبه دیگر که بایستی به آن توجه شود، اجتماعی بودن آدمی است. بشر از همان ابتدا دارای زندگی اجتماعی بوده است و به تفاوت از عده های ده نفری به بالا به اشتراک زندگی داشته است. نظام توالد و تناسل و پرورش کودک نیز در انسانها با سایر جانوران متفاوت است. البته زندگی اولیه آدمی از لحاظ کیفیت و ماهیت با حیوانات تفاوتی چندانی نداشته است. نه تن پوشی داشته و نه در جان پناهی می آرمیده نه به کشاورزی آشنایی داشته و نه صنعتی می شناخته، خوراکش را میوه های وحشی خودرو و شکار حیوانات تأمین می نموده، خمیده پشت و به کمک دستها جست و خیز نموده و بر فراز درختها استراحت می نموده است، جست و خیز روی درختان که به کمک دست و خصوصاً انگشت ها انجام می شد و احساس خطر که با نیروی دراکه ای توأم بود موجب گشت تا دستهایش ورزیده و حواسش نیرومند شود و رشد این دو موجب گشت تا آدمی با اطمینان بیشتری به روی زمین سکنا گزیند. با حواس نیرومندش خطر را پیش بینی نموده و با دستهای رام شده و تربیت یافته اش ابزار بسازد.

پس از تکامل این مرحله در ساختمان بدنی انسان، ابزار سازی رایج شد. برای تسهیل زندگی احتیاج به داشتن وسایل آتش افروزی، ابزارهای چوب بری و تراشکاری، به ویژه سلاح هایی برای شکار و مقابله با حیوانات درنده احساس شد و بشر برای نخستین بار از سنگ، چوب و استخوان سودجویی نمود. ابزارها و ساخته ها و به عبارتی دقیقتر صنایع دستی بطور قطع بر اثر نیاز و احتیاجی که داشت مجبور شد ابزار بسازد، سلاح تهیه نموده و تن پوش فراهم نماید، و جان پناهی بسازد تا از تعرضات درندگان و توفانهای طبیعت در امان بماند. بطور کلی آدمی پیش از آنکه به مدد ذوق هنرمند شود، بر اثر نیازمندی پیشه ور و صنعتگر شد.

پیدایش و توسعه و تکامل ابزار موجب شد تا اجتماع افراد و اشتراک مساعی آنان قوام بیشتری یابد. ابزار آهسته آهسته استقرار یافته و جزو اصلی زندگی بشمار شد، لیکن بشرها بدانگونه که می خواستند و به آن اندازه ای که نیاز داشتند نمی توانستند ابزار تهیه کنند - وانگهی ساختن و پرداختن ابزار کار همه کسی نمی بود و تنها عده ای بر اثر استمرار و مداومت، تخصصی می یافتند. بر این مبانی بود که روز به روز به زندگانی اشتراکی و گروهی بیشتر احساس می شد و بر اثر همین نیاز نیز گروه ها گسترده تر همبسته تر و متشکل تر می شدند و این معاونت و گستردگی ها نیز به بهبود ابزار سازی کمک های شایان توجهی می نمود.

از سویی دیگر بایستی قبل از طرح مقدماتی به چگونگی هنرها از لحاظ کمیت اشاره ای بشود. تحقیق در چگونگی هنرهای ابتدایی از دو سو به نتیجه می انجامد: کاوش و جستجو در جوامع ابتدایی و چگونگی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زندگی آنها و پژوهش احوال و زندگانی اقوام ابتدایی زمان حاضر. دوم: تحقیق در آثاری که از مردمان پیش از تاریخ بوسیله زمین به ما رسیده است و این قسمت از لحاظ یافته های هنری به پنج بخش اصلی می توان تقسیم نمود: نقاشی، کنده کاری، حکاکی، مجسمه سازی و نقش اندازی به روی گِل.

حال بایستی پس از مرحله ابزارسازی گامی پیش نهیم و شکلی دیگر از هنر را علت یابی نماییم. زندگانی گروهی و اجتماعی که برای بقا و استقرارش مستلزم کار دسته جمعی بود، وزن و آهنگ را بوجود آورد بدو افرادی که در داخل اجتماع و گروهی زندگانی همبسته ای داشتند برای افهام مطالب و مقاصد خود به دیگران متوسل به اشارات و ابداع اصواتی شدند، این اصوات کوتاه کم کم پس از گذشت قرن ها هر یک مصرف و وجه شاخص کلمه و چیزی شدند و بدین ترتیب زبان بوجود آمد. گروهی که با هم در قایقی پارو می زدند، جمعی که مشغول ساختن و پرداختن چیزی بودند، عده ای که جایی را خراب یا بنا می کردند، و افرادی که متفقاً سر به دنبال شکاری داشتند در صورت ناهماهنگی مسلم است که توفیقی نمی یافتند و هرگاه بدانگونه که هم اکنون به شکل عینی و تجربی مشاهده می کنیم هماهنگی و توازن در کارشان وجود می داشت منجر به توفیق و پیروزی می گشت. پس وزن و آهنگ بر اثر کار دسته جمعی قهراً بوجود آمد. به همین جهت است که برخی از دانشمندان و پژوهندگان منشأ هنرها را کار، و به ویژه کار دسته جمعی می دانند. **دالامبر Dalembert** در دایرةالمعارف - جلد یکم - Encyclopedie می گوید: منشأ هنرها را بایستی در کار و فعالیت های بشرهای اولیه جستجو نمود. بی شک اولین آثار هنرهای همراه با توازن و هم آهنگی اعضای آدمی و اشیای کار پدید آمده است، پسندیده آنست تا مفهوم «وزن» را از حرکات متوازن کارگران اخذ نماییم نه آوای پرندگان...»

توجیه و معنای مورد نظر **دالامبر** را عالم و زیباشناس نامی آلمان به نام **بوکر Bucher** در مفهوم وسیعی بیان داشته. بوکر معتقد است که کارهای گروهی در دوران اولیه حیات بدون شک منجر به «وزن و آهنگ» گشته است. انسانهای اولیه به هنگام کارهای گروهی، حرکات و اعمالشان تولید وزن می کرده؛ اما تنها وزن و هم آهنگی کارها به تنهایی موجب کشش هنری نبوده اند بلکه همراه این حرکات و در مقطع هر ضربه جانفرسای نفس با شدت و صدایی از سینه خارج می شده است. افراد ضمن کار برحسب احتیاج سخنانی به یکدیگر می گفته اند - و این سخنان به مقتضای هم آهنگی ضربه ها و توازن اعضا خود به خود دارای وزن و آهنگی می شده اند و این نخستین شکل «شعر و ترانه» بوده که منجر به پیدایش موسیقی گشته است.

Karl bucher: Arbiet und rythmms

باری هرچه عمر بشر می گذشت و پیش می رفت زندگی اجتماعی بارورتر و گسترده تر می شد، کارش فزونتر، ابزارها زیادتیر و تجاربش عمیق تر می گشت. زبان بدان گونه غنی و وسیع می شد که قادر بود تجارب و حاصل کوشش و مواردی که بر اثر جهد و گذشت قرن ها بوجود آمده و شناخته شده بود به آن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وسيله به نسل های بعدی انتقال یابد. خوراک دیگر آن خوراک های ابتدایی و ناپخته و ساده نبود، پوشش ها کامل و خانه سازی پیشرفت کرده بود.

با تمام این احوال هنوز مشکلات بسیار و مواردی ناگشوده در زندگیشان وجود می داشت، این مشکلات تمامی بر محور طبیعت و امور طبیعی دور می زد. قادر نبود تا حوادث طبیعی را فهم و توجیه نماید، وجود شب و روز، ماه و خورشید، ستارگان، توفان، خشکی و بارندگی، زمین لرزه و آتشفشان، رویش و بالندگی گیاهها، خشکی و بی باری درختها، گرما و سرمای فصل ها و سایر پدیده هایی که پی بر هم اتفاق می افتاد و زندگی را زمانی قرین نعمت و آسایش و رفاه و زمانی دستخوش سختی و عذاب می نمود بی آنکه علت آنها را درک نماید. از برخی حوادث و رویدادهای طبیعی که زندگیش را بر هم می ریخت می هراسید و از پدیده هایی که نعمت و آسایش به همراه داشت استقبال دوستانه می نمود. قربانی، پیشکش، تحف و هدایا برای این دو نوع پدیده ها که بعدها به صورت خدایان گوناگون در آمدند و سرانجام در پیکره و وجود دو خدای نیکی و بدی متمرکز شده و اهرمن و اهورامزدا یا خدا و شیطان شناخته و خوانده گشتند به تساوی نثار می نمود. برای خدایان خشم و پدیده های طبیعی هراسناک بدان جهت که خشمشان را تعدیل و مبدل به مهر نماید، و برای خدایان آسایش بخش و مهربان برای آنکه پاسشان داشته و قدردانی نماید.

لیکن این پاس داشتن و قربانی نمودن و تحفه دادن ها نه چرخ طبیعت را از کار باز می داشت و نه موجب جلوگیری از توفان یا زلزله و آتشفشان می گشت، بلکه بشر هرچه پیشتر می رفت به مشکلاتی دیگر نیز برخورد می نمود که از عهده توجیه و تبیین آنها بر نمی آمد. در خواب حوادثی را می دید. به جاهای دوردست سفر می کرد، وقوع حوادث طبیعی همچون: توفان و زلزله را مشاهده می کرد. دوستان و خویشان مرده اش را می دید - هنگامی که از خواب بیدار می شد خود را بر همان نقطه ای که ساعتی یا لحظه ای پیش استراحت کرده بود می یافت و جز وجود حقیقی و فعلیت یافته ای نیز قادر نبود برای خواب خود تصور نماید. بر کنار برکه آبی تصویر خود را مشاهده می نمود، در آفتاب سایه خود را می دید که او را تعقیب می نماید و امثال این رویدادها.

حاصل این حوادث چون برایش قابل فهم و شناخته نبود موجبات ترس و سرگشتگی اش را فراهم می آورد. اما کم کم سرانجام اندیشه بشری برای موردها علی تراشید و موجباتی پرداخت، چون به قول **توایک** **Zweig** آدمی در هیچ مرحله ای نتوانسته تا پدیده و رویدادی را بدون علت درک و موجودیتی برایش قابل شود، تصورات و واقعات فوق منجر به ایجاد مفهوم روح و جان شد بشر برای خود جدا از پیکر مادی و ملموس چیزی نامرئی و غیرمادی تصور نمود که در مواقعی می توانست همچون باد تن را ترک کرده و کارهایی انجام دهد و برای تعریف این متوسل به تشبیهاتی همچون باد و سایه شد - به همین جهت در اکثر زبانها مفهوم روح و روان با باد و نفخه و بعضی اوقات سایه یکی می باشد. کلمه عربی «شبح» و کلمه انگلیسی «گوست» **Ghost** به معنای «باد» بوده است. چنین است «روح» و «نفخه» و «نفخة» عربی و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«نفس» عبری و «یواوا» Uawa جاوه‌ای و «وانگ» Wang استرالیایی و «جولی‌یو» Julio آرتک و «پسوخه» psuche و «پنه یوما» Pneuma یونانی و «آنیما» و «اسپی‌ریتوس» Spiritus لاتین و «آتمان» Atman و «پرانا» Prana سنسکریت و «دوچ» Duch اسلاو.

بعد از این مرحله آدمی برای توجیه و تبیین طبیعت و موجودات دیگر نیز از لحاظ قیاس به نفس همانندی قابل شد و تمامی جمادات، نباتات و اشیا را دارای جان و روانی همچون جان و روان خود پنداشت و مانند **اناکسیمن** Anaximenes استدلال کرد که چون قوام انسان به روان است؛ پس دوام زمین نیز وابسته جان زمین است و سراسر عالم جان دارد و دم می زند. بدین طریق اعتقاد به جان داشتن همه کاینات یا به قول **تایلر** Tylor جان پنداری Animisme ذهن انسان را فراگرفت و جهان جولانگاه انواع قدرت های مزبور پنداشته شد - و این قدرت های مرموز و ناشناخته در حیات اقوام به نامهایی همچون «مانا» Mana «مانی‌تو» Manitu «اورن‌دا» Orrenda «واکان‌دا» Wuanda «آرونک کویبل‌تا» Arung - kuitla و دیگر نامها خوانده شد.

با تصور اینگونه پندارها انسان ابتدایی می کوشید تا محیط خود را رام و به زیر فرمان آورد. در همین مراحل است که «افسون تقلیدی» پدید می آید. بشر برای دست یابی به دشمنان و حیوانات لازم می داند تا به همزاد یا جان آنها دست یابد و برای نیل به این منظور صورت و شکل دشمنان خود را نقاشی نموده و در محلی محفوظ می دارد به این گمان که با این عمل همزاد و بالنتیجه دشمن مورد نظر خود را به چنگ آورده - و یا به دیوارهای غارها حیوانات و جاندارانی را نقاشی نموده که به حیوان مورد نیاز دست یافته و آنرا شکار نموده است؛ یا چنانکه در همین زمان مرسوم است مجسمه‌ای کوچک از دشمن ساخته و به قلب آن سنجاقی فرو می بردند به این امید که دشمن مورد نظر به کام مرگ رود.

از سویی دیگر جانور یا گیاه و چیزی دیگر را که مورد پرستش اوست و به اصطلاح «توتم» Totem خود را به شکل مجسمه‌ای از همان جنس درآورده و یا نقاشی می نماید تا همواره برای نیایش نزد خود داشته باشد و یا برای جلب نظر و تسخیر «توتم» خود - خود را به آن شکل درآورده و با اعمالی رفتار و حرکات جانور مورد نظر را تقلید می کند. برای اینکه دشمن را خوار و ذلیل و شکست خورده نماید، تصویر او را به شکل زار و بیچاره‌ای نقش می کند برای رویش و بالندگی نباتات و گیاهان و غلات هنگام بذرافشانی رقص سمبلیکی انجام می دهد تا رویش گیاهان سریع انجام گیرد و با جفت خود به روی زمین اعمال جنسی انجام می دهد تا زمین به سر غیرت آمده و همچون او خوب آبستن شده و محصول دهد و...

پس به این شکل که مشاهده می شود چیزهایی که امروزه به نام هنر شناخته می شود و همواره از آن تلذذی روحانی متصور است منشأی کاملاً مادی داشته و تظاهراتی از برای بهتر زندگی نمودن بوده است. منشأ هنر انگیزه‌هایی بوده که از زندگی واقعی و برای ادامه زندگی نشأت یافته است و وسایلی بوده که بدان وسیله انسانها بر مشکلات فایق می آمده‌اند. منتها برحسب سیر تکاملی و پیشرفت علوم و دانشها هر گرهی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از مشکلات که بوسیله آزمایشهای علمی و تجربیات بشری گشوده شده از ارزش علمی هنرها کاسته شده و به ارزش معنوی و روحانی آنها افزوده گشته است تا بدانجا که اعمال اولیه بشر به خاطر فایده آمیز بودن به مشکلات به شکل های: رقص، موسیقی، نقاشی، پیکرتراشی، و سایر پدیده های هنری که جنبه معنوی دارند درآمده است.

البته این مبحثی بود که امروزه دانشمندان علوم اجتماعی پدید آورده و برای آن گفتگوها می شود. اما نیاستی یکسره این نظر پیش آید که گفتار و استدلال این دانشمندان و پژوهشگران یکسره قابل قبول می باشد و در زندگانی ابتدایی اصولاً تلذذ هنری مفهومی نداشته و آدمی از غریزه زیباپرستی بهره ای نداشته است.

عده ای دیگر برآنند که خصیصه های آثار هنری بشر کاملاً از آثار و پدیده هایی که نیاز طبیعی آنها را موجب شده است متمایز و قابل تفکیک می باشد. هرگاه به یک ساختمان و بنای امروزه بنگریم و به همان نسبت پرده ای نقاشی را نگاه کنیم این امر به خوبی مشهود می شود. و یا هرگاه به مجسمه و پیکره ای ظریف با تمام ریزه کاریها و یا یک اثر نقاشی با تمام بدایع و سایه روشنهایش بنگریم که متعلق به هزارها سال پیش است و به همان گونه به خانه ها معبدها و کاخهای بازمانده قرون گذشته که محصول نیاز طبیعی بشرها بوده است نگاه کنیم وجه تمایز و جدایی این دو خصیصه به خوبی آشکار می شود.

پس در طی این بحث کوتاه نظرات متفاوت و گوناگونی را از نظر گذرانیم. جایی منشأ هنرها غریزه بازی، جایی تزئین کاری و جایی انگیزش هنری غریزه جنسی و جایی کار و مکانی توازن و آهنگ بود. البته از این تئوریهای عمده که بگذریم به توجیهاتی دیگر می رسیم که به تناوب می توان آنها را یکی از انگیزش های عمده منتسب نمود. **آدام اسمیت** Adam Smith دانشمند انگلیسی و **ریبو** Ribot روانشناس نامی فرانسوی «رقص» را منشأ هنرها می شمارند. ریبو رقص را فاصله مابین بازی و هنرهای دیگر می داند. اما نظریه **اسمیت** صریحاً بر اولویت رقص بر هنرهای دیگر قرار دارد و از پیش قدمان این نظریه می باشد. اما **بوکر** در تئوری خود بر تقسیم انواع گوناگون کارها تکیه بیشتری می کند و رقص را پیدا شده از کار و توازن و آهنگ در کار می داند و این نظریه با توجیه **ریبو** اختلاف چندانی ندارد.

سرژی Sergi دانشمند ایتالیایی برای اولین بار مطالعاتی در وجوه سمبلیک رقص به عمل آورد و توجیه کرد که رقص زبان روان ناخودآگاه بوده و مبین خواسته ها، امیال و هوسهای بشری است که به صورت حرکات متوازن و اشارات و رموز بروز می نماید.

طرفداران اولویت رقص و مقدم بودن این هنر که در رأس آنها **اسمیت**، **ریبو** و **سرژی** را می توان نام برد با دلایلی بسیار بر اثبات عقیده خود می کوشیند. **ریبو** در کتاب مشهورش بنام «روانشناسی عواطف» تلفیقی مابین هنرهای سمعی **Phonétique** و هنرهای بصری **Plastique** قابل گشته و گفته مبدأ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هنرهای بصری را هم رقص تشکیل می دهد. ریپو پس از شرح و گفتارهای متعددی پیکرتراشی و نقاشی را هم صورتهایی از هنر رقص برشمرده است.

داروین Darwin و همفکرانش هنر را بر مبنای جنسیت و غریزه تناسلی توجیه می کردند و دسته ای دیگر منشأ هنرها را سحر و افسون می دانند «افسون تقلیدی». گروهی دیگر منشأ هنرها را سحر و جادو و اعمال و فریضه های مذهبی دانسته و از «توتمیسم» Totemisme برای اثبات نظرات خود سود می جویند. هنر در اقوام اولیه امروزی هم رنگ سحر و افسونگرانه خود را محفوظ داشته است. بشرهای اولیه بر این تصور بودند که بوسیله اعمالی مرموز و حرکاتی وهم انگیز قادر به جلب و موافقت ارواح بوده‌اند و به همین علت است که هنرها مولود مراسم جادویی و مذهبی تلقی می شوند:

Levy bruhl: les fonction mentales dans les société inférieures

۱۳ - ۲ - روانکاوی هنرها

دو اصل واپس زدن و تصعید، مبنای هنر و خاستگاه آثار هنری از لحاظ

روانکاوی، برتر نمودن امیال واپس زده شده، عقیده

نیچه، همانندی رویا و خواب با هنر، انتقاد

بر تفسیر روانکاوانه هنری

فهم هنر، علت وجودی آن و سرانجام مبدأ و خاستگاه هنرها از لحاظ روانکاوی بر مبنای دو بحث «واپس زدن» Refoulment و «تصعید» در دانش فوق می باشد. فرد در جریان زندگی خود اجباراً از بعضی غرایز، امیال؛ هوسها و کامهای خود می گذرد، برحسب نظام و قوانین اجتماعی و من برتر یا وجدان اخلاقی خود بسیاری از امیالش را واپس می زند. در صورتهای و موقعیت ها و مواقع عادی اکثراً این امیال واپس زده شده به وسایلی مشتبه شده و ارضا می شوند، لیکن در صورت ارضا نشدن و متمرکز گشتن در ضمیر ناخودآگاه به دو صورت ممکن است بروز نمایند: یا فرد را دچار بیماریهای روانی و جنون های گوناگونی گردانند، و یا شامل مکانیسم دگرگونی یا تبدیل Deguishment شوند، یعنی به اشکال مختلفی خودآگاه را فریفته و در لباسهای اغفالگرانه و ناشناسی که موجب فریفتن وجدان و خودآگاه می شود ارضا کردند. یکی از صور «تبدیل» مکانیسم «تصعید Sublimation» یا برتر نمودن و تجلی است. بدین معنا که ناکامیها و امیال واپس زده شده و متراکم در ضمیر ناخودآگاه با تغییر شکل و هدف به صورت: هنر و ادبیات و عقاید لاهوتی و مذهبی و فلسفی و سرانجام دیگر تجلیات ارزنده ظهور می کنند. این عقیده منحصر به فروید نیست چون قبل او کسانی همچون نیچه Nitetzche گوته Goethe و شوپنهاور Schopenhauer این معنا را در آثار خود رسانده بودند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

البته حد شاخص و جداکننده‌ای میان تجلیات ضمیر ناخودآگاه وجود دارد که تنها یک شکل آن به تکوین و پیدایش هنر و هنرمند می انجامد ممکن است ارضای تمایلات واپس شده بر اثر مکانیسم «تبدیل» بوسیله رویاها و خوابها، شوخی کردن و اعمال لغزشی و لطیفه گویی به صورت مستقیم و زشت خود ارضا شوند، لیکن در هنرمند کامها و امیال واپس زده شده همواره به شکل عمیقی تغییر شکل داده و برتر می شوند، یعنی بطور کلی این تمایلات واپس زده که اکثراً پدیده‌هایی غیر اخلاقی و غیر اجتماعی بوده‌اند به شکل شایسته‌ای در ضمیر خودآگاه ظهور و خودنمایی نموده و به صورت هنر در آمده‌اند. به همین جهت است که نیچه در حماسه زرین و سمبلیک خود به نام «چنین گفت زردشت» می گوید:

زمانی از خود چنین پرسش نمودم: کشیده ترین کوه ها که سر به آسمان می ساینند، از کجا پدید می شوند؟ آنگاه اندکی بر این نگذشت که مفهوم گشت: آنها از ژرفنای دریاهایی بس سترگ سر بر می کشند. گواه آنان سنگها و پوششهایشان می باشد - چون از نشیب ژرف ترین گودالها بلندترین ارتفاعات بایستی برخیزد:

Nietzche: Also Sprach Zarathustra

از لحاظ تحلیل، رویا و خواب ها یک اثر هنری یا ادبی یکسان تعبیر می شوند. هنر از همان منبعی توشه می گیرد که رویا نقش بر می دارد. رویا عبارت است از تحقیق یک میل ارضا نشده، و این تعریف درباره هنر هم صدق می کند. وقتی فردی تمایلات و امیالش در عالم خارج ارضا نشد، آمل و هوسهایش را درون کشیده به خیال پردازی روی می کند و می کوشد تا در افکار و آثاری که بوجود می آورد، یعنی در جهان ساخته و پرداخته خودش امیال و آرزوهای نقش ناگرفته در دنیای واقعی را ارضا و کامیاب گرداند. البته همان گونه که گفته شد تحلیل و توجیه روانکاوی هم از لحاظی کلی نمی باشد و دانشمندان و پژوهندگان گوناگون این انتقاد را بر آن ابراز داشته و اقامه می کنند که: بشرهای ابتدایی و نخستین بر اثر وضع و چگونگی محیط خود دارای تمایلات واپس زده ای نبوده‌اند تا ایجاب تصعید و برتر شدن را بنماید - چون در محلی کاملاً آزاد زندگانی کرده و هر میلی را بی دغدغهای کامیاب می کرده‌اند. البته بایستی متوجه بود که این بحث درباره هنر آن چنان که بایستی قانع کننده به نظر نمی رسد و تنها برای روشنی ذهن و داشتن سابقه ذهنی نوشته شده است. خوانندگانی که احساس مکفی بودن نمی نمایند، می توانند به مراجع مربوط رجوع کنند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بخش سوم

تحلیل و منشأ

عقاید مذهبی

۱- منشأ و ارزش عقاید مذهبی

مبنای ارزش عقاید مذهبی، تمدن و گرایز، فرض جامعه ای تمدن و آزادی

گرایز، ارزش نسبی تمدن ناکامل، نتایج حاصله از بی قانونی، مستبد

و خودکامه، سستی مقام دیکتاتور، تعریف و وظیفه تمدن،

حالت فعلی تمدن، غرور و تکبر بشری،

عناصر لاینحل طبیعت

گفته شد که هنوز یکی از اساسی ترین مسایل تمدن مورد بحث و گفتگو قرار نگرفته، و آن مذهب است. حال بایستی ملاحظه شود که آیا عقاید مذهبی از کجا و چگونه بوجود آمده و ارزش آنها در چه حدود است و بطور کلی چه نقشی را در بهبود تمدن یا تخریب آن ایفا می نماید. آیا به واقع حفظ و نگهداری آن لازم و ضرور است یا مضر و زیان آور، و به چه دلایل و دست آویزهایی می توان به یکی از دو مورد فوق گروید؟

چنانکه در بخش پیشین گذشت، مشاهده کردیم که تمدن نمی تواند مورد پشتیبانی صادقانه افراد قرار گیرد، و این عدم امکان نیز وابسته به دلایلی است که قاطع ترین آنها فشار و محدودیتی است که بر افراد وارد می شود، اساس تمدن و موفقیت آن بر مبنای آن است که نظم اجتماعی برقرار نماید و این نظم اجتماعی مستلزم آن است که گرایز و امیال افراد را تحت نظارت قرار داده و آنها را بسی محدود نماید. همین محدودیت که لازمه بقا و تکوین تمدن می شود، موجب آن می گردد که خشم و کینه محدود شدگان را نسبت به خود برانگیزد.

حال مسأله مورد بحث را از جانب دیگر آن مورد نقد و سنجش و ارزیابی قرار دهیم. برای خوشبینی افراد نسبت به تمدن لازم می آید تا گرایز و امیال آنان محدود نبوده و به دلخواه ارضا گردد - و این بی شک اندیشه ایست که با توجه به گفته های فوق پیش می آید. اینک چنین می انگاریم که محدودیت ها و ممنوعیت ها جملگی برطرف شده و ارضای گرایز و امیال کاملاً آزاد است. اکنون خوب است بنگریم که با چنین آزادی هایی وضع و نتیجه چه خواهد شد. یعنی آیا وضع اجتماعی بهبود یافته و اشکالات و موانع و ناراحتی ها از زندگانی و محیط رخت برخواهد بست یا نه؟ در چنین محیطی فرضی که ارضای گرایز فردی آزاد باشد مشاهده نماییم تا چه وضعی ممکن است بوجود آید: هر کس برحسب میل غریزی خود آزاد است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از هر زنی کام گرفته و با او بیامیزد، یا هر کسی آزاد خواهد بود هر که را سد راهش می باشد بی باکانه به قتل رساند و هر شیئی که جلب نظرش را نمود تصرف نماید و... حال بیندیشیم که در چنین محیطی و با چنین وضعی چه آشوبی برانگیخته شده و براساس آن آدمی از چه نوع زندگی مرفه و آسوده و سعادت‌مندی سرشار خواهد گشت!

اینک با تجسم نمودن موضوع و امکان فوق به ارزش تمدن و نقش ناکامل فعلی آن بیشتر پی خواهیم برد. اندیشیدن به چنین مبحثی و برابر دید و قضاوت نهادن حوادث حاصله از آن، به آدمی امکان و موقعیت آنرا می بخشد که عجلانه رأیی نداده و خارج از فشار احساسات موضوع را بدانگونه که هست مورد نقد قرار دهد. بایستی همواره به این حقیقت اذعان داشت که هر فردی لبریز و مملو از همان امیال و غرایزی است که در من هم به همان نسبت وجود دارد و به این امر که بی تردید او رفتاری نظیر رفتار و روش من نسبت به خود دارد؛ و بطور کلی از روشی بهتر از سلوک من برخوردار نیست. جمله مردم دارای امیال و غرایز درونی یکسان و همانندی می باشند و مسلم است که با انکار ممنوعیت‌هایی درباره غرایز همه نیز یکسان نیز در ارضای آنها خواهد کوشید.

به حقیقت اگر محدودیت‌های تمدن برطرف گردد و محیطی آزاد برای ارضای غرایز بوجود آید تنها یک نفر خواهد توانست از لذت و بهره‌های حاصله از آن برخوردار گردد و آن هم فردی خودکامه و سخت‌مستبد خواهد بود که با در دست گرفتن تمام وسایل زور و سرکوبی همه چیز را به خود منحصر می نماید. اما آن فرد خودکامه نیز از دغدغه و تشویش آسوده نخواهد ماند و آسودگی او مستلزم این است که دیگران به این جمله و شعار توجه داشته باشند که: تو دیگر کسی را نخواهی کشت!

اینک متوجه خواهیم شد که آرزوی برقراری موجودیت چنین وضعی تا چه اندازه مستلزم ساده لوحی و بی اندیشی می باشد و کسی تا چه اندازه بایستی تنگ نظر باشد که خواستار نابودی تمدن گردد، چون با برقراری چنین وضعی آن چنان احوالی را بایستی منتظر بود شرحش گذشت^۱. اصولاً بایستی به این موضوع توجه داشت که آیا پس از محو و نابودی تمدن چه چیزها و امکاناتی برای بشرها باقی خواهد ماند؟ هرگاه منطقی بیندیشیم متوجه خواهیم گشت که هیچ چیز جز یک زندگانی ابتدایی تحت شرایطی که صدها هزار سال پیش پدران ما داشته‌اند چیزی دیگر برجای نخواهد ماند. زندگانی در وضع طبیعی و شرایط و موقعیتی که سلوک و تحمل آن هزاران بار دشوارتر و رنج‌آورتر از محیطی متمدن می باشد. وانگهی هرگاه بر تمدن فایق آمده و آنرا از بن برانداخته و زندگی طبیعی‌ای را شروع نموده و بی‌آغازیم، دگرباره خواه و ناخواه دست به ایجاد تمدنی خواهیم برد. مگر نه آنکه نخستین بشرها نیز به سختی از بی قانونی و فقدان تمدن رنج برده و آهسته آهسته قوانین و تمدنی را برای آسوده زیستی بوجود آورده‌اند؟ البته این مسأله درست است که طبیعت سدی برای ارضای غرایز و امیال ما حصار نکرده و آزادی کاملی برای کامیابی آنها نیز برقرار می سازد، اما همین طبیعت که چنان در واگذاری این آزادی‌ها ستوده می شود از راهی دیگر سخت‌ترین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

محدودیت‌ها را در زندگی و سلوک انسانها قایل می‌شود و اندک‌اندک با شقاوت و ستمکاری بوسیله همان آزادی‌هایی [چنانکه در زندگی بشرهای نخستین و حکومت استمراری فرد زورمند مشاهده نمودیم] که همراه با لذت‌ها و بهره‌های فراوان است وضعی چنان دهشت‌انگیز بوجود آورده و بشرها را نابود می‌کند - در واقع تمدن در نتیجه همین مخاطرات و ناامنی‌ها حاصل از ارضای بی‌بند و بار غرایز آهسته‌آهسته طی سالیانی بی‌شمار بوجود آمده است: ترس‌ها، ناامنی‌ها، قتل‌ها، و مخاطراتی دیگر که هر لحظه در کمین آدمیان بوده و تهدیدشان می‌نموده، آنها را تحت شرایطی به یکدیگر نزدیک و مأنوس کرده و از نزدیکی و مؤانست نیز تمدن زاده شده است - تمدنی که بر بسیاری از ناراحتی‌های حاصله از بی‌قانونی فایق آمده و موجب گشته تا در محیطی امن و بدون وحشت زندگانی گروهی و مشترکی داشته باشیم. با این احوال هرگاه درست بیندیشیم متوجه خواهیم گشت که تمدن دستیاری شایسته برای بشر می‌باشد و دلیل موجودیت و هستی‌اش نیز به عنوان دستیاری توانا و حفظ و حمایت بشریت در برابر تمدن است.

با توجه به گفته‌های فوق به آشکارایی روشن است که تمدن بر مبنایی نسبی در این زمان از عهده انجام وظایف خویش بر می‌آید و این موضوعی است که با سنجش و تعمق و ملاحظاتی عینی و تجربی حاصل می‌شود، نه آنکه هر نسبتی که باشد بر آن باشم تا مدح یا قدحی از آن به عمل آمده باشد. وانگهی مسلم است که این تمدن قهراً نسبت به گذشته، در آینده نیز برحسب اصل تکامل - کامل‌تر خواهد شد و هرچه این تمدن راه تکامل پوید به انجام بهتر و شایسته‌تر انسانی خود توفیق بیشتری حاصل خواهد نمود.

لیکن این تکامل نیز حدودی خواهد داشت. این غرور و تکبر نبایستی امروز برای بشر پیش‌آید و نه در آینده شکل گرفته و هستی بخش گردد که یا هم‌اکنون و در این زمان بشر به طبیعت تسلط و سیطره یافته و یا در آینده بدان گونه توانایی و قدرت خواهد یافت که طبیعت را بکلی مقهور و دست‌نشانده نیرو و کاردانی خود سازد. اگر با واقع‌بینی به مسایل دشوار طبیعت‌نگاهی افکنیم و دور از پیشرفت‌های علمی که حاصل آن غرورهایی بیجا می‌باشد ژرف‌کاوی کنیم متوجه این اصل خواهیم شد که عناصر و پدیده‌ها و رویدادهایی در طبیعت موجود است که نیروی آدمی را در آنها تصرفی نمی‌تواند بود و اندیشه منقاد ساختن و دست‌آموز کردن آنها به حقیقت سخرهای بیش نخواهد بود: زمین آرام و بی‌جنبشی که ناگهان به حرکت آمده و می‌لرزد، لرزشی که بر اثر آن زمین شکافته شده و آدمی و ثمره‌های کار و کوشش او را بی‌دریغ و ستمکارانه درون می‌کشد، آسمانی که می‌گرد و می‌بارد و بر اثر آن دریاها و رودها طغیان نموده و سیل‌های مدھش‌ساخته‌های عمرفرسای بشری را یکسره می‌روبد، توفان‌هراس‌آوری که هر چیزی را درهم می‌شکند و عجولانه خروش می‌نماید، بیماریهای گوناگون و لاعلاجی که کورانه با هجومی زندگی هزاران نفر را می‌ستاند، و سرانجام مشکل و معمای بی‌کلید مرگ، مرگی که با تمام تلاشهایی که شده و با تمام نیروهایی که بر آن مصروف گشته هنوز لاینحل مانده و هیچ دارویی نیز برای مقابله‌اش کشف نشده و به احتمال قوی شاید تا پایان عمر بشریت نیز همچنان ناشناخته بماند، و بالاخره همانندهایی دیگر که نمودنش به سهولت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

میسر است نمونه هایی است از عناصر طبیعی که ممکن اندکی از آنها رام گردند ولی چه بسا عمده ترین آنها همچنان به شکل نخستین باقی مانده و مزاحم بشریت باشند - به هر حال طبیعت با این همه عناصر نیرومند و ناشناخته و معما شکل، آکنده از نیروهای کور و خراب کننده هر لحظه در برابر بشر خود می نماید، هر لحظه به عنوان تهدید و قدرت نمایی صحنه ای برپا می سازد و تمام اینها موجب می شوند تا غرور و خودبینی بشر را که بر اثر توسعه علوم و پیشرفتهای تمدن سر بر زده و آسمان سای گشته است از فراز نای آسمان غرور پایین کشیده ضعف و عجز و بی توانیش را به چهره اش برکشد. در چنین بحبوحه های طبیعی که خطرش متوجه اجتماع و گروه می باشد بسیار انگشت شمار و تک افتاده کسانی که در شوربختی های مصیبت و رنج و آشفتگی، برحسب وظیفه انسانی و اجتماعیشان، دور از اختلاف ها و دشمنی ورزیها و حساب کاری ها به فکر وظایف اجتماعی خود بوده و برای حفظ هممنوع و بشریت و تمدن در برابر قوا و نیروهای سرکش طبیعت پایمردی نموده و دور از منافع فردی خود به فکر اجتماع و تمدن باشند.

۲- پیدایش اندیشه های مذهبی

نابسامانیهای اجتماعی، پیچیدگیهای فردی، رنجهای اجتماعی و واکنش آنها، عکس العمل های فرد در برابر رویدادهای اجتماعی فرد در برابر طبیعت، دستیاری تمدن، عناصر طبیعی الگوهای بشری، موفقیت نسبی انسان، پیدایش خدایان، نفوذ در عناصر طبیعت، کیفیت روانی و طبیعی

زندگی همچنانکه برای اجتماع و بشریت عموماً دشوار و رنج آور است، برای افراد نیز دو چندان دربردارنده سختی و مصیبت است. برای فرد از آن جهت دشوارتر و سخت تر است که به تنهایی از چند جانب در محاصره ناامنی، ضربات و تهدیدها و فشارهایی قرار دارد. فرد از سویی تحت اوامر حاکمانه تمدن قرار دارد. تمدن برخلاف میل درونی و خواسته های طبیعی اش او را مجبور می کند تا از صائقه های دلخواهش صرفنظر نماید، یعنی تا حدودی بر اثر ممنوعیت های گوناگون محدودیت هایی را به او تحمیل می نماید. از سویی دیگر مردم او را ناراحت نموده و شکنجه اش می دهند، مردمی که نمی خواهند قوانین تمدن را گردن نهاده و از سوائق ممنوع خود را حفظ نمایند و یا اینکه به موجب ناکامل بودن و نقص تمدن آزارش می کنند. گذشته از اینها عامل اصلی و قاطع طبیعت ناآرام و سرکش و هستی بر هم ریز که در قاموس او سرنوشت و تقدیر خوانده می شود موجب رنج ها و دلهره ها و نآسودگی های بسیاری برایش می شود. اکنون بایستی ملاحظه نمود تا واکنش و عکس العمل؛ یا حاصل منطقی این حوادث در یک فرد چه انگیزه های را موجب می گردد. نتیجه و حاصل این وضع و فشارهای گوناگون هراس آور موجب وجود یک



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نگرانی و ترس دایمی می‌گردد، نگرانی و ترسی که همواره چیره بوده و بایستی همواره در انتظار نابسامانی و بدبختی‌های احتمالی باشد، از لحاظ روانی نیز این وضع شکستنی برایش محسوب می‌شود چه در اثر این احساس زبونی و ضعف که موجبات سرافکنندگی و انفعال حس خود شیفتگی‌اش^۲ را فراهم می‌آورد - نیروی ابتکار و اتکای به نفس و نیرومندی‌اش لطمه یافته و او را از مبارزه و مواجهه با زندگی و دشواری‌های آن باز می‌دارد.^۴

تا اینجا متوجه شده‌ایم که واکنش و عکس‌العمل فرد در برابر بعضی پدیده‌ها و رویدادها چیست؛ یعنی تا اندازه‌ای آگاهی داریم که فرد در مقابل محدودیت‌ها و ممنوعیت‌هایی که تمدن برایش پیش می‌آورد، و یا شکنجه‌ها و آزارها و ناراحتی‌هایی را که افراد در داخل اجتماع برای او فراهم می‌آورند عکس‌العمل او چیست. این عکس‌العمل همچنان که ملاحظه شد عبارت است از کینه و دشمنی و عداوتی که متناسب با رنج و محدودیت و ناراحتی او می‌باشد که نسبت به تمدن و مؤسسه‌ها و سازمانهای آن مرعی می‌دارد.

این موضوعی بود که برای درک و فهم مطلب لازم بود، در فوق ملاحظه شد که فرد را در اجتماع سه نیرو و قدرت محصور کرده و موجبات ناراحتی و ناامنی را برایش فراهم می‌آورند، و این سه نیرو عبارتند از: تمدن و تأسیسات آن، فشار و شکنجه‌های افراد، طبیعت و هراسها و دلهره‌هایش. واکنش فرد در برابر دو نیروی نخستین آشکار گشت. اما بایستی اینک ملاحظه شود که عکس‌العمل در برابر نیروهای سرکش و ناآرام طبیعت که سرنوشت و تقدیرش خواننده و همواره زندگی و آسایش او هزارها نفر از هموعانش را دستخوش پاشیدگی و رنج و زوال می‌نماید چیست و بطور کلی نحوه دفاعی و برابری او چگونه خواهد بود؟ تمدن در این سرگشتگی و شوربختی به کمک بشر می‌شتابد و همچون دستیار، منجی و یا رهبری همان گونه که بر تمام افراد ممنوعیت و محرومیت و ارضای عام‌گرایز را اعمال می‌دارد، در این مرحله نیز تمام افراد را یکسان مورد حمایت قرار داده و برایشان چاره‌اندیشی می‌کند. اما در این مورد آن چه جالب توجه و بسی شگفت‌آور می‌باشد این است که هماهنگی و همسانی‌ای میان نحوه چاره‌اندیشی‌های تمام فرهنگها و تمدن‌های مختلف و متفاوت جهان موجود می‌باشد. یعنی هر یک از این تمدن‌ها برای حفظ بشریت در برابر نیروهای طبیعت بی‌آگاهی از روش دیگری جملگی راه و روش یکتایی را برای مقابله بر می‌گزینند. در واقع این مرحله و دورانی است که طبیعت برای دفاع و حمایت بشریت در برابر نیروهای وحشی طبیعت کوتاهی نرورزیده و به حمایت او بر می‌خیزد.

اکنون که آشنایی و تا اندازه‌ای شناخت سطحی نسبت به این امر یعنی چگونگی وضع بشر در قبال سرکشی‌های طبیعت حاصل آمد و هویدا گشت که آدمی چگونه سرگشته و هراس زده در برابر مشکل‌های طبیعت از پای در می‌ماند - لازم است فهم شود که به چه نحو و ترکیبی با این هراسها و سرگشتگی‌ها مدارا نموده و خود را با چه دست‌آویزها و نیرنگهایی در برابر این مانع بزرگ مسلح می‌نماید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قبلاً بایستی به چند نکته توجه داشت – به این مفهوم که پیش از برداشتن نخستین گام برای تسخیر طبیعت و یا به عنوانی دیگر تسخیر هراس و ترس خود ملاحظه شود که وضع بشر در برابر طبیعت چه موارد و مسایلی را موجب می شود که با شناختن و راه یافتن به آنها آسودگی و آسایشش تأمین و از دلهره و یأس می رهد. در برابر این موضوع سه مورد پیش می آید که می توان آنها را به عنوان ماده‌های اصلی برنامه برآورد کرد: نخست اینکه حس خودخواهی و عزت نفس بشر و یا به اصطلاح حس خودشیفتگی آدمی که در این جریان دچار شکست و سرافکندگی گشته بایستی مورد تشفی قرار گرفته و تسکین بیابد. نیروی نارسبستی یا حس خودخواهی در برابر تهدیدهای طبیعت انفعال یافته سخت نیازمند تسلی می باشد. مورد دوم اینکه هراس و ترس، نگرانی و وحشت لازم است از صحنه زندگی زدوده شود و راه‌ها و شیوه‌هایی برانگیخته گردد تا این پدیده‌های آسایش‌کاه و رنج‌آور صورت خارجی و مصداق نیابند. سومین و بازپسین قسمت که در ضمن بسی مهم و در خور توجه است اینکه حوادث و رویدادها و اتفاقات تعلیل شوند. تعلیل و علت یابی از مهمترین مواردی است که در تسکین بشر مؤثر بوده و راه سرگشتگی‌های بسیاری را می بندد – به همین جهت بایستی حس کنجکاوای بشر در برابر حوادث طبیعی ارضا شده و پاسخ‌هایی برای آنها یافت شود.

شگرف‌ترین مبحث و مسأله‌ای که در تاریخ ادیان، جامعه‌شناسی، جادوگری و افسونگری و هنر و موسیقی و پزشکی و سرانجام جمله اشتغالات و سرگرمی‌های یدی و فکری بشر از زمانهای باستان مورد توجه می باشد همین نخستین شیوه و اولین گامی است که بشر در راه تسخیر، یا تفسیر و توجیه و بالاخره تعلیل طبیعت برداشته است. این گام کوچک و ناچیز هر چند هم که بی‌اهمیت جلوه نماید و یا کودکانه و بی‌اندیشه تجلی یابد – باز بایستی متوجه بود که تأثیری شگرف در ترس زدایی بشر ابتدایی داشته است. این نخستین گام نه بر آنکه بشر در برابر نیروهای سخت و هراس‌آور طبیعت مجهز نمود، بلکه هسته اصلی ادیان و مذاهب و علوم و هنرها را نیز بنیان گذاشت.

این نخستین گام موفقیت‌آمیز عبارت است از نزدیکی بشر به طبیعت. انسانهای ابتدایی اولین راه پیروزی و تعلیل را چنین تشخیص دادند که به طبیعت نزدیک شوند و به طبیعتی ترین شکل قابل درک آنرا نیز همچون خود انگارند. پس طبیعت، یا نیروهای طبیعی به زعم و گمان آنها الگوی بی‌خدا خودشان بود، اصولاً این بهترین و شاید تنهاترین راه موجود بایستی بوده باشد – چون شناخت منشأ طبیعت و علت بروز رویدادهای سهمگین طبیعی و حوادث مرموز آن هیچگاه تمامی قابل درک نمی باشد و همواره به شکل مرموزی خارج از حیطه و قلمرو دانش و بینش بشریت همچنان پایدار خواهد ماند. لیکن اگر همین نیروهای مزبور و سهمگین به شکل و الگوی صوری و معنوی بشری قلب ماهیت و شکل دهند قابل شناخت و بی‌ترسی خواهند گشت. هرگاه طبیعت به تمامی و عناصر طبیعت جدا جدا هر کدام دارای همان عواطف، غرایز، شورها و نیازمندی‌های بشری گردند راهی برای شناخت و آسودگی گشاده می شود و آنگاه است که بشر به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عناصر طبیعی نیز همچون آدمیانی می نگرد آکنده از: مهر و محبت، خشم و نفرت، نیازهای جنسی و خوراکی و سایر احتیاج های مرسوم انسانها^۴. مرگ که آنگونه موجب شگفتی اش را فراهم می آورد دیگر حادثه‌ای خود به خود و طبیعی و بدون علت محسوب نمی شود، بلکه رویدادی است قهری که عامل آن اهرمنان و شیاطین یا نفس های فوق انسانی و ارواح نادیدنی بی شماری محسوب می شوند که محیط گرداگرد او را فراگرفته‌اند.

این مرحله شگفت آورترین توجیهی است که انسانهای ابتدایی ساخته و پرداخته‌اند - به این مفهوم که سنت و روش کهن هنوز هم پای برجا و قابل استفاده می باشد. اگر محیط اطراف را تهی و خالی نپنداشته و پیرامون خود را لبریز از موجوداتی نادیدنی و ارواحی سرگردان بدانیم آنگاه است که بسیاری از رویدادها و حوادث بی دلیل، علتی می یابند و هر حادثه‌ای که بی دلیل بماند به تندی و عجلوانه معلول کار و وجود اشباح یا ارواح پراکنده و نادیدنی می گردند. با ابداع چنین شیوه‌ای است که بشر ترس و سرگشتگی را از خود رانده و زدوده است و در واقع بدین وسیله در عالم ماوراءالطبیعه راهی گشوده و بسا مأنوسیت آنرا برای خود محیطی عادی و بی رمز و ترس ساخته است^۵. به این وسیله است که انسان از ترس و دلهره نجات می یابد - چون رویدادها و حوادثی که برایش غیرقابل توجیه و فهم بود و قادر نبود برایش مفهوم و علتی بیابد با ابداع این روش از لحاظ روانی و روحی توجیه و حل می شود.

از طرفی نیز هیچ بعید نیست باز آدمی کاملاً به طبیعت پیروز نشده و برابرش ضعیف و زبون باشد؛ چون عناصر طبیعی به این وسیله ها و انگیزه ها رام نشده و همچنان به سیر طبیعی خود ادامه می دهند. آتشفشانها، زلزله ها، سیل ها و رعد و برق همراه با توفانهای خانمان برانداز همچنان حادث می شوند و به نیایش، احترام، عبادت و قربانی انسانها وقعی نمی نهند. اما نبایستی از ارزش روانی و روحی و تسکین خاطر انسانها چشم فروپوشید، چون این بار وقوع این حوادث متکی و بر مبنای عللی بوده و همین وجود علل که انگیزه شناختی ابتدایی است با وقوع حوادث سهمگین موجب تسکین می شود. بشرها دیگر چون قبل از دوران ابداع این شیوه و روش همچنان بی سلاح و دست و پا بسته به کام رنج و اندوه فرو نمی شوند و نیرو و موقعیت آن را یافته‌اند که به هر نوعی هم که بوده باشد عکس‌العمل و واکنشی از خودشان نشان دهند و مؤثرترین و شاید هم تنها سلاح و وسیله آنها در برابر طبیعت روش قیاسی است؛ به این مفهوم و معنا که بشر با قیاس به همان روش‌هایی که میان قبیله، خانواده، عشیره و یا گروه اجتماعی خودش برقرار می باشد بر له و علیه عناصر طبیعی که گاه خشم می گیرند و گاه بر سر مهرند وارد میدان مبارزه و عمل می شود.

چنانکه قبلاً گفته شد بشر بنابر اعتقاد روح و بر اصل قیاس، جهان را بکلی دارای روح و جان دانست. ستارگان، ماه، خورشید، کوه ها، دریاها، زمین، آسمان و سرانجام تمامی مظاهر از جماد و نبات و حیوان دارای روح و جان گشتند. انسان نخستین بنابر همین اصل، یعنی روح و جان آنها را بنابر الگوی خویش دارای احساسات، عواطف، مهر و کین، شهوت و عشق و دیگر نیازمندی ها شناخت. بدین طریق هنگام بروز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حوادث طبیعی، آتشفشان کوه ها، توفان، طغیان دریاها، زمین لرزه، بروز سیل، قحطی و خشکسالی و سایر حوادث طبیعی به گمان آنکه خدای زمین یا خدای آسمان و خدای دریاها و غیره بر سر خشم آمده اند شروع به نذر و زاری نمود، از پیشگاه آنان درخواست و استدعا نمود، برایشان نیایشگاه و معبد ساخت و قربانی نمود؛ هدایا و پیشکشها تقدیم کرد تا بدین وسیله خشم و غضب آنها فرو نشانده و بر سر مهرشان آرد. بر آن بود تا با این وسایل آنها، یعنی خدایان را بفریبد و با نیایش و قربانی و هدایا درشان نفوذ نموده و بر نیرو و قدرتشان تسلط یابد.^۷

البته آشکار است که کیفیت این تسخیر چگونه انجام می پذیرد. در واقع نوعی جانشینی است، جانشینی افسون و فریب بجای واقعیت و اعمال قدرت حقیقی، یعنی سودجویی از یک کیفیت روانی بجای علم طبیعت. بی آنکه در واقع و حقیقت وسایلی ابداع و انگیزته شود تا نیروها و عناصر سرکش طبیعی مهار شوند با بکار بستن شیوه هایی غیر علمی آسودگی خود را تضمین می نمایند و این چاره اندیشی و وسیله انگیزی نیز در بردارنده تسکین هایی محدود و موقتی برای بشریت می باشد. وسیله های ابتدایی و تسکین هایی موقتی که نشان دهنده راهی بهتر و ارزنده تر خواهد بود و به کمک آنها انسان توانسته گامهای سریع و مطمئن تری در راه تسخیر طبیعت و تسلط بر آن بردارد.

۳- منشأ خدا

سابقه تفهیمی و ذهنی خدا، چگونگی دوران کودکی و مقام پدر، سلوک عصر بلوغ و پیدایش خدا، مقایسه این دو دوره، خدا عاملی است که در بلوغ جانشین پدر در دوران کودکی می شود، نیروی عناصر طبیعی و عجز بشری، خدا به عنوان عامل و گرداننده ای انسانی، خدایان انسانی

اما بایستی متوجه بود که این مسأله، یعنی آفرینش خدا بوسیله انسان موضوعی بی سابقه ذهنی نمی باشد و بطور کلی این مسأله را نمی توان بدون هیچ سابقه قبلی تلقی نمود. نمونه و الگوی خاص این مفهوم همان زندگانی و سلوک دوره کودکی است که مرحله بعدی و مورد نظر دنباله آن بشمار می رود. می توان دوران نخستین زندگی را، یعنی دوران کودکی را با وضع بشر در برابر طبیعت مقایسه و سنجش نمود. کودک ناتوان و پا ننگرفته در برابر قدرت، نیرومندی، خشم و تحکم پدر همان حالتی را دارد که انسانی تمام و بالغ همان وضع را در برابر توانایی و قدرت طبیعت داراست. کودک در برابر پدر ترس و وحشت دارد، از نیرو و خشم او می هراسد؛ در صورتی که از سویی دیگر آگاه است که هم او - یعنی پدر او در برابر خطرهای احتمالی و حوادث خارجی حفظ و حراست می نماید.^۸



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بشر به موجب قیاس و قرینه موفق شد تا این دو وضع را؛ یعنی وضع بشر در برابر طبیعت و حال کودک را در قبال پدر^۹ به هم نزدیک نموده و از آن اصلی بردارد. در این تألیف و تلفیق میل بشر عهده‌دار نقش اصلی بوده است و میل در اینجا همان نقشی را داشته که خواب بینی در خواب میل خود را تحقیق یافته مشاهده نمایند.^{۱۰}

خدایان آفریده بشرها، یا عناصر طبیعی که به صورت افراد بشری درآمده اند - کاملاً منطبق بر الگوی صوری آدمیان نمی باشند بلکه بایستی دارای امتیازها و وجوه متمایزی باشند که تأثیری بر افراد داشته باشند پس افراد بنا بر همان الگوی کودکی و بقایای آن بخاطر پر نمودن جای پدر از دست رفته، صفات او را به خدا می بخشند آن عناصر تجسم یافته انسانی را با صفات یک پدر در هم آمیخته و از آن خدا یا خدایانی می آفرینند. بدین طریق است که نه تنها بر اینکه ساختن و کار آفرینش خدا را بر الگوی صاحب قدرت دوران کودکی، یعنی بنا می نهند و به این وسیله یادی از کودکی می نمایند، بلکه با این ترتیب حس کنجکاوی خود را نیز ارضا نموده اصل و نسبی برای خود می سازند.^{۱۱}

در اثر مرور زمان، بی شک بر مبنای اصل تکامل و پیشروی هایی در زمینه شناخت طبیعت و روابط و پیوندهای علت و معلول بر بشر کشف و مفهوم می شود. ملاحظات و تجربیاتی در طی مرور ایام نظم را نمایاند و آنگاه بر اثر همین نظم؛ حوادث کور طبیعی و رویدادهای ترسناک آن که علت غایی آنها خدایانی شناخته شده بودند یکان یکان کشف و شناخته شده و موجب می شوند تا عناصر طبیعی که در قالب خدایان انسانی تجسم یافته بودند - ارزش و اهمیت نخستین خود را از دست فرورهند. اما این پیشروی و سستی مقام خدایان که بر اثر شناخت و دستیابی به مشکلات و ابهام های طبیعت حاصل می آید یکسره موجب آن نمی گردد که خدایان یکباره بی ارج و بی مصرف بمانند - چون هنوز مشکلات و پیچیدگی هایی هست که بایستی منتسب به مصادری گردند وانگهی دوستی و علاقه بشر به پدر و خدایان همچنان باقی خواهند ماند چون همانگونه که گفته شد هنوز تمام مشکلات حل نشده و زندگانی همان سان آمیخته با نوسانهای هول آور طبیعت هماهنگ است به همین جهت خدایان بایستی برقرار بوده و سه وظیفه خود را که عبارتند از: در بند کردن و آرام نمودن قوای طبیعت، برقراری دوستی و خوش بینی میان انسان و زندگی، و جبران محرومیت ها و ممنوعیت های حاصل از تمدن را انجام دهند.

۴- کاستی درجات خدایی

جهش های علمی و بی نقشی خدایان، گشوده شدن تدریجی رازهای طبیعت، کاسته شدن از تعداد خدایان، وظایف سه گانه، مشکل های بعدی، رازهای ناگشوده، مسأله آفرینش، از چند خدایی تا یکتاپرستی، توجیه سرنوشت و مسأله شر، ناتوانی خدایان، پشتیبانی دین از تمدن، منشأ الهی قانونی تمدن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پیشرفت علوم، سیر جبری تکامل، تجربه و باروری اندیشه های انسانی از جمله مواردی هستند که مفهوم و قدرت و سلطه نخستین خدایان را به راه انحطاط و بی ارزشی افکندند. این انحطاط و بی ارزشی یا عبارتی دیگر مولود و زاییده علوم و گسترش دانشها و تجربیات بشری می باشد. بشر در بستر سیر زمان و تکامل متوجه می شود که رویدادها و حوادث طبیعی که آن سان موجب هراس و شگفتی زندگی او می گشت و موجبات تعلیل را برایش فراهم می ساخت که منتج به خداسازی می شد پدید آمده و اثر اراده موجود یا موجوداتی مافوق انسانی نبوده که به دلخواه خود و یا از روی هوا و هوس و انتقام آنها را به صورت بلایایی بر سر آدمی نازل نموده و یا بر اثر ندبه و زاری و پرداخت رشوه و هدایا و قربانی نمودن از تصمیم خود عدول کرده و آن بلایا را در زنجیر نگاه دارند، بلکه این رویدادها و اتفاق ها پدیده هایی کاملاً طبیعی و حتمی الوقوع می باشند که بر مبنای جبر طبیعی و قوانین لایتغیر و عوامل علت و معلولی بدون دخالت انسان هایی مافوق تصور خود به خود انجام می گیرند.^{۱۲}

اما بایستی سنجیده کاوش شود که آیا این مفاهیم و این خدایان یا نیروهای نخستین در جریان بعدی به چه شکلی قلب ماهیت می دهند. البته همان سان که ملاحظه شد هر اندازه ای که مشکلات و پدیده های طبیعی بوسیله نیروهای علمی گشوده گردد نیروی خدایان و اهمیت و مقام آنان نیز به همان اندازه کاستی می گیرد. لیکن این امر نیز قابل ملاحظه است که برخی از رازهای طبیعت نه بر آنکه هنوز گشوده و شناخته نگشته بلکه چنین به نظر می رسد که در زمانهای دوری نیز فهم و شناخته نگردید به همین جهت خدایان و یا در مفهومی رساتر خدا هنوز فرمانروای طبیعت می باشد. یعنی خدایان هستند که طبیعت را بدانگونه که ما امروزه مشاهده می نماییم ساخته و پرداخته و آنرا به چرخش و نظم اداره می نمایند، البته اندیشه ای دیگر قابل رسوخ و توجیه است که خدایان از دخالت مستقیم در جریان امور دست داشته و طبیعت را به حال خود واگذارده اند - اما در مواردی خاص و استثنایی در حوادث طبیعی دخالت و دست اندازی نموده و آنگاه است که نوعی قدرت نمایی نموده و یا اینگونه رویدادها قدرت نمایی آنان تلقی شده و این توهم را می رساند که هنوز قدرت و نیروی نخستین آنان کاستی و کمی نگرفته است.

انگیزه هایی دیگر نیز جدا از جهش های علمی و فنی و اصل تکامل وجود دارد که از اهمیت خدایان بسی می کاهد و قدرت و نیروی لایزال و خلاقه آنان را دستخوش تزلزل نموده و عقیده معتقدین و باوردارانیشان را سستی می بخشد که از جمله آن انگیزه ها موضوع سرنوشت و وجود شر و بدی ها می باشد. بر اثر حوادث و رویدادهای طبیعی که در زندگی مردم روی می دهد و تغییرات و دگرگونی های سرنوشت که اغلب به جانب اندوه و رنج متمایل است این اندیشه در ذهن ما پیدا آمده و نیرو می گیرد که: پس چگونه است که این خدایان زورمند توانا که به اوصاف عالی و ممتاز متصف می باشند قادر نیستند تا رنجها و دردها و ناتوانی های ما را درمان کنند. از خاستگاه همین اندیشه است که حقیقت توهمی و موجودیت خدایان متزلزل شده و راهی برای جدایی از دین به موجب عجز آنها گشوده می شود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با اندیشه بر موضوع سرنوشت و وجود شر البته پرسش هایی پیش می آید که از دو جانب بر علیه قدرت مطلقه خدایان و مقام پر شکوهشان قدمی افرازد: از جانبی به ارزش وجودیشان و جنبه کلی و تام الاختیارشان لطمه وارد می آورد و از سویی دیگر نیروی آنها همچون قدرت های معمولی دچار محدودیت می گردد. درباره سرنوشت و موضوع شر این پرسش و انتقاد یا خرده گیری پیش می آید که: هرگاه در واقع آنها آفریننده سرنوشت می باشند بایستی به حق گفت که کاری غیرعادلانه نموده و راه کژ و نادرستی را برگزیده اند و این نیز در خور مقام خدایان نمی تواند باشد. موافق با فلسفه و کیش باستان یونان سرنوشت و اموری همچون نیکی و زشتی و بدی و شر پدیده هایی بودند. که مافوق خدایان قرار داشته و خدایان را با آنها کاری نبود.^{۱۳}

به طور کلی هرچه استقلال طبیعت بهتر شناخته شده و حوادث طبیعی بهتر توجیه شوند، خدایان بیشتر خود را از صحنه دور کشیده و کناره می گیرند و در واقع نسبتی مستقیم و معکوس میان قدرت طبیعت که همراه با شناسایی افراد می باشد و نیروی خدایان برقرار است که هرچه آن یک متمایز و مستقل گشته و قدرت می نماید این یک محو و تیره گشته و اسرارآمیز می گردد.

در سطور فوق از وظایف سه گانه خدایان سخن گفته شد که عبارت بودند از: در بند نمودن نیروهای سرکش و نافرمان طبیعت، برقراری تفاهم و سلوک و خوشبینی میان انسان و سرنوشت اندوهبار و ستمگر و جبران رنجها و محرومیت ها و ناراحتی های حاصله از زندگی مشترک و تمدن. با گفتگوها و بحث فوق آشکار گشت که خدایان از تعهد و اجرای دو مورد نخست از سه وظیفه خود ناتوان و درمانده اند، پس بیشتر توقع ها و چشم داشت ها متمرکز و متوجه وظیفه سوم آنان می گردد مورد سوم، یا بازپسین تکلیف آنها شکلی است که منطبق بر امور اخلاقی می شود و بایستی نوعی رفتار نمایند و این مورد را عرصه عمل و قدرت نمایی و فرمانروایی قرار دهند که جبران آن دو مورد نیز فراهم آید. در این صورت کار خدایان - یا بطور کلی دین و توهمات دینی این است که نقایص تمدن و محرومیت و زیانهای که بر اثر آن پیش می آید جبران نمایند. به روابط مشترک مردم که متضمن ایذاء و آزار آنها به یکدیگر و نشناختن حقوق و تخطی و تجاوز است توجه نموده و بکوشد تا با پشتیبانی از تمدن و دستورات آن یا قوانین که مردم در شکل و صورت عادی شان خیلی کم به آنها توجه نموده و عمل می نمایند موجبات تحکیم و اجرای آنها را فراهم نماید.

ملاحظه می شود که خدایان یا دستورات دینی به کمک تمدن و قوانین می آیند تا از محدودیت های تمدن و ممنوعیت های آن بوسیله عوامل روانی بکاهند و با تمهیداتی پشتیبانی و اجرای اصول تمدن و قوانین را به مردم که به سهولت حاضر برای قبول و گردن نهادن مستقیم آنها نیستند تحمیل نموده بقبولانند. و از همین خاستگاه است که رفته رفته و اندک اندک برای مقتضیات و امور تمدن اصل و منشأ الهی ساخته و پرداخته گشته است.^{۱۴}



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۵- ارزش معتقدات دینی

پندارهای گردآمده مذهبی، هدف تکاپوهای زندگانی، ناپیدایی حقیقت هدف

سائقه وحدت جویی، خدای یکتا با صفاتی برتر، دین دستیار تمدن،

پندارهای دینی تعدیل گر قوانین تمدن و تجمل زندگی، مشکل

و جواب مرگ، بهشت و دوزخ مخدر و مسکن دینی،

تفسیر آخرین خدا، علل توجه به دین، مبنای

روانشناسی معتقدات دینی

به هر حال بر اثر عوامل فوق، یعنی عجز و درماندگی بشر برابر نیروهای کور طبیعت، لاینحل ماندن راز آفرینش در طول زمان مجموعه ای از توهمات و عقاید و اندیشه ها بوجود می آید که دارای خاصیتی تخیلی و تسکین آمیز می باشد. این عقاید و مجموعه اندیشه ها همچون خدایان وظیفه دارند که عجز و ناتوانی بشر را برابر قوای طبیعت قابل تحمل سازند و اصولاً اینها دستورها و قوانینی آسمانی تلقی گشته و منتسب به خدایان می باشد. اما از لحاظ پی شناسی و پژوهشگری در بنیاد آنها لازم است گفته شود که هسته اصلی و منشأ اساسی این معتقدات همان دورنماهای هراسناک و خاطرات بشرهای نخستین می باشد که مرحله و دوران کودکی آنها را همچنان زنده و تازه نگاه می دارد. هرگاه بر آن باشیم تا جنبه مصونیت و تسکینی این عقاید را ارزیابی نماییم متوجه خواهیم گشت که بشر با اتکای بر آنها خود را از دو سو در امان و حفاظت می بیند: این عقاید و پندارها از سویی بشر را در برابر نابسامانی ها و خطرات طبیعت و مسایلی همچون سرنوشت و شر و بدی حمایت می نمایند و از طرفی در برابر سختی ها و محدودیت ها و زیانهای تمدن یاری اش می دهند تا با شکیبایی آنها را تحمل نموده و عصیان نرزد.

از آنچه که تا به حال از آن سخن گفتیم و گذشت چنین مفهوم می شود که این سیر تکاملی که هسته مرکزی آنرا زندگانی تشکیل می دهد با سخت کوشی به دنبال هدفی است، و آن هدف هرچه سخت یاب تر باشد و از دسترس بیشتر بعید نماید - نیروی جهش بشری با شتابی سخت کوشانه تر بدان سرعت و پیشی می ورزد و به آن هدفی که نهایت و غایت زندگی و این همه تکاپوها و فعل و انفعال ها می باشد عشق می ورزد. لیکن این موضوع نیز قابل تعمق و نظرگیر است که حقیقت و ماهیت، یا چگونگی و واقعیت این هدف هنوز به آشکارایی و روشنی نموده نشده و شناخت آن خالی از پیچیدگی و تعقید نیست. اما آنچه که مهم است و مورد نظر اینکه پیشروی، بهبود و تکامل حیات مادی و معنوی انسان در تسریع و به حصول پیوستن این هدف بسی مؤثر و اثر انگیز است و به طور قطع به هر نسبتی که در شئون زندگانی تکاملی حاصل آید به همان نسبت از طول راه به آن هدف کاسته گشته است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بشر خواهان علت جویی و مبدأیی است. او خواستار است تا برای هر پدیده ای سببی بیافریند و هر معلولی را زاینده علتی بداند. وانگهی انسان خواستار وحدت است و این بنا بر قیاس وجود خودش اصلی اجتناب ناپذیر می نماید؛ اینکه در بازپسین مرحله برای جمله معلول ها علتی واحد بر می گزیند، یعنی بنا بر سائقه طبیعی بر تمامی معلول ها - یا در معنایی گسترده تر بر هستی پرده ای از وحدت برکشیده و همه معلول ها را بر علتی واحد بنام خالق، خدا یا آفریدگار متحول می نماید و این نیز خاستگاه یکتاپرستی است. پس در شیوه اندیشه گری و سلوک علت یابی بشری هر آنچه که در این جهان روی می دهد برحسب همان وحدت علت و قیاس انسان نسبت به وحدت اعمال خود بایستی به نیرویی برتر از انسانی که نیکخواه بشر نیز می باشد نسبت داده شود. خداوندی مهربان، رؤف و دادگر وجود دارد که برحسب بعضی از مصالح و ظاهر نمایی نسبت به بشر سختگیر و بی گذشت است. این خداوند در سفر و حضر پنهان و آشکار ناظر بر اعمال و افعال آدمیان بوده و چیزی از نظرش مخفی نمی ماند. اما همچنان که گفته شد این محدودیت و سختگیری برحسب مصالحی است، ورنه او خداوندی است اهل تساهل و گذشت که ما را در برابر تندی های طبیعت و شقاوت های سرنوشت حفظ و حراست نموده و نمی گذارد تا بازیچه نیروهای کور و بنیان برانداز طبیعت گردیم.

از این خواستگاه است که معاونت و کمک دین و یاری خدایان به پشتیبانی تمدن و قوانین موضوعه و قراردادی آن می شتابد تا بار توانفرسای محدودیت ها، ممنوعیت ها، ناکامیها و شقاوت های سرنوشت را که تمدن عامل نمایان آنها می باشد بر آدمی قابل تحمل گردانند. مهمترین وظیفه ای که دین در این مرحله انجام می دهد و شاید عمده ترین و تا حدودی تنها دست آویز و سلاحش باشد مسأله دین و ساختن و پرداختن جهانی ایده آلی و دلخواه پس از مرگ می باشد که نقطه مشترک همه ادیان و مذاهب محسوب می گردد.^{۱۶}

این فلسفه توجیه گر مرگ می باشد و برحسب آن مرگ پایان زندگانی محسوب نمی شود و با بروز مرگ نیستی و بی تفاوتی آغاز نمی گردد، بلکه با وقوع مرگ مرزی نوین در زندگانی نمایان می شود که آن سویش آغاز یک زندگی نوین و تازه می باشد که آدمی را به نهایت درجه تکامل نایل می گرداند. لیکن باز برحسب قیاس در آن جهان همان مسایل و قوانین اخلاقی و سلوک اجتماعی تمدن حکمروایی می کند با این تفاوت که به نسبت به تکامل، آن قوانین پیشرفته تر و عالی تر می باشند. در آن جهان دادگاهی بس عالی و دادگر برقرار است که نیرویی والا و منطقی عظیم اداره و کار چرخانیش می نماید. در آن جهان بدسگالان و کژروان بادافره یافته و نیک دلان و خوش سیرتان پاداش می یابند. خوبی و نیکی پاداش و برابری شایسته و در خور، زشتی و بد دلی کیفری سخت خواهد یافت.

پس بنا بر این فلسفه، هرگاه در این جهان عدالت شایسته ای وجود نداشته باشد، بی تردید دستگاهی دادگر و شایسته در آن دنیا وجود خواهد داشت و پس از مرگ هر کس به سزای کارهای نیک و بد خود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خواهد رسید. راستکاران و مومنین مورد شفقت قرار گرفته و از لذت و خوشیهای سرمدی سیراب می گردند، و بدکاران در دوزخی آگنده از رنجها و شکنجه ها تا بی زمان زجر خواهند کشید به این ترتیب ملاحظه می شود که دین چه مایه زورمند و تسکین دهنده‌ای ارایه می دهد با این شکل است که دشواری ها، رنجها، محرومیت ها و نادادگری های این جهان پر آشوب قابل تحمل می شود. چون ناراحتی و رنج بطور کلی خصیصه زندگی‌ای است که در آن تمدن کامل و پسندیده ای رسوخ ندارد - دین نیز بر همین پایه می گوید آنانی که بیشتر رنج برند، در جهان خوراکی ها و لذت های سرمدی بیشتر آسایش خواهند یافت.

در این مورد به دو شکل جبران و جانشینی اندیشه ها به روشنی آگاهی دست می دهد: مرگ پایان همه چیز محسوب نمی گردد بلکه مرز یا پلی است میان دو دنیا، مرگ دنباله زندگی است؛ کشش همین زندگانی خاکی و زمینی که صورت و شکلی ایده آلی و دلخواهانه دارد از آنچه که در این جهان محروم بوده ایم به صورت شایسته‌ای در دنیا برخوردار گشته و به ازای رنجها و ناکامی هایمان کام یافته و غرقه لذت و برخورداری می شویم.

حال به خدا بپردازیم: خداوند ما و آفریدگار جهان موجودی است سرشار از صفات نیک انسان ها، او: نیرومند، باهوش و داننده، بخشاینده و دادگر و... است. آری این تنهای خدای دوران یکتاپرستی ما خدای است که از مجموعه خدایان گذشته ساخته و پرداخته و تکوین یافته است. هرگاه به تاریخ گزارش زمانهای دوردست یازیم متوجه خواهیم گشت نخستین قومی که چنین خدایی را آفریدند، یعنی این صفات را جمله به یکی منتسب نمودند تا چه حد به خود بالیده و از چنین کاری لذت برده اند - بدان گونه که خود را قوم برگزیده جهان پنداشتند و لطف ویژه خدای یکتا و کامل را مختص خود شمردند.^{۱۷}

این خداگرایی در واقع یک نوع بازگشت ناآگاهانه به مبادی تاریخ خدانشناسی می باشد. هرگاه به کاوش و ژرف بینی و پژوهشی بی‌آغازیم تمام صفات پدری و مادری را در صور گوناگون خدا بازخواهیم یافت که به شکلی پنهانی و در اولین نظر و برخورد به چشم نمی آیند. لیکن در زمانی که بشر از مبادی چند خدایی دور گشته و به خدایی یگانه دست یافته است شک نیست که بنابر سوانق نخستین شکل و منشأ راستین آن بهتر هویدا خواهد گشت و در حقیقت تحت چنین شرایطی بشر می توانست پیوندها و روابطی صمیمی همچون علایق پدری و مادری با خدا داشته باشد. این معنا را در مسیحیت که شکل مورد نظر و سنجش ما می باشد می توان بخوبی مشاهده نمود.

پندارها و عقاید دینی و مذهبی که به کوتاهی درباره آنها پژوهشی نموده و سخنی چند گفتیم، قهراً و بی تردید حاصل دورانی دراز و طولانی می باشند که در طی این دوره ها تکامل یافته و ارتقا نموده‌اند. این معتقدات طبیعی است که در مراحل مختلف خود در تمدن هایی جای گرفته و مورد قبول واقع شده‌اند. به این معنا که در هیچ دوره‌ای یک تمدن خالی و تهی از معتقدات دینی نبوده است. اکنون من برای کاوش و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پژوهش خود تنها به یکی از مراحل تکاملی این معتقدات بسنده کرده‌ام - مرحله تکاملی که برابر با سیر ارتقای نهایی مسیحیت می باشد و نژاد سفید غربی جمله گرونده آنند.

با کاوشی سطحی و بدون ژرف بینی علمی به سهولت می توان این مجموعه معتقدات را که مذهب مسیحی یا بطور کلی دین نامیده می شود مورد نقد و ارزیابی قرار داد. هرگاه نظری سطحی بر اجزای تشکیل دهنده این عنصر بیفکنیم متوجه خواهیم گشت که اجزا با یکدیگر تعاون و وحدتی اصولی را که لازمه اجزای یک کل باشد دارا نیستند. این اجزا عموماً ناهماهنگ و نقیض هم بوده و تعادلی نسبی را فاقدند. و این نظرات پندارهایی کهنه و باستانی بوده که از مغز ضعیف انسانهای ابتدایی تراوش نموده و در مقام عمل و خودنمایی از حل مسایل مورد لزوم و کلی سخت به گل می مانند. اصولاً و بطور کلی در جریان زندگی روزانه ناهماهنگی‌ای شگفت میان آن معتقدات و نظرات با جریان زندگانی و تجربیات روزمره و ساده بروز می نماید و میان آنها با اعمال ساده فعلی تناقض و بی ماندی عجیبی حکمفرما می باشد.

اما مسأله مورد نظر از این بنیانگاه است که همین معتقدات، یعنی پندارهای دینی که خود در معنایی وسیع گسترده می شود - با تمام این ناهماهنگی ها، نادرستی ها، کودک منشی ها و نقیصه ها همواره به عنوان گنجی مورد احترام و ستایشگری و نگهداری و صیانت شده و بشریت همواره از آن به عنوان ارج دارترین میراث تمدن پاس داری نموده است. این ارزش و پاس داشتن حتی آن قدر مهم و قابل توجه است که سودجویی و بهره بری از منابع زرخیز طبیعی، تأمین بهداشت و مهیا داشتن زندگانی‌ای آسوده، و چیره شدن و پیشگیری بیماری های خانمان برانداز را تحت الشعاع خود قرار داده. افراد و مردم با وسواس و گردن نهی مرموزی ارزش و مقامی خدایی برای این دستورها قابل گشته و گمان می برند هرگاه به هر نوعی که باشد به شکلی در این قسمت کوتاهی ورزند و در ذهن و اندیشه خود شکی درباره این معتقدات ادعایی بنمایند به نوعی مجازات و گرفتار خواهند شد که مکافاتش غیرقابل تحمل بودن زندگی می باشد!

اکنون هنگام آن است که به بازگستری این پرسش بپردازیم که: آیا پایه و خاستگاه راستین این معتقدات از لحاظ روانشناسی در کجا قرار دارد؟ - و یا در گفته ای رساتر این پندارها و معتقدات از نظرگاه روانشناسی چگونه تعلیل و توجیه می گردند؛ و اصولاً مبنای ارزش فوق العاده و تجلیلی که بشر از آنها می نماید از چه منشأیی توشه و سرچشمه می گیرد؟ در این مقام ما حتی از خطر نیز نهراسیده و این پرسش را مطرح خواهیم نمود که: آیا در واقع این معتقدات از ارزشی حقیقی نیز بهره ورنند یا نه و در صورت جواب احتمال دال بر مثبت بودن، ارزش راستین این معتقدات در چه چیزی نهان و مستتر است؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱- قبایل بدوی و تحریم آدمکشی

در مکتب فرویدیسم Freudisme و شیوه روانکاوی Psychanalyse جمله «تو دیگر نخواهی کشت» مفهوم عمیق و پر معنایی را ادا می کند که وابسته به بحث فوق می باشد. فروید در جملات بالا و طرح نمودن مسأله آزادی غرایز و در نتیجه آن تسلط فردی دیکتاتور و خودکامه نظریه شرایط نخستین زندگانی انسانهای بی تمدن اولیه دارد.

بدان گونه که می دانیم شکل اولیه اجتماعات بدوی: خانواده، قبیله و عشیره بوده است. بشرهای نخستین با زندگانی بدوی و بی قانونی که داشته اند ارضای غرایز و امیالشان کاملاً آزاد بوده است. در این نوع اجتماعات فرد برتر و زورمندتر به عنوان رئیس شناخته شده و از قدرت مطلق برخوردار بوده است. با قدرت و نیرومندی حیطه ای وسیع برای ارضای تمایلات جنسی و تجاوزکارانه خود فراهم می آورده است. بدین ترتیب که تمامی زنان و دختران زیبای قبیله را منحصر به خود نموده و با تعصب مانع لذت جویی دیگر افراد گشته و کسانی را که نسبت به او روشی غیر دلخواهش ابراز می نمودند می کشت. در این موقعیت هرگاه فردی برحسب میل طبیعی جنسی با یکی از زنهای بی شمار او که منحصر به خودش بودند به معاشقه می پرداخت یا کشته و یا اخته می شد.

«در قبایل اولیه سرپرست، رئیس یا فرد خودکامه قبیله برای پیشگیری از دست درازی جوانان و افراد نسبت به زنهای قبیله آنها را اخته می کرده است...»

Witel: Freud et psychanalyse

در مواردی دیگر مستبد یا خودکامه و سرانجام «پدر» یا رئیس قبیله به طرد شدن و بیرون نمودن افراد از قبیله اقدام می نمود. در واقع همان گونه که فروید تذکر می دهد این خودکامگی و بهره مندی از لذات حاصله از آن مستلزم آن است که افراد دیگر به تنگ نیامده و قصد جان او را ننمایند. لیکن این امری بعید می نماید چون فردی خودکامه و هوسران که تمام قدرت ها را در انحصار دارد شرایطی بسیار سخت تر و محدودتر از تمدن برای افراد وضع می نماید و همین شرایط و محدودیت های سخت همچنانکه در تمدن و جامعه متمدنی موجب شورش و عصیان می گردد، در قبیله ای همچون قبیله فوق نیز شورش برپا می دارد. به این مفهوم که اخته شدگان، بیرون شدگان از قبیله، افراد ناراضی و محدود شده جملگی متحد شده و بر فرمانفرما شوریده و به قتلش می رسانند.

اما هر بار این کشته شدن خودکامه و مستبد موجب رهایی افراد و برقراری نظمی در قبیله نگشت؛ چون بعد از قتل رئیس، یکی دیگر از زورمندترین افراد جای او را گرفته و همان محدودیت های پیشین را نسبت به کسانی دیگر که با همکاری او مستبد قبلی را کشته اند مرعی می دارد. این دور و تسلسل همچنان



ادامه داشته تا سرانجام افراد دچار احساس ندامت و پشیمانی شده و از قتل روی گردانده‌اند. نظم و قاعده‌ای که موجب تحریم این قتل‌ها گشت منع زناشویی با محارم بود - یعنی نظارت بر غرایز جنسی و محدود نمودن آنها؛ و این نخستین تجلی تمدن و منع آزاد ارضای غریزه است. فروید خود در این باره می‌گوید:

«پدر [اریس قبیله] در زمان حیات، آنچه را که به واسطه نفع خودش بر دیگران ممنوع کرده بود - اینک پسران [افراد قبیله] در اثر احساس گناه و ندامت از قتل خود بدان عمل نموده و ممنوعیت‌های زمان پدر را رعایت کرده و به خاطر احترام پدر و ابراز ندامت و پشیمانی خود از زناشویی و آمیزش با زنهای قبیله خودداری کردند...»

این خودداری و حرام شمردن معاشقه و انجام اعمال جنسی و زناشویی با زنهای قبیله یکی از نخستین و بزرگ‌ترین ممنوعیت‌های غرایز است که حسن اثر بخشید. بر اثر این نظریه فروید و فرودیت‌ها بود که بسیاری از جامعه‌شناسان و کاوشگران تاریخ ادیان و کسانی دیگر نیز بر همین پایه استدلال نموده‌اند. این نظریه فروید نیز خود بر پایه نظرات داروین Darwin می‌باشد و فروید در این قسمت چنین می‌گوید که:

«با مطالعات و کاوشهایی که برای بازیافتن شکل اولیه و تشکیلات اجتماعی نموده‌ام، سرانجام فرضیه داروین را گردان نهاده‌ام که به موجب آن شکل جامعه اولیه عبارت از تفوق و برتری کامل یک فرد بر سایر افراد می‌باشد، من در تحقیقات و کاوش‌های خود کوشیده‌ام تا اثرات حاصله از این قبیله اولیه را در تاریخ بشری نشان بدهم و معتقدم تحولات و تکامل اجتماعات نخستین که موجب پیدایش عقاید مذهبی و سیاسی یا اجتماعی بوده است با فرمانروایی و سیطره «پدر» از سویی و یک هماهنگی یا سازش برادرانه میان پسران از سویی دیگر هم مربوط بوده‌اند.

Sigmund Freud: toteme et tabou

این بحث بستگی مستقیمی به پیدایش مفهوم «خدا» از «پدر» و مبحث توتیم toteme و تابو Tabou دارد که در صفحات آینده بجای خود از آنها جدا گفتگو خواهد شد.

۲- بی قانونی

از زمان باستان تا به امروز بوده‌اند کسانی از فلاسفه و دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان که زندگانی بی قانون و تمدن را مدح کرده‌اند. نمونه بارز چنین کسانی در زمان باستان لوکرتیوس Lucrtius و در دوران اخیر ژان ژاک روسو Jean Jacques rousseau بوده‌اند. لیکن بایستی به نحوه توجیه و تفسیر دو طرف از لحاظ چگونگی و ماهیت طبع انسانی آشنا بوده و آنگاه قضاوت نمود.

3- Narssicisme.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴- طبیعت و بدینی

همانگونه که شکست های اجتماعی روح تصوف و عرفان، یا بدینی و خمودگی در گروهی ایجاد می نماید، شکست های فردی در قبال ناکامی های اجتماعی نیز روح خیال پروری و تک افتادگی و عرفان را موجب می گردد. اما نپایستی از عامل طبیعت نیز غفلت ورزید چون این عامل با قدرت شگرفش و نمایاندن عظمت و نیروهای سرکشش و فهمانیدن حقارت و ناچیزی بشر موجب پیدایش رنج و عقده حقارت و بدینی و تصوف می شود.

۵- منشأ پرستی ها

منشأ پرستی همه چیزها از جمادات، نباتات، حیوانات و آدمیان ترس و سرگشتگی در برابر عناصر طبیعت بوده است. بنیان **توتمیسم Totemisme**، **فتی شیسم Fetichisme**، **آنی میسم Animisme** و **انسان پرستی** و **خداگرایی Theisme** و اشکال آن چون **خداپرستی طبیعی: Deisme**، چند **خدایی Polytheisme** و سرانجام **یکتاپرستی Monotheisme** همه و همه بر اساس ترس بشر قرار داشته و دارد.

«شک نیست که بنیان حیوان پرستی یا «توتمیسم» همچون بسیاری از عبادات دیگر بر بنیان ترس قرار داشته است، ترس از حیوانات و جانوران درنده وحشی که انسانها به خاطر نیرومندیشان آنها را می پرستیده اند و آنها را **تابو Tabou** برشمرده، کشتن و خوردنشان را تحریم می نمودند، ستایششان کرده و برایشان هدایا و مراسم قربانی برپا می ساخته اند؛ آن گاه با تحول دوران شکار ورزی به برزگری، یعنی هنگامی که بر اثر حوادث طبیعی و شکار جنگل ها از انبوه حیوانات و درندگان کاستی گرفت اندک اندک حیوان پرستی منسوخ شد و خدایان انسانی جای خدایان حیوانی را پر نمودند. این خدایان انسانی هر یک منسوب به یکی از عناصر طبیعی که مورد وحشت انسانها بودند گشت، چون: خدای توفان، خدای رعد و برق، خدای دریا و... شاید خدایان انسانی ابتدایی که جانشین خدایان حیوانی شده اند، هنوز همان صفات درنده خوبی و حیوانیت را در خود داشته اند؛ انتقال خدایی از عالم حیوانی به عالم انسانی را در داستانهای کهن، افسانه ها، نمایشنامه ها و ادبیات توده بسیار خوب می توان مشاهده نمود و کسانی چون **اوید Ovid** و **هزیود Hesiod** در این مقام داستانها سروده اند و تحول خدایان حیوانی را به خدایان انسانی نیکو رسانیده اند. این معنا را حتی در آثار **هومر Homer** که بسیار مرقی می نمایند نیز مشاهده می کنیم. یکی از خدایان در سروده های هومر بنام **کلاوکوپیس آننه Claucopis Athene** چشم جغد دارد و خدای دیگر بنام **هره بوپیس Here Boopis** دارای چشم گاو است. خدایان مصری و بابلی که با صورت انسان و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تنه حیوان پرداخته شده‌اند نیز همین انتقال را می نمایانند و معرف این معنا هستند که بسیاری از خدایان انسانی روزی به صورت خدایان حیوانی بوده اند:

Reinach. S: Orpheus: A history of Religions.

یونانیان برخلاف اکثر ملل و اقوام باستانی چون: مصری ها، بابلی ها و دیگران خدایان خود را بجای حیوان از نقش صورت خویش پرداخته و کاملاً دارای عواطف، امیال، شهوات و نیازهای خودشان معرفی نموده و بدین ترتیب در مجموعه کثیر و شگرف خدایانشان که هر کدام نماینده یکی از عناصر طبیعی بود ترس و سرگشتگی خود را تحلیل بردند. خدایانی همچون: **زئوس** Zeus خدای خدایان، **هرا** Hera خدای آسمان و رب‌النوع زنان، **آرس** Ares خدای جنگ، **آفرودیت** Afrodite الهه عشق و زیبایی تا **آتنا** Athena الهه عقل و خرد تمامی الگوی بی خدشه یونانیان می باشند. اینان الاهگانی هستند که می خورند، می نوشتند، عشق ورزی می کنند، حسد می ورزند، کشمکش کرده و می ستیزند، نیرنگ و خدعه بکار می گیرند و با شکل انسانی و مادی‌شان در زمین و آسمان جز بکارهای انسانی نمی پردازند.

Edith Hamilton: Mythologie.

به شکلی که ملاحظه می شود بشر دست به ساختن و پرداختن خدایان چندگانه یازیده و بر الگوی خویش استوارشان می سازد تا به درونشان راه بیابد. خدایان یونانی انسانهایی هستند ممتاز که لبریز از نیازمندیهای طبیعی، از: عشق، شهوت، مبارزه و نیرنگ بازی و جادو انگیزی می باشند. همچنین خدایان سومری و بابلی؛ **مردوک** Marduk، **بل** Bel، **اشتار** Ishtar جملگی صورت و صفات انسانی دارند. حتی در دوران یکتاپرستی نزد اعراب **الله** و نزد یهودیان **یهوه** و در تثلیث **چندخدایی** مسیحیت: **روح‌القدس**، **ابن** و **آب** همه دارای صفاتی انسانی از خشم و قهر و غضب و شهوت و انتقام می باشند.

۶- آنی‌میسم

مرحله‌ای که در فوق **فروید** بدان اشاره می نماید، مرحله **آنی‌میسم** Animisme یا **جان‌پنداری** می باشد، تکوین و پیدایش این مرحله نیز در بشر به موجب قیاس به خود انجام شده است. انسان ابتدایی پس از آنکه بر اثر عواملی چون خواب و رویا و سایه و تصویر برای خود قایل به وجود روح و روانی گشت، برای توجیه و تحلیل محیط اطراف خود نیز بر مبنای قیاس اندیشه‌ای بکار زد - بدانگونه که قایل به وجود جان در تمامی اشیاء از جماد و نبات گشت. تا این زمان که محیط اطراف برایش مرده و بی جان بود به شکل شاعرانه‌ای جاندار و احساسگر گشت، درختان، کوهها، سنگها، ستارگان، دریاها و سایر مظاهر طبیعی هر یک دارای جان و روانی گشتند و آنگاه جنبه ملایم و شاعرانه‌ای در دین و عبادت پدید آمد و بشر شروع به ستایش و نیایش این جانداران طبیعت نمود:

رجوع شود به پایان بخش دوم، قسمت هنر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تیلور Tilor پیدایش خدایان و عبادات را پیدا شده و بر مبنای دوران **آنیمیسم** یا «جان‌پنداری» می‌داند و می‌گوید: انسان ابتدایی برای جمادات و نباتات و کواکب و ستارگان نیز همچون خود معتقد به روح و جان بوده است و آنها را خدایان زنده‌ای می‌دانست که حس می‌کردند و دارای عواطف بودند و همچون فرد زنده‌ای به خوراک و وسایل زندگی نیاز داشتند. پس انسان نخستین ناچار نسبت به این عوامل و قوای جاندار که در اطرافش بودند احساس بیم و ترس می‌نمود و برای جلب و خشنودی آنها احتیاج داشت که دست به دعا و نماز برداشته و همان رفتار را با آنها نماید که با زورمندان قوم و قبیله می‌کرده است. قابل تذکر است که عقیده فوق تنها عقیده راجع به پیدایش و آفرینش خدایان و وجوه همانندی آنها با انسان نیست بلکه دلایل و عقایدی دیگر نیز در این زمینه وجود دارد که هر کدام بجای خود بسی جالب توجه می‌باشند: رجوع شود به:

هاشم رضی: اصول روانکاوی
هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان

۷- تسلط بشر بر خدا

نمونه‌ای از این قدرت و تسلط بشر را بر خدایان در ادوار بعدی به وضوح مشاهده می‌کنیم و این دورانی است که دستگاههای معابد و پرستشگاه‌ها تا اندازه‌ای رونق و رواج و سازمان یافته و کسانی به نام روحانی یا کاهن پیدا شده و خود را نماینده خدا یا خدایان معرفی می‌نمایند. بطور کلی آرزوهای نخستین انسانها را که مهار نمودن و تحت اختیار درآوردن نیروی خدایان بود، اینک مشاهده می‌نماییم که در وجود شخص یا کسانی به نام کاهن متمرکز گشته و اینان کسانی هستند که مستقیماً در خدایان تأثیر می‌کنند و در وقع با جلوگیری از حوادث طبیعی اعمال نظر می‌نمایند.

۸- سرشت و مهر و کین

دوگونگی عواطف Ambivalence یکی از موارد اساسی نظرات **فروید** و ارکان **Psychanalyse** است.

روانکاوان معتقدند عواطف هیچگاه بطور خالص مهربانگیز و مشفقانه؛ یا کینه توزانه و ستیزکارانه نمی‌باشد - بلکه هر عاطفه و احساسی ترکیب از دو عنصر اساسی مهر و کین می‌باشد و این موضوع بر تمامی اعمال انسانی و زندگانی روانی بشرها سیطره و گستردگی دارد و پدر - و خدا نیز از این نهج برکنار نمی‌باشند. همچنان که کودک از قدرت پدر می‌هراسد و از خشونت و اعمال قدرت او تنفر و کینه دارد، به همان نسبت برای قدرت و توانمندیش مورد ستایش و الفت اوست. همین موضوع درباره مسأله خدا نیز مصداق



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دارد و این نیز از مواردی است که نظریه فروید را تأیید می نماید. افراد در برابر خدا به سبب قدرت و توانایی و نیرویی که داراست می ستایندش ولی پنهانی نسبت به او کینه داشته و برای قدرت و تهدیدهایش از او تنفر دارند.

۹- خدا و پدر

بایستی به این اصل توجه داشت که انسان ابتدایی از مفهوم پیشوا یا شاه - خدا را آفرید. البته سه کلمه پیشوا، شاه، پدر و بزرگ و فرمانروا یا رئیس قبیله جز یک مفهوم را ادا نمی نمایند. در قبایل کوچک اولیه که خارج از یک خانواده نبوده پدر به تمام این کلمات شناخته شده و خطاب می گردیده است. منتها مقصود فروید به غیر از هدف کلی جامعه شناسان می باشد! چون فروید همان شکل که مشاهده شد در این مورد بطور اخص از پدر در معنای کلمه‌ای آن یاد می کند:

همانندی‌ای میان آفرینش جهان و خلقت انسان - به دیده فردی دین گرای برقرار است.. کودک در برابر تمام مخاطرات عالم خارج، بوسیله آن کسی که وی را بوجود آورده است - بوسیله پدر - حراست شده و در پناه او احساس ایمنی کرده است، آنگاه در مراحل بعدی: یعنی دوران بلوغ بنابر تصویری که در حافظه از پدر دارد به شکل اغراق آمیزی آنرا ساخته و پرداخته و بزرگ نموده و به شکل «خدا» در می آورد. در این مرحله نیز بنابر معتقدات و تصورات دینی خداست که بشر را از آفات و صدمات حفظ کرده و پناهش داده و راهنمایش می شود. روانکاو می گوید که این خدا در واقع همان پدر است با تمام جلوه و شکوه و هیبتش که در نظر یک کودک جلوه دارد.

Freud: Neve Folge Der Vorlesungen.

افلاتون در رساله تیمائوس Timaeus می گوید:

پدر، خالق، چون مخلوقی را که موافق تصور خدایان؛ جنیان و جاندار آفریده بود، بدید به وجد آمد و از سر شوق بر آن شد که رو گرفت را بیش از پیش اصل گرداند.

Plato: Timaeus.

در انجیل نیز در موارد گوناگونی از «خدا» با کلمه «پدر» یاد شده است:

ای پدر ما که در آسمانی: نام تو مقدس باد...

کودک در همه حال از لحاظ اتکای بر مرجعی نیرومند، هراس آور و مهربان نیازمند است. این اتکا در کودکی پدر و در دوران بلوغ نیرویی فوق‌العاده و نیرومند بجای پدر است خدا نامیده می شود. پس چنانکه مفهوم می شود خدا پدری است در مقامی والا و برتر. مفهوم خدا میان اجتماع و قومی همان است که مفهوم پدر در خانواده می باشد و پدر در خانواده سلطه‌ای شگرف دارد و هراس از او باعث اطاعت - و اطاعتش موجب دریافت پاداش می گردد، نافرمانی از او موجب عقوبت است و اطمینان به دوستی و مهر او باعث



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برافراشتگی و از خودگذشتگی می شود. مفهوم خدا هم مابین معتقدین گروهی – منطبق با اصل مفهوم پدر در خانواده است که کودک در اثر تحول از دوران کودکی به بلوغ بدان می گردد و این عمل جز جانشینی و تبدیل از نیرویی مادی به نیرویی معنوی و درونی چیزی نمی تواند بود.

موضوع جالب توجه تفسیر و توجیه بی دینی و دینداری افراد از لحاظ روانکاوی می باشد. به عقیده پسیکانالیست ها هسته اصلی این دو گرایش برخاسته از **عقده اودیپ Complexes - oedipe** می باشد. به این مفهوم: افرادی که از عوارض «عقده اودیپ» یعنی ترس و هراس از پدر می رهند نسبت به مذهب بی ایمان و مشرک به خدا می شوند، چون همانگونه که گفته شد ترس و هراس از پدر است که در دوران بلوغ با جانشینی و تبدیل مبدل به خدا می شود – در صورتی که کسانی که از سیطره و نفوذ و ترس پدری نرهمیده و همچنان در قید آن اسیر مانند کسانی مذهبی و دیندار و متعصب خواهند گشت.

۱۰- رویا و تصعید

در صفحات گذشته درباره **تصعید** یا «برتر نمودن» **Sublimation** مطالبی گفته شد. لازم به تذکر است که نوعی تخلیه امیال واپس زده شده **Refoulement** در خواب انجام می گیرد، فروید درباره رویا در خواب می گوید:

رویا عبارت از موجودیت یافتن و ترضیه شدن یک میل سرکوفته، همان گونه که امیال واپس زده شده به اشکال مختلف به هنگام بیداری ترضیه و کامیاب می گردند در خواب هم بوسیله مکانیسم هایی همچون: مکانیسم در هم فشردن **Condensation**، مکانیسم آراستگی **Dramatisation** مکانیسم، **جابجا کردن** **Deplacment**، **برون رانی** **Projection** و **درون بردن** **Introjection** کامها و امیال واپس زده شده ارضا و کامیاب می گردند.

(رجوع کنید به «اصول روانکاوی».)

۱۱- سابقه تاریخی خدای اجتماعی

بجاست تا از مبحث فوق به شکلی گسترده تر بحث شود. اصولاً علت یابی و جستجو برای نمایاندن منشأ و آغاز پیدایش خدا در سیستم **فرویدیسم** **Freudisme** و انتساب آن به پدر، شاه، رئیس قوم و قبیله انگیزه های اجتماعی دارد و فروید نیز در این قسمت در کادر بازگویی های دبستان **ماتریالیسم** **Matherialisme** و همچون **اصحاب دایرةالمعارف** **Encyclopédistes** پیدایش اندیشه های دینی را امری روانی صرف نمی شمارد، بلکه آنرا مربوط به جامعه و چگونگی زندگی مادی می داند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بطور کلی دبستان تاریخی اختلاط فرهنگی Diffusionisme و همچنین بسیاری از پژوهندگان و فرزندان همچون تیلور Tylor و وندت Wundt بر این عقیده‌اند که انسان ابتدایی از مفهوم پیشوا یا شاه مفهوم خدا را آفرید، و همچنان که گفته شد ابراز این عقیده که مبتنی بر اصل تجربی است رساننده اصل اجتماعی دین است.

ادیان انعکاس وضع جامعه‌ای می باشد که آنها را پدید می آورد. خدایان عمده تصاویر طبقات استثمار کننده حاکمه‌اند.

Tichenor H. M: Survival of the fittest.

... خدا در آغاز شاهی بوده مرده و مومیایی شده.

Elliot. Smith: in the beginning.

بسیاری از نژادشناسان و علمای طبیعی کمابیش نظریه فروید را رسانیده‌اند. داروین Darwin و لانگ Lang چون فروید مفهوم خدا را مشتق از مفهوم پدر می دانند. نژادشناس مشهور بنام آتکینسون Atkinson با مشاهدات و تجربیات عمیق خود به روی بومیان «کالدونی» عقاید داروین و لانگ را تأیید می نماید.

به شکلی که تذکر دادیم منشأ پیدایش عقاید دینی به شیوه های گوناگونی تفسیر و تعبیر شده است و در بخش ویژه «توتمیسم» از مواردی چون نیاپرستی، «ترس»، جان‌گرایی نیاز به سرپرست، جادوکاری و سحرانگیزی، حیات جنسی و پدیده هایی دیگر که به عنوان منشأ پیدایش مفهوم خدا و عقاید مذهبی گشته است سخن گفته شده — به آن بخش رجوع گردد.

۱۲- از نادانی تا دانش در دین

در صورتی عمومی مذاهب و ادیان نخستین ناشی از عدم آگاهی و اطلاع بشر اولیه نسبت به محیط و نداشتن وسایل کافی در مقابل حوادث طبیعی بوده است. پس بنابراین توجیه ترس یا پرستش عوامل تهدید نیز از موجبات پیدایش دین و خدایان بوده است این عوامل عبارتند از:

باد، توفان، سیل، رعد و برق، زمین لرزه، آتشفشان و امثال آنها. پس در این دوره پرستش خدایان متعدد و گوناگون Polytheisme امری کاملاً عادی و طبیعی است. در ماتریالیسم Matérialisme هابس 1679 – 1588 Hobbes Thomas: مذهب پدیده مکانیکی جهل و ترس بشر بیان شده است و خدا که وجود بدون جسم و نامحدود توانایی می باشد بکلی نامفهوم است. از سویی دیگر بایستی در برابر پرستش این عوامل خدایان گوناگون، دسته‌ای دیگر از خدایان نوازشگر و مهرورز را نیز نام برد که بشر آنها را از لحاظ سپاس و بزرگداشت پرستیده است، چون: ماه، خورشید، ستارگان، آتش و غیره و یا: گاو، بزغاله،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گوساله، خوک و برخی دیگر از چارپایان که از خدایان دوران کشاورزی می باشند - و سرانجام جانورانی که عنوان **Totem** را دارا بوده‌اند.

اما بیم و جهل بشر آهسته آهسته با توسعه و پیشرفت وسایل مادی و بنیان گرفتن و گسترش علوم تخفیف پیدا نموده و ضعیف می شود. در طول زمان عوامل ناشناخت و مجهول کم کم شناخته می شوند و سرانجام همین که بشر تسلط خود را بر این عوامل تا اندازه‌ای مستقر می سازد و یا لاقل علل پیدایش آنها را کشف نموده و می شناسد، به تدریج از تعداد خدایان کاسته می شود تا اینکه مجهول بشر تنها به مسأله آفرینش و مسایل وابسته به آن از لحاظ فلسفی منتهی می گردد و به همین دلیل نیز فاصله میان چند خدایی **Polytheisme** و یکتاپرستی **monotheisme** طی شده و ادیان مبتنی بر توحید به میان می آیند و این نیز تحولی است از جهل و نادانی اولیه به حلقه میانین و گامی در راه تعالی تمدن و فرهنگ.

این مفهوم در صورتی عمومی چنین بیان می شود: «انسان ابتدایی برای توجیه و تبیین کاینات که همواره وی را دچار اضطراب و اعجاب و آشفتگی می ساخت؛ نیروهای مجهول طبیعت را تشخیص می بخشد **Personification** و به وجود یک یا گروهی خدا معتقد می شد که با قهر و غلبه تام بر گیتی فرمان می رانند. سپس خدایان را به انسان قیاس می کرد [«انتروپومورفیسیم» **Anthropomorphisme**] و می پنداشت که خدایان به صورت انسانند؛ اندیشه‌ای چون فکر انسانی دارند و کارهایشان به کردار انسانی می ماند. پس به قصد آنکه آنان را بر سر مهر آورد و یاریشان را به هنگام سختی و خطر بسوی خود کشد، به ستایش آنان می پرداخت و برایشان قربانی می کرد و با این تمهیدات در هنگامه مخوف زندگانی ماقبل تاریخ اندکی آرامش و پشت گرمی می یافت. ژینسبرگ **Ginsberg** می گوید:

سلوک دینی بین دو قطب بیم و امید، اکراه و اخلاص، اتکال و استقلال؛ احساس فرومایگی و احساس توانایی در نوسان است.

Ginsberg. M: Sociologie.

اما بنابر **انتروپومورفیسیم** = «قیاس خدایان به انسان» [آفرینش و اداره عالم بوسیله خدا، همانند خلق مصنوعی مهندس یا مکانیکی ماهر؛ و زمامداری حاکمی خردمند است؛ بنابراین؛ خدای آفریدگار و نگهدار و فرمانروای عالم صرفاً نموداری است از فکر و عمل انسانی؛ بالنتیجه انسان شبیه خداست و انسان را بصورت خود آفریده است. **میتولوژی Mythologie** ابتدایی باستان [«انسان پرستی» **Homotheisme**] محض است؛ زیرا شکل و گوشت و خون انسان را به خدایان نسبت می دهد:

Haeckel: die weltratsel.

انگلس **Engels** می گوید:

«بر روی هم تمام ادیان چیزی جز انعکاس خیالی آن نیروهای خارجی که بر زندگانی روزانه افراد احاطه دارند، نیست... نیروهای طبیعت در آغاز تاریخ به این صورت منعکس شدند و بعداً در جریان تکامل در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

میان اقوام مختلف دچار تشنجات بسیار صریح و متغیر گردیدند... اما چندان به طول نمی کشد که نیروهای اجتماعی در کنار نیروهای طبیعت آغاز فعالیت می کنند این نیروها عیناً مانند نیروهای طبیعی، خارجی... و غیر قابل تبیین به نظر می رسند.
... باز در مرحله بالاتری از تکامل، تمام خصوصیات طبیعی و اجتماعی خدایان بی شمار به یک خدای توانا منتقل می گردد:

Engels: anti – during.

برای آگاهی وسیع به کتاب ذیل رجوع کنید:

هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان – جلد یکم بخش هفتم.

۱۳- جبر و اختیار

موضوع فوق از لحاظی مربوط به مسایل جبر Determinisme و اختیار Inderterminisme می باشد – برای آگاهی از این دو مسأله در فلسفه و دین رجوع کنید به جلد دوم «تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان» اثر نگارنده – بخش یازدهم «بینش های دینی فلاسفه».
اما در مورد یونان باستان فلسفه بی دستی و بی دخالتی خدایان در امور جهانی رساترین مورد فلسفه، اپیکوریانيسم Epicurrianisme است که بنیان نهنده آن اپیکور Epicure فیلسوف مشهور «342 – 370» پیش از میلاد می باشد.

«...تمدنی که بشر از آن بهره مند گردیده عبارت از چیست؟ بعضی ها ما را دعوت می کنند که خدایان را از نصیب کردن چنین نعمتی سپاس گوئیم در صورتی که خدایان چنین نعمتی را نصیب نکرده اند – بلکه خود ما هستیم که آنها را به چنگ آورده ایم. این تمدن «ثمره کار و تجربه است» و «مرور زمان و وضع بشری است که نوبه به نوبه اختراعات را تولید می کند و آنها را به معرض استفاده می گذارد» بنابراین خود ما هستیم که آنها را روز به روز ترقی داده و دائماً آنها بسوی کمال می بریم.
پس در اینجا ایراد اصلی که مردم را در اشتباه و اضطراب نگاه می دارد از میان می رود. اپیکور می گوید خدایان به کار بشر مداخله ندارند پس دیوانگی است که انسان خاطر خود را به اراده ادعایی آنها مشغول دارد. شاید بعضی ها در پاسخ گویند که به این فرض جهان و تمام محتویاتش دیگر قابل تشریح نخواهد بود.

بنابر فیزیک اپیکوری این اشکال دیگر مورد نخواهد داشت. وجود دنیا و نظمی که در آن حکمفرماست و مجموعه زندگان همه بر طبق این فیزیک تشریح و تعلیل گردیده و برای تشریح این جمله نیازی نیست که معتقد باشیم اینها همه به منظور و هدف و غایت معینی پدید آمده اند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«مسلماً به منظور یک هدف معین و در نتیجه الهام یک نیروی عاقله نیست که اصول اولیه اشیا مکانهای خود را اشغال نموده‌اند و حرکاتی که باید انجام دهند در نتیجه یک تصمیم سنجیده تنظیم نگردیده – بلکه چون اینها متعدد و تابع تغییرات بزرگی هستند و در فضا در طول یک مدت لایتناهی محکوم به تصادفات و تصادفات می باشند بالاخره مجموعه اشیا به چنین صورتی که هستند در می آیند.»

پس بوجود خدایان معتقد باشیم و آنها را نیایش کنیم و آنها را سرمشق و راهنمای خود سازیم آنها با آن طرز زندگانی خود سرمشق بزرگی برای ما هستند. اما دیگر به درگاهشان دعا نکنیم و برایشان قربانی ننماییم و سعی در جلب مرحمت آنها از راه تقدیم پیشکش هایی که نمی دانند به چه کار آنها خواهد آمد نکنیم و به خصوص از آن نگران نباشیم به خیال اینکه آنها با نیت خوب یا بد در کارهای ما نظارت دارند. آنها کاری بکار ما و جهان ندارند، پس رفتار خود را مرتب سازیم بی آنکه اراده آنها را در آن دخیل بدانیم.

رجوع کنید به: آندره کرسون: اپیکور

Guuyan. M. J: La moral d'epicure.

Farrington: Science and politics in the ancient world.

۱۴- تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان – بخش یازدهم.

۱۵- وحدت جویی

... و این از غرابت طبیعت و ذهن انسان شمرده می شود که در همه چیز مایل به حصول وحدت است و علت واحد را به علل کثیره ترجیح می دهد چنانکه بعضی محققان این تمایل را به وحدت نفس و شخصیت انسان نسبت می دهند و می گویند انسان چون خود یک واحد است و منشأ آثار و اعمال، پس برای امور طبیعی هم فطرتاً مایل است به یک منشأ واحدی قابل شود و از کثرت و تکثیر بالطبع نفرت دارد:

منوچهر بزرگمهر: سخن – سال دوازدهم – شماره پنجم.

۱۶- فلسفه بهشت و دوزخ

به همان گونه که در بالا اشاره شد مسأله بهشت و دوزخ و اعتقاد به دنیایی ایده‌آل پس از مرگ از جنبه‌های سازشکارانه دین و تمدن است. دین می خواهد بدین وسیله ناسازیهها و رنجهای تمدن را قابل تحمل سازد و چون این فاقد عدل و داد و روشی انسانی است و قانون جنگل در آن حکمروایی می نماید اینکه برای استقرار تمدن و سلطنت خدا دنیایی دیگر را با قوانین بهتری در آن بالا وعده می دهد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مسأله قیاسی و تطبیقی و منشأ بهشت و دوزخ از جمله دلکش ترین مباحث تاریخ ادیان می باشد و ما در این قسمت اجمالاً شرحی از چگونگی آن در جوامع و ملل گوناگون می نگاریم. بهشت و دوزخ همراه با پاداش و کیفر تنها به شکل شناخته شده و آشکارش در ادیانی همچون **مسیحیت**، **اسلام** و **کیش زردشتی** وجود دارد. لیکن با این محدودیت کیفی این سه کیش نیز هر کدام نوعی توجیه و تعبیر نموده اند. در کیش **یهود** بهشت و دوزخ نمایان و آشکاری وجود ندارد، لیکن هرچه به **موسویت** متأخر نزدیک گردیم این پدیده ها رنگ برداشته و نمایان می شوند و بی شک این مسأله در آیین **یهودیت** برکنار از نفوذ دین **زرتشتی** و فلسفه ایران نمی باشد که خود مبنای بهشت و دوزخ مسیحی و سرانجام اسلامی شده است.

مسأله بهشت و دوزخ بطور کلی خاص جوامع متمدن است و از لحاظ روانشناسی و روانکاوی چون تمدن محدودیت غرایز و عدم آزادی فردی را ایجاد می نماید و این موضوع نیز موجب رنج و اندوه مردم می گردد مردم می کوشند تا با خیال پروری و ایده آل سازی رنجهای خود را توجیه و قابل تحمل سازند اینک بر خلاف این زندگی مادی و آلوده به تمدن، معتقد به زندگی ای روحانی پس از مرگ می شوند که رنجهای این دنیا در آنجا جبران می شود. به همین جهت است که گروههای بشری هرچه بدوی تر و نامتمدن باشند اعتقاد به بهشت و دوزخ کمتر در آیینشان دیده می شود.

مسأله بهشت و دوزخ در ادیان و مسلک های ابتدایی که در جزایر **اقیانوسیه** و تمدنهای نخستین **آمریکا** و اقوام و قبایل **آفریقا** شناخته شده از لحاظ شکل اصولی با بهشت و دوزخ هایی که در ادیان **سامی** وجود دارد متفاوت است. در ادیان و کیش های نخستین یا اصولاً این دو پدیده وجود ندارد و یا در صورت وجود داشتن بدان شکلی نمایان نیستند که در ادیان سامی شناخته شده اند.

بسیاری از اقوام و قبایل ابتدایی تنها به برزخ یا سرزمینی نیمه تاریک که در آن نه رنجی وجود دارد و نه شادمانی ای به نظر می رسد ایمان دارند که ارواح برگزیدگان و بزرگان قوم و اشراف پس از مرگ بدان جایگاه متمکن می گردند؛ و ارواح مردم عادی و عامی یا پس از مرگ منهدم شده و از میان می روند و یا در مناطقی خاص سرگردان می شوند. بهشت و دوزخ یونانی نیز همچون میتولوژی و افسانه ها و خدایانشان جنبه کامل قیاسی و انسانی دارند و دور از شکنجه ها و عذابهای شدید و غیر قابل تصور و یا هرزگیها و تنعمات دوزخ و بهشت اسلامی و مسیحی می باشند.

از بهشت و دوزخ **سومری** ها، یعنی نخستین قوم متمدنی که تا اندازه ای از آنان آثاری بازمانده آگاهی درستی به دست نیست، آنچه آشکار است اینکه آنان به پاداش و کیفر در دنیایی دیگر باوری نداشته اند، بلکه تنها به برزخی معتقد بوده اند که ارواح مردگان از نیک و بد، خوش خوی و نیک کار و بدسگال و نااندیش در آن جمله گرد بوده اند. این جایگاه بی تفاوت مردگان برزخی همچون **برزخ دانته** یا **اعراف** مسلمین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می بوده است. این عدم اعتقاد و باور به پاداش و کیفر از آن روی بود که سومری ها نظر و برداشتی مادی از زندگانی داشتند و دعا خواندن و قربانی نمودن در راه خدایان را برای رسیدن به جاودانگی و شادمانی بهشتی انجام نمی دادند، بلکه از آن روی به چنین کارهایی دست می یازیدند تا در این جهان به نعمت های مادی دست یابند. بطور کلی خدایان آنها حاصل نیایش و عبادتشان ا در همین جهان مادی جبران می نمودند.

آشوری ها و بسیاری از اقوام و قبایلی که گرداگرد **هلال حاصل خیز** زندگی می نمودند تمامی با کم و بیشی اختلاف به شکل سومری ها می اندیشیدند.

پس از آشوری ها و سومری ها به شکلی آشکار نمی توان دوزخ و بهشت **مصری** و **بابلی** را از هم جدا نمود و حق تقدم و پیشی برای یکی از این دو قابل گشت. یکی از جنبه های متمایز دین مصری مسأله بهشت و دوزخ و اصل خلود است، در این دین برای نخستین بار مسأله پاداش و کیفر در بهشت و دوزخ مطرح می گردد و حل و فصل کار مردگان برخاسته بوسیله سنجش اعمال نیک و بدشان در ترازو معین می گردد و این مبنایی است برای ادیان بزرگ سامی همچون: یهودیت، مسیحیت و اسلام. البته آگاهی به چگونگی منشأ و مبدأ این پندار در مصر مستلزم اطلاع بر افسانه های دینی و اساطیر آن سامان است که بایستی بدانها رجوع شود.

بهشت و دوزخ **بابلی** ها بس شگفت و معجونی در هم جوش است. با پیشرفت زمان و توسعه تمدن و گسترش گروه و قدرت و خودکامگی شاه یا فرمانروا عقاید ایده آلیستی درگیر می شود و بهشت و دوزخ در ماورای این جهان و زندگانی مادی مصدری حقیقی و خارجی پیدا می کند، اما هنوز دید مادی و ماتریالیستی سومری یکسره رنگ بر نداشته و دو جهان بینی مادی و ایده آلیستی در ستیز و پیکارند. زمانی بابلیان همچون اسلاف خویش یعنی سومری ها به پاداش هایی مادی در همین جهان معتقدند و خدایانشان به خدایان یونانی ها می ماند؛ و زمانی سخت در اندیشه بهشت و دوزخند و افسانه **تموز** و **اشتار** **Tammuz, Ishtar** و سفر **تموز** به **ارالو** **Aralo** هراس انگیزشان را پیش می کشند، شگفت اینکه **ارالو** جایگاه عمومی ارواح مردگان از نیک و بد به شمار بود و آن مکانی بود که در آن دستها و پاها به بند می شد، تنها از فرط سرما همواره می لرزید و رنج و گرسنگی برای سرنشینانش کیفری طاقت فرسا بود، لیکن خیرات بازماندگان آنها که در مواقعی خاص و معین به گورشان خوراک و هدایا می نهادند این کیفرها را اندکی تعدیل می کرد. هر کس در زمین گناهانش فروتر بود بادافرهش فراتر و شکنجه هایی که بوسیله دو مأمور عذاب **نرگان** **Nergan** و **الات** **Allat** تحمل می نمود شدیدتر بود.

مسأله پیدایش بهشت و دوزخ یهود کاملاً تفسیر گویایی از اصول روانکاوانه می باشد. در قومی همواره فشارهای داخلی و شکست های خارجی موجد بوجود آمدن یا تشدید تسکین هایی می شود که مردم بدان وسیله شکست ها و ناراحتی های قومی و فردی را ترمیم نمایند. بیش از پیش به اصول دینی و پندارهای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مخدر و مسکن مذهبی نیازمند می گردند و این موضوع را از گاه نخست در قوم یهود تا این زمان در اشکال گوناگونش می توان بازیافت.

یهودیان نیز در آغاز همچون بابلی ها و سومری ها کمتر به زندگانی دیگری پس از مرگ می اندیشیدند و یا اشاره ای بدان می نمودند. در دین و آیین نخستین آنها هیچ اثری حاکی از اندیشه خلود آدمی و مسأله بهشت و دوزخ یا پاداش و کیفر آن جهانی نیامده است و پاداش و کیفر را منحصرأ در همین جهان مادی و خاکی قابل قبول می دانسته اند. اما منشأ پیدایش خلود و زندگی پس از مرگ و پاداش و کیفر را در قوم یهود از آن گاهی می توان مشاهده نمود که یهودیان با شکست هایی پی در پی مواجه شده و اعتقاد برتریت و برگزیده بودن قوم خود را از اندیشه فروهشته و بالاخره امید سلطنت در این جهان مادی را از دست دادند، پس از این شکست ها واکنشی در روحیه آنها پدید آمد و چون در جهان مادی و خاکی دیگر تحقق امیدهایشان نقش نمی گرفت، به اندیشه جاودانی بودن روح و سروری در جهان دگر افتادند و احتمال دارد بلکه نزدیک به یقین قطعی است که این اندیشه ها را از ایرانیان یا مصریان و یا هر دو گرفته باشند.

به هر حال بعدها با بوجود آمدن آثاری همچون سفر ایوب که مظاهر عملی و سمبل های گشوده آن همانا مصیبت های اسیران در بابل می باشد این مشکل پیدا شد که چگونه می توان به وجود بهشت و دوزخی ایمان نداشت چون از عدل خداوندی به دور است که ستمکاران و بیدادگرانی با وجود ظلم و جور فراوان در کمال رفاه و آسایش و برخوردار از تنعمات دنیایی باشند و برگزیدگان و ایمان دارانی همچون یهودیان در سایه ظلم و بیداد جان بدهند.

پس برخلاف آنچه در آیین یهود پیشین راجع به فقدان پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ موجود بود، یهودیان از پندار پاداش و کیفر در این جهان چشم پوشیده و به دنیایی دیگر معتقد شدند که در آنجا زشت کاران و بدسگالان کیفر و بادافره یافته و نیک کاران پاداش می یابند.

فروید می گوید دین تسکین دهنده ای برای مردم و دستیاری شایسته برای تمدن است. البته تمدنی که سودش در وجود طبقات ممتاز لبریز گردد و طبقات پایین دستش با پندارهای دینی تسکین یابند. و این است راز حمایت اشراف و طبقات ممتاز از دین و آیین. طبقات متوسط و فرو افتاده را استثمار کرده و با حاصل کار و خونشان تغذیه نموده زندگی پر تنعم و تلذذ برای خود فراهم می آورند. آنگاه از دین و پندارهای مخدر و مسکن دین پشتیبانی می کنند، چون دین و مذهب آنها را به انقلاب و عصیان و احقاق حقوق خود ترغیب و تحریص نمی نماید، بلکه همواره گوشزد می نماید صبر کنید به ظلم و بیداد آنها تسلیم شوید، همچون یک مسیحی برده و غلام باشید که هرگاه به یک طرف چهره تان سیلی زدند سوی دیگر را ارائه دهید و هرگاه مال و ثروت شما را به یغما بردند، بازمانده آنرا نیز به اعتذار تسلیمشان نمایید، چون خدا پس از مرگ رنج شما را جبران نموده و در بهشت محرومیت ها و بیچارگی های تان را تلافی کرده و ظالمین را نیز در دوزخ مجازات می دهد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در حقیقت افسانه‌های بهشت و دوزخ همواره در ادیان گوناگون برای انگیزش طبقه متوسط و تحت نظر گرفتن اعمال آنها بوجود آمده است. شدت و ضعف بهشت و دوزخ را از نظر فریبندگی و هراس انگیزی میان ملل و اقوام مختلف و گوناگون می‌توان به نسبت فهم و شعور آنان سنجید. البته این مسأله قانونی کلی نمی‌تواند جلوه نماید، لیکن در شناخت درجه و استعداد قوم و ملتی می‌تواند مؤثر باشد. در واقع ارباب ادیان و مذاهب همواره کوشیده‌اند تا پایان جهان را به شکل اخلاقی و موافق طبقه متوسط بسازند و سیر خواست و تمایل درونی همان طبقه نیز مستقیماً در برقراری این ایده کمک نموده است.

موبدان و فقهای کیش زردشتی به مردم چنان وعده می‌دادند که پایان این جهان، یا صحنه بازپسین زندگی در این عالم برای درستکاران و پرهیزگاران با سعادت و نیک انجامی پایان پیدا می‌کند، و زشت کاران و بدخیمان نیز به همان نسبت به عذاب و شکنجه گرفتار می‌شوند. در کیش زردشتی تقسیمات بهشت و دوزخ و برزخ بسیار منطقی‌تر و پیشرفته‌تر از اسلام است و ظن قوی اقتباس ادیان سامی را به پرتوانی جلب می‌کند و بایستی به حق بهشت و دوزخش را پرمایه‌ترین و رنگین‌ترین بهشت و دوزخ‌ها بشمار آورد اساساً بنیان و تأثیر دین بر مبنای وعده و وعید استوار می‌باشد، چون دین قادر نیست نیازمندی‌های مادی توده مردم را برآورد به همین جهت نیازمندی‌های آنان را بسیار رنگین‌تر و فریبکارانه‌تر از آنچه برای طبقات ممتاز و استثمارگران در این جهان آماده است در جهانی پنداری و پس از مرگ وعده می‌دهد. این نکته نیز قابل توجه است که هرچه ملت و قومی فرومانده‌تر و فقیرتر باشد و هرچه فشار دولت و ستم گستران و استثمارگران شدیدتر باشد به همان گونه تنعمات و لذایذ آن جهان‌ش رنگین‌تر و گسترده‌تر است و این مسأله به سایر شئون و نیازهای مادی توده مردم نیز بستگی دارد. به هر حال بسیاری از مبانی و اصول مسیحی، و اسلامی درباره بهشت و دوزخ و برزخ یا اعراف در آیین زردشتی وجود دارد و ساخته‌های اسلامی یا مستقیماً متأثر از پندارهای زردشتی است و یا غیر مستقیم از طریق اقوام و ملل و ادیانی دیگر به این دین تازه پا و نوخیز وارد شده است.

کاوش و پژوهش در این مسأله، یعنی بهشت و دوزخ و برزخ - یا مسأله پاداش و کیفر میان ملل و اقوام یکی از موارد شایان توجهی است برای تبیین و نقد اخلاق اجتماعی و زندگی مادی اقوام و ملل و سنجش ارزشهای آنها. هرگاه موضوع پاداش و کیفر را در کیش زردشتی که آریاییان گرونده‌اش بودند و دین اسلام که از عربستان برخاست و نژاد سامی حمایتش کرده و بالیده‌اش ساخت بسنجیم به شکلی نسبی به اعتدال کیش زردشتی و افراط دین اسلامی پی خواهیم برد.

از مسایل اخلاقی و فلسفی که بدان وسیله بر مسایلی که خاستگاهشان مسأله پاداش و کیفر در ادیان سامی است انتقاد می‌شود، موضوع عذاب و عقاب مستمر و دایمی است. در حالی که دوزخ و شکنجه و عذاب زردشتی همچون دوزخ و شکنجه هندوها دایمی و جاودان نمی‌باشد، بلکه بر مبنای اصولی انسانی‌تر مسأله نجات برای دوزخیان نیز مطرح می‌باشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در کیش هندوها بهشت و دوزخ وجود دارد، لیکن بهشت و دوزخ آنان جاودانی نیست. روح پس از مرگ تن هرگاه گناهکار بوده باشد ممکن است برای مدتی در دوزخ شکنجه بیند – اما این شکنجه و عذاب دایمی نمی تواند باشد چون هندوها به دور و تسلسل روح با تناسخ سخت باور دارند و اصولاً تناسخ زیربنای دین در هندوستان را تشکیل می دهد. به هرگونه همان سان که روح ممکن است پس از مرگ تن به دوزخ روانه شود نیز ممکن است بر اثر نیک پایی و خوش انجامی به بهشت روانه شود. اما بر مبنای عقیده به تناسخ هیچ روحی در بهشت یا دوزخ مخلد نمی ماند و ارواحی که مخلد و جاودان در بهشتند بسیار اندک است. تقریباً هر روحی که وارد دوزخ و بهشت می شود بایستی دیر یا زود به زمین بازگشته و دور خود را در تناسخات نوین طی کند.

در اساطیر و افسانه های یونانی دوزخ همچون جایگاه مردگان در **سومر** و **بابل** مکانی بی‌روشنایی و سرد و تاریک بوده است که ارواح جملگی بدان فرو می‌افتادند. این دوزخ را در ابتدا مکانی تصور می کرده‌اند که پایان دنیا و آن سوی اقیانوس واقع شده، چون یونانیان باستان زمین را مسطح می پنداشته‌اند. در آن مکان بی نور و تاریک زندگی مقدور نبود، جهت اینکه خورشید بدان نمی تابید و سطحش همواره پوشیده از درختان و گیاههای سیاه گورستانی بود. بعدها یونانی ها محل این دوزخ را در زیرزمین قرار دادند که **هادس** **Hadès** برادر **Zeus** که **پلوتون Pluton** نیز نامیده می شد فرمانروای آنجا بود. جانوری عجیب و ترس آور بنام **سربرب Cerberè** یا «سگ سه سر» در مدخل قلمرو **هادس** به پاسبانی مشغول بود و گرداگرد این مکان را دو رود **استیکس Stvx** و **اکرون Achéron** که آبی سیاه و یخ زده داشتند احاطه نموده بود. مردگان بایستی در مقابل پرداخت حق‌العبوری بر کرجی پیرمردی به نام **شارون Charon** نشسته و از رودها بگذرند. ملکه دوزخ یعنی همسر **هادس** – **پرسفونه Perséphone** دختر **دمتر Démètre** خواهر خدای خدایان بود که به اتفاق شوهرش با کمال قدرت به دوزخ حکمرانی می نمود.

البته هرگاه بر آن باشیم تا به شکل بسیار کوتاه و فشرده‌ای هم که بوده باشد از چگونگی مسأله پاداش و کیفر یا بهشت و دوزخ گفتگو نماییم سخن بسی به درازا خواهد انجامید. در این مختصر تنها نمودن موارد و شواهدی برای روشنی موضوع آورده شد. خوانندگان و پی جویان این موضوع می توانند به کتاب «تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان» تألیف نگارنده رجوع نمایند.

۱۷- قوم پرستی

قوم پرستی و ملت پرستی Ethnocentrisme – Nationalisme همواره آلت دست اقلیت ها

بوده تا بدان وسیله اکثریت مردم را به هیجان آورده و منافع طبقه خود را تأمین نمایند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مفهوم قوم پرستی را در سراسر تاریخ آشکارا همراه با نتایج تخریبی و انحطاطی آن می توان مشاهده نمود. ادیان در بوجود آوردن این حس همواره نقشی بزرگ داشته‌اند قوم یهود که این گونه خود را برترین و برگزیده ترین اقوام جهان معرفی می کند؛ نمودارش را در کتاب مقدس [پیمان کهن] چنین می یابیم: ... پس جمیع فرایض مرا و جمیع احکام مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید تا زمینی که من شما را به آنجا می آورم تا در ساکن شوید شما را قی نکند؛ و به رسوم قوم هایی که من آنها را از پیش شما بیرون می کنم رفتار ننمایید - زیرا که جمیع این کارها را کردند؛ پس ایشان را مکروه داشتم، به شما گفتم: شما وارث این زمین خواهید بود و من آن را به شما خواهم داد و وارث آن بشوید؛ زمینی که به شیر و شهد جاری است. من یهوه خدای شما هستم که شما را از امت ها امتیاز کرده ام... و برای من مقدس باشید - زیرا که من یهوه قدوس هستم و شما را از ملت ها امتیاز کرده ام تا از آن من باشید.

پیمان کهن - سفر لاویان - باب بیستم - ۲۷ تا ۲۲

کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهونن عن المنکر و تومنون بالله

شما نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند که مردم را به نیکوکاری وادار کنند و از بدکاری بازدارند و ایمان به خدا آورند.

سوره آل عمران آیه ۱۱۰

این موضوع؛ یعنی قوم پرستی بر ایرانیان که اقوام دیگر را انیران (= غیر ایرانی) و اعراب که عجم و یونانیان که بربر می نامیده‌اند نیز سلطه و چیرگی است. کسانی نیز همچون گوبینو Gobino و افلاتون، ارستو، نیچه Nietzsche، اسپنگلر Spengler، توین بی Toynbee، ژان بودن، هگل Hegel و میلتن Milton قوم پرست، و معتقد به برتری و تفوق نژاد خود بوده‌اند.

در یونان باستان: سقراط، افلاتون و ارستو اعلام می دارند که اقوام را برتری قومیت آنها از یکدیگر تفکیک می کند؛ لیکن این قوم پرستی و ناسیونالیسم آنان جنبه تجاوزی نداشته است. در قرن شانزدهم و در زمان هانری ناوار - ژان بودن وجه منحنی و ضدملی قوم پرستی را اختراع نمود. در قرن نوزدهم هگل همشهری اسپنگلر نغمه برتری و تفوق نژاد آلمان را ساز نمود و بالاخره در سال های اخیر هیتلر و موسولینی و کارل هاوس هوفر Haushofer با اینکه درصدد ایجاد نوعی انترناسیونالیسم Internatinalisme تحمیلی بودند؛ قوم پرستی را به فرازناهی پستی و انحطاط آن کشیدند.

در ادیانی چون مسیحیت و اسلام جنبه‌ای خاص از ناسیونالیسم را می توان مشاهده نمود؛ لیکن در بازپسین تحلیل هایی در این ادیان به جنبه های انترناسیونالیستی دست می یابیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در برابر قوم پرستان بایستی از هواخواهان حکومت جهانی هم نام برد. قوم پرستی که همیشه همراه با میهن پرستی Chanvinisme است در فرهنگ فرزانی چون کانت Kant، سیسرون Ciceron، سنت اگوستین، فروید و گوته Goethe مفهومی نداشته است.

واضع نخستین حکومت جهانی یا Internationalisme رواقیون Stoiciens یعنی پیروان زنون Zenon بودند. اینان معتقد بودند که مردم جهان همه اعضای یک جامعه هستند و نسبت به این جامعه مسئول می باشند. قوانین این جامعه واحد جهانی مبتنی بر قوانین طبیعی بوده و بایستی اطاعت شود و این حکومت جهانی حاکم بر فرد است.

بطوری که ملاحظه می کنیم همین عقیده در مسیحیت در قالب دین به صورتی عارفانه تجلی کرده است، فلاسفه آغاز مسیحیت می گفتند خداوند پدر نوع بشر و افراد انسانی برادر یکدیگرند. در دبستان اپیکوری Epicurianisme همچون مکتب رواقیون به برابری و حکومت جهانی گرایشی هست. وجه برتر و علمی این مفهوم را بایستی در عقاید سیسرون مطالعه نمود، او می گوید مردم در حقوق و خرد برابرند، افراد عضو دو جامعه می باشند - اول کشور یا دولت، دوم جهان؛ ولی قانون جهانی مقدم بر قانون دولت است، چون قانون جهانی کامل و قانون کشوری ناقص است.

هولباخ Holbach فیلسوف بزرگ فرانسوی می گوید تمام ملل با یکدیگر بایستی تشکیل یک جامعه بین‌المللی بدهند که در آن جنگ افروزی همچون قتل و غارت درون یک ملت تلقی شود. اینشتین Einshin می گوید:

قوم پرستی تمدن و فرهنگ را به نابودی می کشاند. فروید با زبانی شاعرانه از آن گاهی صحبت می دارد که احساسات ناشی از وطن پرستی و قوم پرستی در افراد تحلیل رفته و تمامی مردم چون همشهروانی واحد در وطنی بزرگ و مشترک زندگی کنند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نقد عقاید

در برابر مخالفی فرضی، انتقادهای مخالفین، شک در نقش تمدن، بی‌نقشی تمدن
در معتقدات دینی، تمدن عامل القا و رسانیدن میراث دینی نه به عنوان
عامل سازنده، انتقاد از اصل قیاس طبیعت به انسان، جواب
انتقاد، تشتت و تغییر در فرویدیسیم، دو اصل ترس
و عجز و پدر، توضیح و جواب

هنگامی پیش می‌آید که گوینده یا نویسنده‌ای که سرگرم نوشتن یا گفتن است احساس فتور و
تزلزلی می‌نماید. فتور و تزلزلی که در او حس بدبینی و عدم اعتماد نسبت به خودش را بر می‌انگیزد. حال
اگر بر آن باشیم تا منشأ این بی‌اعتمادی و رخوت را بیابیم بایستی عطف توجه به روش گفتار و بحث کردن
خود نماییم. البته تک روی و یک‌جانبه بحث نمودن برای گوینده‌ای و نوشتن برای نویسنده و متفکری
رضایت حاصل می‌آورد. رضایت به آن معنی که به مصداق ضرب‌المثلش: تنها به قاضی رفتن و راضی
بازگشتن را می‌رساند. این امری است طبیعی و نهادی که شخص به هنگام بحث یا گفتگویی نمی‌خواهد به
گفته‌ها و اعتراض‌های مخالفین خود ترتیب اثری بدهد و یا در مواقع تنهایی نیز امکان اندیشه نمودن درباره
دلایل و افکار مخالف را به مغز خود راه نمی‌دهد، به همین جهت نوعی بی‌اعتمادی و سستی آهسته آهسته
در او رخنه‌گر می‌شود که بوسایل گوناگون می‌کوشد تا با بزرگ جلوه دادن و اعتمادی مضاعف بوجود
آوردن در خود این احساس بی‌اعتمادی و تزلزل را منکوب سازد.

به همین جهت و بر همین منوال من برای دوری جویی از تک‌روی و یک‌جانبه بحث یا قضاوت
نمودن، مخالفی فرضی را برابر خود می‌آفرینم که در اظهارات و گفته‌های من شک و تردید نموده و مخالف
خوانی نماید. چنین می‌انگارم که این مخالف جلو من نشسته و با شک و شگفتی یعنی نوعی شگفتی حاکی
از عدم قبول حرفهایم و استدلال‌هایم را در ترازوی نقد و سنجش محک می‌زند و من خود را نیز مجبور می
بینم به نایب‌ولی‌ها و نقادی‌های او گوش فرا داده و قانع‌ش سازم.

برای نمونه و مثل ممکن است این ناظر و مخالف یا نقاد و طرف بحث ایرادها و یا خرده‌گیری‌هایی
درباره مطالب بخش گذشته به عمل آورد. البته ملاحظه شد که در بخش گذشته معتقدات مذهبی زابیده
ترس و پدیده تمدن تلقی گشت و به همین روی این نقاد مثلاً بگوید:



«شما در طی گفتارهای خود به شکل های گوناگون بارها این مفهوم و تفسیر را رسانیده‌اید که معتقدات دینی و مذهبی پدید آمده تمدن می باشد، و بطور کلی تمدن را منشأ دین وانمودید؛ در صورتی که به نظر من این توجیه و تفسیر که جنبه تعلیل نیز دارد بسی شگفت و ناباور می آید. البته این موضوع را اذعان می کنم که من خود به تنهایی و مستقل علت روشنی برای دین و معتقدات حاصل از آن نمی شناسم، لیکن اینقدر نیز قادر به اندیشه و استدلال می توانم بود که این معتقدات بوسیله تمدن نقش نگرفته و تکوین نیافته‌اند. به همان نسبت در نقش تمدن که از آن تفسیر و بازگویی نموده‌اید شک ورزیم و اصولاً قبول این موضوع برای من دشوار است که تمدن عامل تسهیلاتی باشد همچون توزیع محصول و تقسیم کار یا حق خصوصی بر زن و فرزند – چه اینها قبل از تمدن نیز وجود داشته‌اند.»

با توجه به این اعتراض ها و خرده گیری بایستی به طرح اساسی مسأله دقیق شد و من تصور می کنم که منشأ پیدایش معتقدات مذهبی را بطور کلی این گونه بتوان توضیح داد: من بر آن نبوده‌ام تا تمدن را منشأ مستقیم پندارهای مذهبی توجیه کنم. البته بایستی با عمق و ژرفای بیشتری به موضوع توجه شود. چون من خواسته‌ام تا مدلل و ثابت نمایم که معتقدات مذهبی زاینده همان نیازمندیهای می باشد که سایر پیشرفته‌ها و جلو روی‌های تمدن از آن سرچشمه گرفته و توشه برداشته است و آن نیز عبارت است از: نیازمندی به نگهداری و حفظ خود در برابر نیروهای کور و لایزال طبیعت که توانایی و تفوقی شگرف بر بشر دارند؛ از سویی دیگر پدیده تکامل که خاستگاهش اصلاح و پیشرفت می باشد. بدین معنا که در آدمی میلی شدید و سرکش برای مرمت و اصلاح نقایص مدنیت و فرهنگ وجود دارد که همواره رو به گسترش و پیشتازی است؛ پیشتازی برای بهبود بخشیدن و به کمال رساندن نقایصی که تحمل آن برای ما بسی ناگوار و دردآور است.

اکنون با توجه به این دو اصل می توان به خرده گیری و توضیح و جواب آن پرداخت. حال می توان گفت که این ادعا مبنی بر منشأ معتقدات و اصل تمدن موضوعی بسیار منطقی و صحیح به نظر می رسد که به موجب آن تمدن و فرهنگ عامل القا و باز رسیدن این معتقدات به افراد می باشند. پس منشأ نخستین معتقدات دینی بنا بر پایه گفته های گذشته ترس در برابر نیروهای کور و سرکش طبیعت می باشد. اما این معتقدات نخستین و بدوی در بستر زمان و میان نسل های بسیاری راه تکامل پوییده و بوسیله تمدن در باز پسین مراحل خود به عنوان میراثی فرهنگی به ما باز رسیده است. هر فردی فی نفسه و به استقلال و جدا افتادگی خود سازنده و پردازنده‌ای محسوب نمی شود، بلکه میراث بر نسل های بی شماری است که طی اعصار بر مایه بدوی و اولیه هر کدام به نسبت چیزی افزوده‌اند، زیرا هر فردی از بدو تولد و کودکی خود را برابر این معتقدات و پندارها مشاهده می نماید، معتقدات و ساخته هایی که قبلاً آماده شده و به او باز رسیده‌اند و او فرداً و به تنهایی در پیراستن و بوجود آوردن آنها دستی نداشته است. این معتقدات حاصل قرن‌ها و اعصار متوالی و کارمایه و اندیشه‌گری نسل های بسیاری است و فرد در جامعه، همان گونه که با تازه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پایی و کودکی خود قواعد اصلی حساب و هندسه و بدیهاتی دیگر را که از گذشتگان برجای مانده قبول می کند این معتقدات دینی را نیز همان گونه می پذیرد.

البته موضوعی آشکار و بدیهی نظرگیر می آید و آن ناهماهنگی و گونه گونی هایی میان این میراث ها و بازمانده هاست که بنام معتقدات دینی و مذهبی خوانده می شود؛ اما با چگونگی و مقام فعلی مبحث ما لزومی به تفسیر و سبب گویی ندارد - چون در اصل مطلب هیچگونه تغییری نخواهد داد. لیکن در این باره که از جانب شما اظهار شگفتی و تعجبی در این باره سر زد - بایستی تذکر داده شود که این شگفتی و تعجب از دیدگاه سطحی و ظاهری زیاد هم بعید نمی نماید، چون اغلب و بلکه همیشه کوشش بر آن رفته است که جنبه انسانی این معتقدات را پنهان و پوشیده دارند و مجموعه آن را در هر دوره و هر شکل تکاملی که بوده باشد به عنوان الهاماتی آسمانی و مافوق طبیعی بر ما تقدیم کنند. البته این موضوع یکی از مشخصات و انحراف‌گریهای مذهبی است. مذهب و دستگاه مذهبی هرگاه رنگ مافوق طبیعی و آسمانی نداشته باشد از لحاظ نیروی اجرایی و نسبت ایمان افراد با آن گرمی و حرارت نسبت به آنها پرخاشگری و عصیان می ورزند ندارد و همین رنگ تقدس و غیر انسانی بودن و در پناه معتقدات آسمانی و الهام های خدایی رفتن است که مذهب را مصون و محفوظ نگاه می دارد. در پناه و پوشش این پدیده های وهمی و فوق طبیعی است که تکامل تدریجی پیشرویهها و تغییر و تبدیل های این معتقدات از نظرها پوشیده و دور مانده و همواره به عنوان اصلی لایتغیر و یکسان عرضه می شوند.

«دومین ایراد یا انتقادی که می توان بر بازگویی شما نمود، و خود بسیار بیشتر از نخستین ایراد و نکته مهمتر و قابل توجه تر می نماید موضوع قیاس طبیعت و عوامل نیروهای آن است بوسیله بشر بر نفس خود بدین مفهوم که در دستگاه پی کاوی و علت یابی شما برحسب اصل قیاسی که بدان معتقدید و اشاره نمودید بشر تمام عناصر و نیروها یا عوامل طبیعی را به کسوت خود درآورده و صفات انسانی بدانها می بخشد البته باز بنابر تفسیری که در دستگاه شما می شود بشر می کوشد تا با این هم رنگی و همسانی ترس و وحشت خود را فرو ریزد؛ یعنی به این وسیله به حقارت و ناتوانی و بی نقشی خود پرده کشد. بشر به خاطر این برای عوامل طبیعی همچون خود صفات و افعال و امیال انسانی قایل می شود تا به این دست آویز آن نیروهای کور و سرکش را نیز از جرگه و گروه خود برشمرده و به هراس و ترس خود که در برابر صورت اولیه و ناشناخت این نیروها بسی پرتوان و غیرقابل تحمل است فایق و غالب آید. چون تنها از لحاظ همسانی و یک جنسی و وجود تشابه و همانندی هایی دیگر است که بشر قادر خواهد گشت تا با آن نیروها همچون هم نوعان و همجنسان خود پیوندها و روابطی پیدا نماید و سرانجام با ارتباط همین پیوندها و مراوده ها به آنها تسلط یافته و چیره گردد.

این بود پی کاوی و علت یابی شما که بر این موضوع به عمل آورده اید. لیکن به نظر من این استدلال و اقامه دلیل شما بنایی است پی بر آب و سست که اصولاً منطقی به نظر جلوه گر نمی آید. این قیاس و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همانندی‌ای که بشر میان خود و نیروها یا عوامل طبیعت برقرار نموده و از آن همچون پلی از فراز هراس و ترس و وحشت خود بر می‌گذرد دور از هر نوع حسابگری و منطق‌سازی است؛ چون بشر نخستین در چارچوب این تنها راه محصور است و اصولاً نمی‌تواند راه دیگری‌گزینه‌ش نموده و یا نوعی دیگر اندیشه و چاره‌سازد. اصولاً این عمل و کاری است نهادی و نظری و همان‌گونه که گفتم تنها راهی است که از نهاد و فطرتش بر می‌خیزد نه از اندیشه و تفکرش. بنابر همین فطرت و نهاد است که خصیصه‌ها و افکار و احوال خود را برون ریخته و در عالم خارجی منعکس می‌سازد و هر فعل و انفعالی طبیعی یا هر پدیده و رویدادی را که به وقوع می‌پیوندد حاصل کار و تمایلات موجوداتی می‌انگارد شبیه و مثل خودش که اطراف او همچون او زندگی می‌نمایند. باز تکرار می‌کنم که این تنها راهی است که او می‌تواند دنبال نموده و از روی قیاس به نفس، اعمال و حوادث طبیعی را نتیجه کار موجوداتی شبیه به خود بپندارد. وانگهی در این مورد مسأله شگفتی را نیز نبایستی از نظر دور داشت چون افراد در این قضیه به شکل پسندیده و ناآگاهانه‌ای به نیازمندی‌های درونی خویش پاسخ مثبت می‌دهند و با گسترش بخشیدن به اینگونه پندارها کنجکاو‌های خویش را ترضیه و امیال طبیعی را نیز کامیاب می‌سازند.»

اصولاً به شکلی کلی این فرضیه شما که در قالب یک انتقاد و برحسب خرده‌گیری بیان و ایراد شد بسیار بعید و بی‌بنیان می‌نماید. شکل و اساس این مسأله که این همه شگفتی و غرابت در ذهن شما ایجاد نموده است، اصولاً هیچ نوع شگفتی و تعجبی بر آن مشاهده نمی‌شود. طرحی که شما در مخیله انداخته و گونه‌ای که می‌اندیشید، این شیوه را می‌نمایاند که اساس معتقدات و اندیشه‌گری‌های مردم بدون هیچ مأخذ و بنیان علمی تکوین و هستی یافته و تنها امری که بر آن می‌گسترید و معتقدات را در لباس آن می‌خواهید در جلوه‌گاه دید فرائید این است که این معتقدات و افکار تنها زاییده یک حس کنجکاو و علت‌جویی و بیانگر آنهاست که بی‌وابستگی به مأخذ و اصل و اساسی به ظهور پیوسته و تکوین یافته است – و همان‌گونه که در ابتدای مبحث فوق تذکر دادم این امر بسیار بعید می‌نماید و شگفتی نیز خاستگاهش بر پایه ایراد شما گسترش دارد.

در بخشهایی که گذشت من از منشأ و اصلی به عنوان پدر و مادر سخن گفتم و اساساً این گونه می‌اندیشم که بشر هنگامی که دست به قیاس برده و طبیعت و کاینات را به خود مانند می‌سازد، آنها را همچون خود دارای تمایلاتی چون: قهر و غضب، خشم و کین، مهر و محبت، رأفت و دوستی، عشق و شهوت، و شکم‌بارگی و لذت‌جویی می‌پندارد و با افگندن خود و گسترش شخصیت خودش بر آنها فاصله ترس و هراس را در می‌نوردد. به هر انجام من بر این اصل معتقدم که بشر در حالی که به نیروها و عوامل طبیعت صورت انسانی می‌بخشد، باز یک بار دیگر از دوران کودکی و الگوی اصلی آن یاد کرد و پیروی می‌نماید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کودک در نخستین مراحل زندگی، آن گاهی که اندیشه‌ای نابسته و ذهنی بی تشخیص و نابالغ دارد می‌آموزد که برای ترس زدایی و برقرار نمودن ارتباط و پیوند با دیگران، و بالاخره درنوردیدن فاصله‌ای میان خود و کسان دیگر که موجب تشویش خاطر اویند بایستی برای تأثیر نمودن در آنها روابطی با آن کسان یا اطرافیان برقرار سازد و این نکته را نیز از همان اطرافیان خود فرا می‌گیرد - به همین دلیل و مبنا است که بعدها و در جریان آینده زندگانی در هر موردی این نخستین تجربه و آموزش عملی خود را بکار می‌گیرد و بر همان نهج بدان صورت فعلیت می‌بخشد.

از دیدگاه توصیفی بی‌گمان اختلافی میان ایراد شما و فکر من وجود ندارد و همان سان که ملاحظه شد در سطور فوق و بخشهای پیشین نیز این اصل را تذکر داده‌ام که بشر هر چه را بخواهد فهم نموده و شناختی بدان حاصل نماید به صورت شخص قلب ماهیتش می‌دهد و این امری است طبیعی - اما نه بدان گونه که شما می‌گویید امری طبیعی که فطری و نهادی بشر باشد، بلکه آدمی بنا بر الگوی دوران کودکی خود عمل می‌نماید و به نیروها و عوامل طبیعت شخصیت می‌بخشد که بر آنها تسلط و سیطره یابد. در نخستین وحله و اولین گام این تسلط، سیطره‌ای کاملاً پنداری و درونی است که رنگ روانی دارد، لیکن همین فرو افکندگی و تسلط روانی است که مقدمات تسلط حقیقی و جسمانی را مهیا می‌نماید.

«از دو نکته فوق که بگذریم، به مورد سومینی خواهیم دست یافت که شاید جنبه انتقادی همچون دو مورد گذشته را دارا نباشد، اما بی‌گمان نمایانگر گونه‌گونیهای دلایل شما و تفرق و تشتت در دستگاه بازگوگرانه‌تان می‌باشد. پیش از این شما در کتابی بنام «توتم و تابو»^۱ درباره منشأ و مبنای پندارها و معتقدات مذهبی بحث گسترده‌ای نموده‌اید لیکن بدین شکل که می‌نماید در آن کتاب درباره منشأ و چگونگی معتقدات دینی گونه‌ای تفسیر و توجیه نموده‌اید که بکلی جدا از دلایل امروزی‌تان جلوه‌گر است.^۲ در واقع می‌توان گفت توجیه و دلایل گذشته‌تان تفاوتی آشکار بین دلایل امروزی دارد. مدار و مباحث دینی و معتقدات مذهبی در آن هنگام کاملاً بر الگوی خانواده و عقده خانوادگی منطبق بوده. آنچه که بر مبنای علت جویی و منشأ شناسی مباحثی گرد آمده، در بازپسین مرحله به روابط پدر و فرزند پایان گرفته و خاتمه یافته است. خدا شکل تحول و تکامل یافته پدر، و اصولاً به عنوان پدری روحانی تلقی گشته و علاقه و دوستی نسبت به پدر در خانواده منشأ نیازمندی‌های مذهبی بشمار رفته است.

این بود نظرات و استنباط‌های شما که در کتاب «توتم و تابو» از آنها صریحاً به عنوان عامل تعیین کننده و اصل مستقیمی یاد کرده بودید، لیکن اینک چه؟! به نظر می‌رسد که این زمان یکسره و یا تا اندازه ای از نظر خود عدول نموده و راه‌هایی دیگر بگزیده‌اید؛ و به همان نسبت که دیروز در عقاید خود پافشار و مُصر بودید، امروز نیز در عقاید جدیدتان کوشا و سخت با ایمان می‌باشید. به هر حال آنگونه که فهم می‌کنم شما به تازگی به کشف بزرگی در این زمینه نایل آمده‌اید که آنرا ترس و کوچکی و حقارت، یا عجز و ناتوانی بشر در برابر طبیعت نام نهاده‌اید. در واقع نوعی تبدیل و یا جانشینی عقاید صورت پذیرفته که در آن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عجز و ناتوانی بشر جایگزین کمپلکس یا عقده خانوادگی گشته است. با این احوال آیا اجازه می دهید که درباره این تغییر فکر و چگونگی آن از شما توضیحی را خواهان باشم؟»

البته با کمال میل درباره موضوع مورد توجهتان بازگویی می کنم و اصولاً این بهترین موقعیتی است که شما با این توضیح خواستن فراچنگ من آورده اید و به واقع مترصد چنین مسأله‌ای نیز بودم. اما بطور کلی در برابر پرسش و توضیح شما می توانم بگویم که در حقیقت تغییر فکر داده ام، لیکن نه بدانسان که شما توجیه می نمایید، بلکه تحت قاعده و روش معینی که از کادر ویژه روانکاوی خارج نمی باشد.

البته بهتر می بود تا با توجهی ژرف‌کاوتر به اساس کتاب «توتم و تابو» و مباحث آن عطف توجه می شد، چون منظور و هدف کتاب مزبور نمودن منشأ تمدن و بحث و کند و کاو در سرچشمه های مذهبی نیست و من بر آن نبوده‌ام تا در آنجا از منشأ دین گفتگو نمایم، بلکه تنها می خواستم همان گونه که نام کتاب بازگوگر آن است در مبدأ و منشأ «توتمیسم» پژوهشی نموده و اساس و زیربنای آن را بنمایانم.^۳

«حال ممکن است پرسشی را مطرح نمایم؛ آیا توانایی آنرا دارید که از دیدگاه خود به شکلی که موضوع برای خودتان روشن و قابل شناخت و فهم باشد پاسخی به این مسأله بدهید که به چه سبب نخستین شکل و قالبی که بشر برای حلول خدایان ساخت و پرداخت شکل و قالب حیوانی بود - و بطور کلی به علت نخستین حمایت‌گران و نگاهدارندگان خود را در پیکره حیوانات و تندیس های جانوری نیایش و عبادت نمود؟ و چرا این حیوانات و جانوران را که مقام خدایی یافته بودند جزو تابوها و محرمت قرار داده و کشتن و خوردن گوشت آنها را حرام کرده و هر نوع لمس و کارکشی را نیز از آنان برکنار داشت؟ در حالیکه طی هر مدت معینی در گذرگاه جشنی عمومی که جنبه رمزی و سمبلیک داشت این حیوان را که در مقام توتمی یا خدایی بود طی تشریفات خاص کشته و گوشت آنرا گروهانه می خوردند؟

به هر انجام ممکن است در برابر پرسش های فوق پاسخی نداشته باشید، لیکن آنچه مسلم و آشکار است این است که مجموعاً این اعمال و کارها و اندیشه ها اصل «توتمیسم» را تشکیل می دهد و کشتن و خوردن حیوان توتمیک نیز در داخل این شیوه عملی می گردد. با طرح این مبحث این مبحث این اندیشه پیش آمده و دامن گیر می شود که آیا «توتمیسم» را می توان نوعی مذهب و دین بشمار آورد؟ در برابر این پرسش به یقین بایستی پاسخ مثبت داد. بی گمان و به شیوه‌ای قطعی میان توتمیسم و مذاهب بعدی پیوندی مستقیم برقرار است، مذاهبی که در آنها خدایان انسانی بوجود آمده و حیوانات مقدس یا جانوران توتمیک به شکل حیوانات مورد توجه خدایان که جنبه تقدس نیز دارند جایگزین شده‌اند.»

برای نمودن پیوند مستقیم و بی شک توتمیسم و ادیان بعدی و همچنین ارزش های ویژه و نخستین آن که مورد حمایت شرع و عرف یا قانون و تمدن و مذهب نیز می باشد کافی است تا به دو مورد از محدودیت هایی که زاینده دوره توتمیسم می باشند اشاره نمایم، و قابل تذکر است که این دو مورد از موارد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اصلی در اکثر قریب به اتفاق مذاهب و تمدن ها می باشد و این دو عبارتند از: منع از آدم کشی و تحریم زنا با محارم.^۴

امری است بی تفاوت که شما دلایلی را که در کتاب «توتم و تابو» ایراد شده قبول نموده و پذیره شوید یا قبول ننموده و رد نمایید – اما لاقلاً امیدوارم که در این امر بدیهی با من هم آهنگ باشید که در آنجا بسیاری از مسایل و قضایای مستقل و جدا افتاده که از دیدگاه این گونه کاوشگری ها بسیار شایان توجه می باشند گردآوری شده و با تقسیم بندی صورت شایسته و نمایانی به خود گرفته است.

اما درباره تناقض گویی و راجع به تغییر و تبدیل خدایان حیوانی به خدایان انسانی، اینک در این قسمت نیز بازگویی هایی می کنم که چگونه پس از گذشت مدت زمانی خدایان حیوانی از سکه افتاده و بی نقش مانده و خدایان انسانی جای آنها را پر کرده اند. البته این موردی است که حتی در کتاب «توتم و تابو» از آن تحلیلی به عمل نیامده و مورد پژوهش واقع نشده است. همچنین به همان گونه که ملاحظه شد و تذکر دادم در کتاب مزبور کاوشها و جستجوهای درباره منشأ مذهبی انجام نیافته بلکه تنها مدار گفتگو بر موضوع «توتمیسم» چرخش داشته است اما این مورد برای شما توهم و شاید اشتباهی فراهم آورده است، بطور کلی آیا چنین می اندیشید که این گونه محدودیتی که در کتاب مورد نظر از لحاظ موضوع بحث پیش آمده دلیل نفی پدیده هایی که از آنها ذکری به عمل نیامده می تواند باشد؟

سرانجام بایستی به اصل اساسی عطف توجهی داشت که هر نوع پژوهش و کاوشی در کار من نمونه هایی است که بر مدار روانکاوی استوار می باشد و مسأله مذهب نیز از شیوه پسی کانالیز و تجربه و تحلیل خارج نمی تواند بود.

پدیده ها و موردهایی که دیروز فراچنگ نیامده و دستگیرم نشده بودند اینک فرا روی آمده اند. من می گویم تا از مواردی که در گذشته از نظرم پوشیده مانده بودند پرده برگیرم و از علل یاد نشده و مستور برای پژوهشهای کنونیم سودجویی کنم و این را آیا می توان به تناقض گویی و تغییر عقیده بازگو کرد؟ و به همین نسبت دگرباره این موضوع نمی تواند دلیل یک جانبه قضاوت نمودن من گردد. البته بایستی با کوشایی و سخت گروی بر آن باشم تا به نحو شایسته ای پلی میان آنچه که پیش گفته ام که امروز می خواهم بگویم ببندم تا از راه یافتن و یگانه شدن آنها نتایج های دلخواه و مطلوب دست آورم گردد – اما آنچه که امروز می گویم مکمل و استوار کننده گفته های پیشین است نه ناقض و شکننده آنها و به همین جهت است که اسناد نقیض گویی دور از ژرف اندیشی و انصاف جلوه گر می آید. بطور کلی برآنم تا با اتحاد گفته های گذشته و آنچه که امروز گفته می شود، یعنی با همجواری میان ظاهر و باطن به هدفم نایل شوم. هرگاه منظور را در جمله ای ساده تر و رساتر بجوییم بایستی بدین گونه گفت که: این دو، یعنی عقده خانوادگی و عجز و ناتوانی بشر و نیازمندی او به کمک هیچگاه خارج از تأثیر و وابستگی هم نیستند و بر همین اساس است که برآنم تا با کاوشهایی عمیقانه راه را برای شناسایی شما هموار کنم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نمایاندن شیوه‌ای که با سخت کوششی در پی آنیم به هیچ روی پدیده‌ای دشوارگونه نیست و از پیوندهایی که ناتوانی و بی‌پایی کودک را با عجز و درماندگی فردی بالغ که زندگیش با آن ناتوانی‌ها در برابر طبیعت دنباله همان دوران کودکانه است می‌توان به مشکل شناسایی حاصل نمود و این دو در برابر هم قرار داشته و موجودیت یکی بی‌آن دیگر مفهوم و قابل فهم نیست و بر این مبنا موجبات روانکاوانه پیدایش مذاهب درآمیختن علل ناتوانی کودکی و علل عجز و نیازمندی در دوران بلوغ می‌باشد.

اکنون بر آن باشیم تا به کوتاهی سیر و گشتی در زندگانی روانی کودک به عمل آوریم. در نظر گرفتن زندگی روانی کودک در واقع رازگشای بسیار ارزنده‌ای می‌تواند باشد. کودک در دوران زندگانی سخت و پر مخاطره و هراس‌آگین خود همراه و مستمراً در جستجوی پناهگاهی است تا خود را به نحوی از انجا در برابر پدیده‌های مخاطره‌آمیز خارجی حفظ نماید، و البته همان سان که در صفحات گذشته ملاحظه گشت می‌دانیم که چگونه موفق گشته و به حاصل تکاپوی خود دست می‌یازد.

این مسأله اصل روانکاوانه ایست که **لیبیدو**^۵ یا شهوت در دوران کودکی همواره متوجه تمایلات **خودشیفتگی** می‌باشد و در راه نیازمندی‌های نارسیستی بسی سخت کوش است و همواره در گزینش مواردی جهدورزی می‌نماید که نیازمندیهای حاصله از خودشیفتگی را ارضا نماید. برای نمونه می‌توان از مادر و کودک مثالی آورد: مادر را می‌توان نخستین حامی و پرورشگر کودک دانست، و هم اوست که نیازمندی گرسنگی را در کودک برطرف نموده و در برابر مخاطرات خارجی محافظت و حراستش می‌نماید، و هم اوست که آماج نخستین تیرهای **لیبیدو** از جانب کودک قرار می‌گیرد. به هر انجام با دقت و کنجکاوی همراه با کاوندگی متوجه خواهیم شد که «مادر» نخستین حمایتگر کودک در برابر مخاطرات و سرکشی عوامل خارجی است و اوست که کودک او را نخستین سدبند هراسها و تشویش‌ها و ناپسامانی‌های هراس انگیزش می‌پندارد.

بزودی بنابر علی که نظرگیرترین آنها نیرومندی و قدرت است، پدر جانشین مادر گشته و نقش حمایت کننده، محدودگری، نواختن و کیفر دادن را تا پایان دوران کودکی برعهده می‌گیرد. اما روابط کودک نسبت به پدر و پدر نسبت به کودک یک جانبه نیست؛ نه مهرآگین است صرفاً و نه کین توزانه — بلکه آکنده از **دوگونگی عواطف** می‌باشد. روابطشان هم مهرآمیز است و هم کین جویانه و عنادگرانه. روابط پدر و مادر و نزدیکی و عشق ورزیشان نسبت به هم از مواردی است که خشم خفه و خود روی کودکانه را بر می‌انگیزد و نسبت به پدر که به نخستین خاستگاه عشقی‌اش دست اندازی می‌نماید تنفیری احساس کرده و کینی به دل می‌پروراند. از سویی دیگر استقلال و قدرت پدر را ستوده و با مقیاسی بر ناتوانی خود مقامی بس رفیع برایش می‌پردازد. پس پدر که بزودی مقام مادری را در برابر کودک اشغال می‌کند، برای کودک موجودی است ترس آور و در عین حال مورد ستایش و علاقه. از نشانه‌ها و موارد این تضادها و دونگی‌های عواطف در کتاب «**توتم و تابو**» به گسردگی گفتگو نموده و آن را به اثبات رسانیده‌ام



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و با مراجعه به آن کتاب ملاحظه خواهد شد که اکثر آن در تمام ادیان به شکل ریشه دار و ژرفی دیده می شود.

کودک همان گونه که آهسته آهسته رشد نموده و بزرگ می شود و سرانجام خواه ناخواه به دوران بلوغ باز می رسد، با رها شدن از تسلط و رهیدن از ترس پدر، مشاهده می کند به همان روش کودکی بایستی خود را به مبدئی نیرومند متکی سازد و بی پشتیبانی و اتکای به عواملی قدرتمند که حمایتگر و حافظ نیز باشند نمی تواند به سیر و سلوک خود متعارفانه ادامه دهد. این قدرتها بایستی دارای خصوصیات و صفاتی باشند که او را اقناع نموده و ترس و وحشت و مهر و ستایشش را برانگیزانند آنگاه است که فرد دست به آفرینش خدا یا خدایان می زند. خدایانی می آفریند و به عوامل طبیعی که خدایان می پنداردشان خصوصیات و صفات پدر را همچون جامه ای می پوشاند. آفریننده های او خدایانی هستند که با قدرتهای شگرف خود ترس و بیمش را دامن می زنند؛ آنگاه او می کوشد تا به وسایلی خشنودی و رحم و شفقت آنان را برانگیزاننده و محبت و رضایشان را به جانب خود منعطف نماید - اما این کار یک جانبه نیست چون خدایان نیز در برابر ستایش ها و نیایش های افراد ملزم به حفظ و حمایتشان می باشند و افراد نیز سخت به این موضوع یعنی حمایت کردن و تأمین نمودن و محفوظ داشتن خدایان چشم دارند.

پس کودک از آن روی به پدر عشق و محبت می ورزد که به او احتیاج دارد و نیازمندی و ناتوانی اش موجب گروندگی و بزرگ داشت می گردد. وضع بشری نیز همچون کودک و همانند نیاز نخستین او می باشد. ناتوانی و عجزش لازم می دارد تا همچون کودک به قوای طبیعی تشخیص بخشیده و با صفات پدری خدایانی بپردازد. پس عکس العمل شخص بالغ، یا کودک نیرو یافته و از بند پدر رسته در برابر احساس ترس و ناتوانی موجب پیدایش مذهب می شود.

به هر حال در این نوشته ها بر آن نیستیم تا با ژرف جویی به مباحثی در مدار تکامل و تطور اعتقاد به خدایان گفتگو و بحث شود، بلکه تنها به همان شکل که در قسمت های گذشته ملاحظه شد تنها به جستجو در چگونگی و ارزش پندارها یا معتقدات دینی اکتفا می ورزیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

1- Sigmund Freud: Totem et tabou.

۲- منشأ دین و پرستش

با توجه به گفتگو و پرسش و پاسخ های فوق درباره منشأ مذهب و دین لازم می آید تا اندکی درباره این مسأله سخن گوئیم - لیکن این بازگوگری شامل تعریف دین، شیوه های پرستش و در ضمن منشأهای آن نیز خواهد بود.

در تعریف دین عقاید و آرای متفاوتی ابراز شده است که بعضی اوقات از لحاظ وسعت قلمرو مورد بحثی گسترده و ژرف و برخی اوقات بسیار تنگ و بی مرز گشته است. گروهی در تعریف دین می گویند: سیستم خاص اعتقاد و اعمال و عبادات است که اغلب شامل قسمت های مختلف اخلاقی و فلسفی نیز می شود. پاره ای دین را صرفاً اعتقاد به موجودات آسمانی و مرموز تفسیر می کنند و دسته ای نیز دین را عبارت از چگونگی احساسات قلبی و قواعد و دستورهای مشتق از آن تعریف می کنند و سرانجام گروهی نیز دین را مجموعه در هم آمیزی از احساسات فردی و اجتماعی بازگو می نمایند... به شکلی که نگرسته می شود از لحاظ قلمرو مباحث، دین زمانی بس وسیع و وقتی بسیار تنگ و محدود می شود. لیکن آنچه مورد اهمیت و در خور توجه می باشد اینکه دین را تنها محدود و در چارچوب احساسات قلبی، یا پرستش نیروها و موجودات مرموز و مافوق الطبیعه و یا صرفاً انجام اعمال خرافی و بجا آوردن عبادات و برخی رسوم دیگر نمی توان تعریف نمود. زمانی دین به معنای همه چیز بوده است: پزشکی، ستاره شناسی، هنر و ادبیات، نقاشی و پیکر تراشی، معماری، قانون گذاری و سیاست گری و... زمانی جملگی در قلمرو دین قرار داشته و در معبدها و جاهای مقدس دینی حل و فسخ می شده اند. دین که مادر علوم و هنر ماست، به تدریج فرزندهای خود را پرورانده و آنان نیز در بستر زمان شخصیت و استقلال یافته اند. به همین روی مطالعه و کاوش در زندگی و تاریخ انسان های نخستین، پژوهش و کاوش در واحدی بنام دین است و در چنین کاوشها و جستجوهای سیطره و نفوذ اندیشه های دینی را بر تمام شئون زندگانی انسان نخستین می توان به آشکاری مشاهده نمود. با پیشرفت زمان و گسترش بینش بشری، هرچه رشته هایی چون: پزشکی، هنر، ادبیات، فلسفه، نجوم و غیره تشخص یافته و استقلال یافتند، دین محدودتر و فرو افتاده تر گشت تا اینکه در زمان ما تنها بیان کننده انجام اعمال و عبادات و رسومی خرافه آمیز و اندیشه هایی غیر منطقی شناخته شده است.

بطور کلی می توان به تمام جنبه های عینی و ذهنی انسان های نخستین جنبه فرهنگی بخشید، چون دو عامل مداخله گر عینی و ذهنی به تفاوت درهم اثر می بخشند و مرز مشخص و متمایزی را دارا نیستند. اما در واقع نبایستی جریان نفوذ و نقش اندیشه را نیز در شکل بخشی به جریان های ذهنی و عینی برکنار



داریم چون در انسان اندیشیدن و عمل نمودن مستلزم و ملازم یکدیگرند لیکن با این وصف اندیشه خود نیز قایم به ذات و برکنار از نیروهای خارجی نیست، بلکه با پیشرفت و در ضمن عمل نقش می گیرد. به همین جهت هیچگونه تکاپو و جوشش اقتصادی و تولیدی را نمی توان برکنار از نفوذ فرهنگی بشمار آورد:

Lindsay: song of failing world.

اصولاً زندگی مردم ابتدایی بی حد و مرز و بسیار متجانس و درهم فشرده است. جنبه ها، روشها و شیوه های متمایز هنوز در شئون زندگی تفکیک نیافته و جنبه های نظری و عملی مشخص و نمایان نیستند. در دوره های ابتدایی حقیقت و خیال با هم آمیخته و از هم جدا نیستند. جادوکاری و علم و هر دو یک راه و به یک مفهوم شناخته می شوند، فردپرستی Individualisme و زندگی فردی، قدرت و اختیار فردی نامفهوم و بی شناخت است — به همین جهت در چنین قبایل یا جوامع متجانس و ساده ای نه امور فرهنگی شاخه هایی دارند و نه امور مادی و تمدن و طبقات اجتماعی. افراد هر کدام به تنهایی همه کاره اند و تقسیم کار و موضوع اهل حرفه و صنعت اصولاً زمینه ای ندارد به همین نسبت میان فلسفه و ادبیات، نقاشی و وابسته های به آن، ساحری و افسونکاری و پزشکی و امور دیگر: یعنی میان جنبه های نظری و عملی یا عینی و ذهنی هیچ مرز و تمایزی وجود ندارد.

همان گونه که طی هزاران سال با پیشرفت تمدن کار و حرفه پدید آمد و آهسته آهسته جنبه های نظری و عملی از هم متمایز گشتند، میان واحد فرهنگی کهن نیز که دین نامیده می شد، شکافهایی حاصل آمده و شاخه هایی از آن جدا گشت. تحول و تکامل و دیگرگونی های دینی را می توان در بستر همین فعل و انفعالات و تمایز میان واقعیت و وهم و پندار، با امور ذهنی و عینی، پژوهش نموده و بدست آورد. به همین جهت بایستی متوجه این موضوع باشیم که عقاید و رسوم مذهبی ثابت و یکسان نبوده اند، بلکه موافق با مقتضیات خارجی چون: موقعیت های طبیعی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی همواره در تحول و دگرگونی بوده اند پس انسان در مورد عقاید و رسوم هم — همچون علوم و صنایع مراحل تکامل را پیموده است.

و اما درباره منشأ ادیان، یا آغاز احساس دینی. قبل از اینکه مستقیماً در این قسمت سخن گفته شود بایستی از این امر آگاهی یافته و بدین دشواری دست یابیم که: شناخت و آگاهی به عینیت و ماهیت اموری که خاستگاهشان صرفاً ذهنی می باشد مسأله ای است بس دشوار. از سویی دیگر با فهم این دشواری و ناشناسایی شیوه ای درست برای کاوش در دین، نمی توان از پرشورترین و احساس انگیزترین مراحل اندیشه گری انسانها آینه تمام نمای زندگانی عمومی آنان است دست از پی کاوی فرو هشت و اصولاً نادیده گرفتن آن از ممتنع می باشد با این وصف شناخت و ادراک راستین دین همواره یکی از دشوارترین امور پژوهشگری بوده است. لیکن با تمام این ناهمواری ها و بی سامانی ها با همت و پشتکار دانشمندان در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سالهای اخیر دین به عنوان اصلی اصیل که حاوی تفکرات و احساسات بشریت باشد با سرعتی شگرف گسترش یافته و پیشرفت نموده است.

ادبیات، هنر، و روانشناسی دینی این زمان با اصولی جدا از هم و مستقل آن راهی را باز کرده‌اند که همواره آگاهی‌ها و بینش‌هایی نو و شایسته درباره دین به ما می‌دهند. از سویی دیگر کاوش‌ها و پی‌جویی‌های مفاهیم و سمبل‌های دینی، راه شناخت فلسفه دین را باز نموده و بر اثر آن می‌توانیم با سهولت به مفاهیم رمزی و سمبلیک تجلیات دینی و آداب و عبادات و هنرهای مذهبی و خدانشناسی و منشأ آنها پی برده شناختی واقعی بدست آوریم.

Lynn white: frontiers of knowledge.

با تمام این مشکلات و دشواری‌ها این زمان می‌توان با جرأت شایسته‌ای در این مسأله رأی داد، هرچند که آرا و عقاید درباره نخستین احساس‌های دینی و منشأ آن مختلف و گونه‌گون باشد. درباره پیدایش منشأ مذهبی و احساس دینی خارج از قلمرو «پسیکانالیز» بوسیله دانشمندان و علماء، عقاید و نظراتی ابراز شده است که با تمام تنوع و گونه‌گونی اکثر آنها به دو نظریه **فروید** بازمی‌رسند. مشاهده شد که در سیستم **فرویدیسم** Freudisme دو مورد برای منشأ دینی ذکر شده که عبارتند از: پدر که در دوران زندگی خود **کلان** Clan یعنی خانواده را حفظ و حراست می‌کند و دامنه این حمایتگری همچنان تا پس از مرگ نیز گسترده شده و اعضای خانواده پس از مرگ روح و روان یا شیخ او را همچنان مسلط بر خود می‌پندارند:

Sigmund Freud: neune folge der vorlesnngen.

در واقع همین سلطه و گسترش قدرت پدر در زمان حیات و مقدس داشتن خاطره او پس از مرگ میان اعضای خانواده است که منشأ **نیاپرستی** گشته و خود به صورت شکل مستقلی از دستگاه‌های دینی درآمده و اثرات آن را میان تمام جوامع و قبایل و ملل متمدن نیز می‌توان مشاهده کرد. مورد دوم همان تفسیر همگانی ترس و عجز و ناتوانی بشر است در برابر نیروهای طبیعت که منجر به خدا آفرینی قیاسی می‌شود. همانگونه که بسیاری از نظرات درباره منشأ دینی و آغاز پیدایش آن به مفهوم و اصل «پدر» در سیستم فروید منتهی می‌شود، بسیاری از آرا و عقاید نیز مستقیم و غیر مستقیم به نظریه دوم، یعنی عجز و ناتوانی بشر می‌پیوندد. **مارکسیسم** Marxisme که منشأ معتقدات دینی را انعکاس نیروهای طبیعی و اجتماعی می‌داند که به مرور ایام به شکل امروزی تحول یافته‌اند جز بیان نظریه دوم **فروید** نیست. البته با این نقص که دستگاه فرویدیسم مسایل اجتماعی را کمتر مورد توجه قرار داده و به موارد اقتصادی هیچگونه توجهی مبذول نمی‌دارد. در دستگاه **داروینیسم** Darwinisme نیز منشأ معتقدات دینی و مسأله خدا – اصل «پدر» یا زورمندترین فرد خانواده و قبیله ذکر شده است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly